

# ایرج میرزا



باستقام  
دکتر محمد حرمی محبوب

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار

# ایرج میرزا

و خاندان و نیاکان او

با تمام

دکتر محمد صبر محبوب

چاپ اول ..... ۱۳۴۲  
چاپ دوم ..... ۱۳۴۹  
چاپ سوم ..... ۱۳۵۳

.....  
چاپ چهارم این کتاب در تیرماه ۲۵۳۶ در شرکت چاپ افست گلشن به چاپ رسید.

## مقدمه

# درباره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی

ایرج میرزا فرزند غلام حسین میرزای قاجار و اوپسر ملک ایرج بن فتحعلی شاه است . بدین ترتیب فتحعلی شاه قاجار جد اعلا وی بود و پدران ایرج ، تا نیای بزرگه وی فتحعلی شاه همه شاعر بوده اند . فتحعلی شاه و پسرش ملک ایرج ، با آن که شاعری پیشه نداشتند و از روی تفنن شعر می سرودند ، بازدارای دیوان بودند . اما غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج شاعر رسمی در گاه مظفرالدین میرزای ولیعهد بوده و لقب شاعری داشته و شاید از این راه اعاشه می کرده است . پس از مرگ وی ، درباریان این منصب را به ایرج دادند تا بتواند از درآمد آن ، خانواده بی سرپرست پدر را سرپرستی کند .

اما قبل از این که وارد بحث درزندگی ایرج شویم ناگزیر باید از پدر و نیای او ، و شعرشان ، سخنی بگوییم ، چه تمایلی که پدران ایرج به شعر و شاعری داشته اند ، به یقین در پرورش ذوق و گرایش وی به سوی شعر دخالت مؤثر و تأثیر قوی داشته است .

۱- فتحعلی شاه - درباره اخلاق این پادشاه و زیباپسندی و جمال دوستی وی آنچه باید در تاریخ ها گفته اند و مخصوصاً درباره خلق و خوی و وضع دربار و طرز رفتار او می توان مطالبی در تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم یافت . این شخص در دوره پادشاهی فتحعلی شاه وزیر مختار بریتانیای کبیر در ایران بوده و از نزدیک آن شاه را دیده و با او حشر داشته است . آنچه مورد نظر ماست ، طبع شعر و قریحه شاعری اوست . فتحعلی شاه شعر ( بیشتر غزل ) می سروده و خاقان تخلص می کرده است . از او دیوانی اندکی بزرگتر از دیوان حافظ باقی مانده است که نسخه های بسیار متعدد و بسیار زیبایی خطی از آن در دست است و شاه زادگان قاجار و فرزندان و نوادگان مستقیم وی - خاصه آنان که باشعرا و شاعران بوده اند - نسخه های از این دیوان برای خود ترتیب می داده اند و از همین جهت نسخه های فراوانی از آن در کتابخانه سلطنتی ، کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است . دیوان خاقان سه بار نیز به طبع سنگی رسیده است ؛ یک بار در تهران به سال ۱۲۷۵



ه. ق. (بیست و پنج سال پس از مرگ شاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه) و بار دیگر در بمبئی به سال ۱۳۰۴ ه. ق. و شاید هم اکنون نیز بتوان نسخه‌هایی از آن چاپ‌ها را در بازار تهران یافت. پارسوم در همین چندساله اخیر منتخبی از دیوان اشعار او به چاپی بازاری رسید و بر روی بساط روزنامه‌فروشان توزیع شد.

از این روی دادن نمونه از شعرهای خاقان چندان ضرور نیست. در این مقام فقط بیستی چند از آثار وی را نقل می‌کنیم و خوانندگان شعر او را به دیوانش حواله می‌دهیم:

ناشاد کسی کز سمت شاد نباشد      آزاد دلی کز غمت آزاد نباشد  
کوشی چه به تمسیر دل؟ این خانه عشق است      آبادیش این است که آباد نباشد



دل به زلف تو شد نیامد باز      من و شبها و فکرهای دراز  
گاه در دیده‌ی گهی در دل      تاجه جویی در این نهیب و فراز



نمی در شادی و ما را غم است      وین غم ما از برای عالم است  
روزگارم زخم‌ها بسیار زد      زخم تو آن زخم‌ها را مرهم است

هدایت صاحب مجمع الفصحا در ضمن ترجمه خاقان نوشته است:

داین قدر اسباب عیش و تجمل و فرزندان متمدد شایسته هیچ سلطانی را حاصل نگشته... بد از فراغ از امور ملک داری به‌میش و شادگامی و تفرج باغ و بار و تفتن باغ و شکار مشغوف بود و شبها در سراهای چون بهشت پر حور و محفل‌هایی چون خورشید پر نور به عیش و عجزت می‌گذاشت... در تمامت عمر و هنی در دولتش حادث نیامد الا در فتنه آند بایجان که در پیش یا جوج حادثه سدی سکندر آما از زر مسکوک بست تا آن فتنه فرو نشست. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! (مجمع الفصحا ۱: ۲۳)



نیای ایرج، ملک ایرج بن فتحعلی شاه نیز طبع شعر را از پدر به میراث برده بود و «انصاف» تخلص می‌کرد. به قول هدایت در مجمع الفصحا... از ایام سیاحت دست پرورد محمد حسن خان ملقب به خانلرخان پسر علی مرادخان زند... بوده، در کمالات ساعی و جاهد... آمده در طب نیز مهارتی کامل حاصل کرد که معالجاتش از روی کمال حذاقت است... در علوهیت و حسن خط و عظم شعر و آداب فروسیت و میدان و مجلس و ابوان

۱- هدایت این مضمون را از ستایش سدی در حق اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی اقتباس کرده است چه وی با دادن زر راه هجوم منول را بر فارس بست. شیخ در این باب فرماید:

تو در سیرت پادشاهی خویش      سبق بردی از پادشاهان پیش  
سکندر به دیوار رویین و سنگ      بگرد از جهان راه یا جوج تنگ  
نورا سد یا جوج کفر از زراست      ندر رویین چو دیوار اسکندر است

(بوستان - مقدمه در مدح ابوبکر بن سعد)

بی نظیر و مزید هنرها و صفت‌های پسندیده در کمال حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خویی مشهور آفاق است . سال‌ها در مشهد مقدس رضوی متکف بوده و آن حضرت را مداحی می نمود ، اکنون در دارالخلافت تهران است . ولادتش در سنه ۱۲۲۲ ( ه . ق . ) بوده و اکنون که سنه ۱۲۷۴ در رسیده از مهر شریفش پنجاه و دو سال در گذشته گاهی که فراقتی از اظهار کمالات دیگر دارند به نظم قصاید فرا ، ، می پردازند . . . (مجمع الفصحا ۱ : ۱۲)

قسمتی از شعرهای انصاف در مجمع الفصحا ثبت شده و این يك نمونه از آنهاست :

تاسگه نفس تو گرگه شیرشکار است	شیر تو دایم ز بیم گرگه نزار است
تا که نزار است شیر و گرگه تو فریبی	گرگه تورا به زسید شیر چه کار است
عقل گرفتم چو شیر و جهل چو مور ، آء	شیریکی ، مور بیشتر ز هزار است
آتش شهوت به آب طاعت بنشان	ور نه تفت مستحق سوزش نزار است
هر چه شرار است مستعد شریر است	هر که شیرار است مستحق شرار است
نفس یکی دیو دیو و عقل ، پری وار	بسته این دیو دیو بیهوده کار است
چپست بنیر از چهار خلط و سه ارواح	آن صنمی کز غمش دل تو فکار است
خاک به جشمش کنند و سر به مفاکش	سیمین تن دلبرت که لاله عذار است
عاقبت آن گل شود که پیش تو جزو است	عاقبت آن گل شود که نزد تو خار است
آب چو از جوی اوست آب حیات است	خاک چو از گوی دوست مشک تنار است
همت عالی نکو نه قامت عالی	زان که بلندی سزای سرو و منار است . . الخ

ظاهر املك ایرج یکی از فرزندان معدود فتحعلی شاه است که از بدایت حال به کسب کمال میلی داشته و خود به طلب تحصیل علم و معشیت با اهل فضل بر آمده و مجلس خود را محفل شاهران و دانشمندان ساخته است . وی در آغاز جوانی نزد آقا شیخ مهدی کجوری از ادیبان مشهور آن عصر که به فرمان خاقان به معلمی او گماشته شده بود تحصیل کرد و چون فنون ادب را فرا گرفت روی به تحصیل علم فقه آورد و در آن علم نیز به نهایت رسید . آن گاه به مصاحبت حاج میرزا فضل الله ساوجی ملاباشی ظل السلطان روی آورد و چون این میرزا فضل الله مردی فحل و در تمام علوم عصر خویش منتهی بود و مرجعیت داشت ، ملك ایرج در مصاحبت او معلومات خویش را به کمال رسانید و سپس به خیال تحصیل علم طب افتاد و نزد میرزا محمد علی ساوجی طبیب مخصوص حرم فتحعلی شاه که در طب نظری و عملی سرآمد اطبای عصر خویش بود ، تحصیل کرد و دیگر بار آن فن را نزد حاج میرزا موسی از پزشکان محقق به کمال رسانید .

در این روزگار ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشسته بود . در حضرت وی شرحی از مهارت و توانایی ملك ایرج در علم طب بگفتند . شاه وی را به حضور خواند و چون او را در کار خویش دانا و بینا یافت ریاست طبای دارالخلافت را بدو تفویض فرمود و سال‌ها بدین

شکل بزیست تا به سال ۱۲۹۶ ه. ق. در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشت<sup>۱</sup>.



غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج، ملقب به صدرالشعرا و متخلص به بهجت فرزند چنین پدری است. اما ترجمه غلام حسین میرزا و شرح سوانح زندگی او و نمونه شعر و خطش نیز در هیچ يك از تذکرهاى چاپ شده فارسی موجود نیست. به همین سبب در ترجمه وی کمی بیشتر به تفصیل سخن می گوئیم و او را که در حقیقت شاعری توانا مانند ایرج را در دامان پرورده است بیشتر معرفی می کنیم:

صدرالشعرا بهجت در روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تهران قدم در عرصه وجود نهاد و درست در همین سال بود که فتحعلی شاه قاجار در عبارت هفت دست اصفهان وفات یافت و نواده اش محمد میرزا فرزند عباس میرزا لایق ترین فرزند فتحعلی شاه به نام محمد شاه به یاری و پایدردی وزیر بی نظیرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام قراهنی به جای او نشست.

غلام حسین میرزای قاجار - چنان که از ترجمه احوال پدرش ملک ایرج پیداست - در خاندان فضل و کمال و علم و ادب دیده به دنیا گشود و چون پدرش ملک ایرج از فرزندان فاضل فتحعلی شاه بود بطبع در تربیت وی تفسیر نکرد و کوشید تا او را در تحصیل علم و ادب به جایی برساند.

از طرفی چون منزل شاهزاده محل آمد و رفت و گرد آمدن اهل علم و فضل بود و ملک ایرج با این گونه اشخاص نشست و خاست داشت، خوی پدر در پسر هم مؤثر افتاد و غلام حسین میرزا نیز از دوران سبابت به علم و ادب تمایل یافت.

غلام حسین میرزا پس از آن که سزاوار آن آمد که حروف را از هم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکو سیراز برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم و تعلم را بر حسب شأن خود مهیا نمود و چون استعداد فطری و ذکاوت جبلی داشت به زمانی کم طی درجات و مقامات نسبت به سن خود نموده تا زمان سن مراقت قرائت کلام الله مجید را نیکو

۱ - چون این اطلاعات در جایی به طبع نرسیده و در تذکره مدینه الادب اثر مرحوم عبرت (نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی) آمده بود. به منظور شناسانیدن مقام علمی یکی از شاه زادگان فاضل قاجار به درج آن مبادرت شد. ممکن است عبرت نیز این اطلاعات را از تذکره های نالیف شده در عصر قاجار به دست آورده باشد. اما در هر حال هنوز در جایی انتشار نیافته است.

۲ - تا آن جا که بنده اطلاع دارد ترجمه احوال بهجت قاجار جز در مدینه الادب عبرت در تذکره حدیقه الشعراى دیوان بیکی (ص ۳۰) نیز آمده است و مرجع دیگری برای دست یافتن به ترجمه او وجود ندارد (رک. فرهنگ سخنوران در ذیل بهجت قاجار و نیز تاریخ تذکره های فارسی، ۳۴۶).

فراگرفت و اشعار پارسی و کتب تواریخ و مانند آن را از روی فهم چنان که باید و شاید بخواند چونان که در همگنان خود ظهیرش یافت نمی‌شد و در آن سن بدیلتی پیدا نمی‌گردید؛ و چون به حد تمیز و مقام رشد رسید خود به میل طبع، همت بر تحصیل گماشت. مقدمات علوم را به زعمانی کم از سرف و نحو و منطق و معانی و بیان بیادید. پس به فراگرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد معلمین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه مرادیت و اتحاد نمود تا آن گاه که چون اهل فن در کتابت و کتابه از قلمه نویسی کج و راست و سطر و سیاه مشق و دیگر تحریرات او که نظر می‌افکندند عقده قاعده خط را بدون کم و زیاد جاری و ساری می‌دیدند.

از آن که روزگار همواره در تغییر و تبدیل است... در اواخر دولت فتحعلی شاه در امور شاهزاده ملک ایرج میرزا فتوری پیمان شد. از دارالخلافه طهران رخت به خراسان کشید و در آن ارض اقدس و بقعه مقدس یک چند مجاورت داشت تا فتنه‌ها در آن ملک ظاهر گردید که خود را نمی‌توانست به دارالخلافه رساند. و تقاضای فتنه خراسان در تواریخ دولت قاجاریه مسطور است. تا آتش آن فتنه خاموش نگردد؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده به حضور شاه باریکالت و مورد الطاف و احسان شد... و احفادی که از ناسازگاری روزگار متفرق و پراکنده بودند جمع شدند.

در آن میان چون غلامحسین میرزا را مستعد تحصیل علوم یافت... در تکمیل آنچه تحصیل کرده بود بکوشید تا از خط و علوم عربیت فراغت یافت. مکرر در خدمت ناصرالدین شاه عرض هنرهای خود نموده مورد تحسین و آفرین و انعام و احسان بی‌پایان شد... تا در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش (ق. هـ) بر حسب امر در حضرت پمین العوله ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه به فارس رفت. پس از زعمانی درنگ در بین جماعتی از بستگان و چاکران ظل السلطان دو رنگی پدید آمد که مکث در آن ملک متمسک و معتقد بود. از آن روی ترك ملازمت گفته به دارالخلافه آمد. آن برودت که پدید آمده بود دیگر به گرمی تبدیل نیافت و آن تفرقه و اتفرقات اتصال تهنیت رفت. چندی دیگر در دارالخلافه به تکمیل قلم و شعر پرداخت... در سال ۱۲۸۶ ق. هـ به سمت آذربایجان رو نهاده به شهر تبریز که مقر حکومت و محل حکمرانی ولیعهد ایران بود بارگه و کمالات صوری و منثوی و هنرهای تحصیلی و غیر تحصیلی وی در حضرت ولیعهد مظفرالدین میرزا مرض داده شد؛ زیاده منظور و مطبوع افتاد، رعایت رحم و ایلیت را بفرمود تا در جرگه چاکران خود محدود باشد تا در سال ۱۲۹۱ ق. هـ میرزا محمود کاشانی که از افاضل شمرای دولت قاجار بود و ملقب به صدراعظم و در عداد ملازمان ولیعهدی محدود، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان به سرای جاودان برد. غلامحسین میرزا را در خود این لقب یافته به لقب صدراعظمی ملقب و سرودن اشعار در

۱ - این میرزا محمود کاشانی را نباید با محمود خان ملک‌الشمرای صای کاشانی ملک‌الشمرای دربار ناصری و فرزند ملک‌الشمرا عبدالملک و نواده فتحعلی خان صای کاشانی ملک‌الشمرای دربار فتحعلی شاه اشتباه کرد





وفات صدرالشعرا از قراری که پسرش ایرج میرزا . . . می گفت در نوزده سالگی ایرج اتفاق افتاده است و ولادت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ ق.م بوده است . بنا بر این وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ ق.م اتفاق افتاده و مدت زندگی او پنجاه و نه سال بوده است .  
 و صدرالشعرا با دودۀ فقر و فقرا بستگی و الفت تامی داشته و هیچ گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده و همواره رعایت حال آنها را علی قدر مراقبت می ننوده و باشعرا و ادبا نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مساجبت آنان را مشتاق می شمرده ، ویژه چهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قسولگری فرانسه سمت منشی گری داشت و آن مردوان را در ثنای یکدیگر مقابله و مقابله بی شمار است و همی خواستی که پایه می از آن آیات که یکدیگر را بستوده اند در این جا بر نگارم ، بدین هنگام که ترجمت صدرالشعرا نگارشی می رفت بدان دست رس نبود و اگر در ترجمت چهار به دست کردم موجزی از آن خواهم نگاشت .

این ترجمه منقول از تذکره می است که مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نایینی متخلص به عبرت از شاعران و کاتبان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمۀ احوال شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری و معاصران خویش را در آن گرد آورده است و نسخه خطی آن به نام نامه فرهنگیان اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است ؛ و گویا این ترجمه آنچه در حدیقه الشعرا دیوان یکی آمده تنها ترجمه هایی است که از غلام حسین میرزای قاجار صدرالشعرا بهجت وجود دارد ؛ و چنان که از آن مستفاد می شود لقب صدرالشعرا مختص پدر ایرج بوده و هرگز ایرج میرزا لقب صدرالشعرا می نیاخته است و این که در مقدمۀ دیوان وی نوشته اند که ایرج از داشتن لقب صدرالشعرا بی خبر - الشعرا می بار داشته مبنی بر اشتباه است . ایرج - در مقابل لقب پدرش که صدرالشعرا بوده - شعر الشعرا لقب گرفت و بدین لقب نیز که به اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت و در این باب در هنگام بحث از لقب ایرج بیشتر گفتگو خواهیم کرد .

ظاهراً صدرالشعرا به بیماری سل از جهان رفته است ؛ چه ایرج در قصیده می که در رنای او و مدح امیر نظام سروده به این نکته و نیز به مراتب فضل و کمال وی اشاره می کند :

مرد همی صدر شاعران پدر من

بلک دوسه مه پیش از این به ناخوشی سل

افسرد آن بوستان فضل و معانی

پو مرد آن گلستان فهم و فضایل

(دیوان : ۳۱)

و این بیت ها نیز دلیلی دیگر است بر آن که پدر ایرج صدرالشعرا لقب داشته است . نکته دیگری که باید در بارۀ زندگی صدرالشعرا یاد شود این است که وی به فضل و کمال و زیبایی خط خویش می نازیده و مخصوصاً خط خود را بهتر از خط بسیاری از خوش نویسان معروف می دانسته در صورتی که حقیقت نه چنین بوده و شاید فرزندش ایرج لااقل خط تحریری را از او بهتر می نوشته است . در هر حال این است گفته صدرالشعرا :

چو کردم به الطاف شه اعتماد  
عمادا و سلطان علی و رشید  
ضعف و زقوت صفا و نزول  
ز کرسی و سطح و ذشآن و صعود  
نوشتم مر این نامه همچون عماد  
نمایند بر خط من اضمید  
ن تراکوب و نسبت ز دور و اسول  
الاین ها کجا خط من دور بود ا  
این بیتها منقول از رساله هجویه می است موسوم به نسب فاضله کرد هازندری که  
به خط شاعر در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است .

صدرالشمرا در حاشیه این رساله از وضع پریشان زندگی خویش سخن در میان  
آورده و پیداست که گاهی گرفتار فقر و احتیاج می شده است : مثلاً در پایان رساله چنین  
نوشته است :

و در دارالسلطنة تبریز در کمال پریشانی ، چنانچه این چند شعر را بدیهه در حالت  
خود به رشته نظم کشیده ، تحریر نمود :

جای خدام چو از خانه برون آیم  
مادرم گوید ای کاش چو تو فرزند  
بخت من گوید بردار کله از سر  
امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء . جهت  
پیش کش خدمت بندگان جناب جلالت مآب خداوند گاری آقای صاحب دیوان دام اجلاله العالی  
نوشته شد .

بجهت شعر خود را نیز پیش از آنچه حق آن است می ستایید . در پایان همین رساله  
نوشته است : شرح حال و عرض و استدعای راقم و ناظم خدمت جناب جلالت مآب آقای صاحب  
دیوان :

الا ای وزیر ستوده سپر  
شنیدی بسی گرچه قال مرا  
مر این شعرها را نباشد ظہیر  
خداوند گار سخا و هنر  
یکی بشنو این شرح حال مرا  
به از شعر خاقانی است و ظہیر

آثار بجهت ما تا آن جا که اطلاع داریم از صدرالشمرا جز دیوان شعر و منظومه  
هجویه و نسب نامه کردمازندری، که مثنوی است در بحر متقارب مثنی محذوف یا مقصور ( بحر  
شاه نامه فردوسی) دازای نزدیک هزار بیت ، اثری دیگر بر جای نیست .

این منظومه را شاعر به دستور ولی عهد در هجو شخصی موسوم به حاج صدیق سروده  
و بارها در طی آن تصریح کرده است که وی اهل این کار نبوده و از هجو کردن اشخاص اکرام  
دارد : اما امتثال امر ولی عهد را بر خلاف طبیعت خویش بدین کار دست یازیده و از این  
منظومه نیز فقط دو نسخه برداشته که یکی را به ولی عهد تقدیم کرده و دیگری را به صاحب دیوان  
داده و از این پس نیز نسخه آن را به کسی نخواهد داد . نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس

شورای ملی همان نسخه است که به صاحب دیوان تقدیم شده بود و این است چند بیت از آن

خود ستایی نمودن کرد مازندری و به یاری خوس تاریخ دان رفتن

شنید آن فغان کرد مازندری	بپیچید بر خود از این داوری
جهان بر جهان پیش تاریخ شد	ز یاد اندیش هر بد و نیک شد
عوایی بر آورد آن شور بخت	چنان چون که بر پای سگ سنگ سخت
دمان اندر آمد به اسطبل شاه	بشد بر در مهتران داد خواه
که دیدید بر من چه بیداد شد	مرا دودمان پاک بر باد شد
کنون آن که بامن در اسطبل شاه	بسر برد در دوستی سال و ماه
بگشت آن جهان دیده یار مرا	سیه کرد مر روزگار مرا . . .

در این منظومه که به خط شاعر نوشته شده غلط های بین و فاحش املایی دیده می شود از قبیل نوشتن حار به جای هار و شقال به جای شفال و خدمتگذار به جای خدمتگزار و خورده به جای خرده (در خرده گرفتن) و نظایر آن ، علاوه بر آن شعر وی در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دو بیت که تقریباً از پی یکدیگر آمده است :

بکش بر به دوش همچنان هیماه	از ایبر بیر تا در خیمه ام . . .
مر آن مرد بی دانش ساده دل	کشیدش به دوش همچو یک پاره گل

و هم در بیت دوم هر که معمولاً در زبان فارسی به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می آید ، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه ضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی و ظهیر می شمرده و ظاهراً علت این داوری چیزی جز نخواندن شعر این دو استاد نام دار نبوده است .

**دیوان اشعار** - از بهجت دیوان شعری دارای غزلها و قصیدهها و قطعهها و ترکیب بندها و ترجیع بندها و مخمسها و غیره - بازمانده است که تقریباً دارای هفت هزار بیت است و در آن قریب ۱۶۰ غزل ، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد . این دیوان به خط شاعر نوشته شده است و نسخه آن که ظاهراً منحصر به فرد است در اختیار هر حوم فتحعلی خواجه نوریان بوده و اینک باید در تصرف بازماندگان وی باشد . بنده چند لحظه این دیوان را دیده است . کنایی است به قطع وزیر کویچک یارقمی بزرگ که شاعر آثار خود را به خط نستعلیق با مرکب سیاه در آن نوشته است و دارای چهار صد الی پانصد صحیفه ( ۲۰۰ تا ۲۵۰ برگه ) می باشد .

یکی از قصیده های این دیوان چکامه بی است که صدرالشعرا آن را در مدح امیر الشعرا رضاقلی خان هدایت ( لله باشی ) صاحب مجمع الفصحا سروده و ظاهراً با این ستایش چشم داشته که هدایت نام او را در تذکره خویش ثبت کند . اما نام و ترجمه وی در مجمع الفصحا موجود نیست و پیداست شاعر به مقصدی که از سرودن این قصیده داشته نرسیده است .



برای آن که مایه شاعری سدرالشراکمی بیشتر و بهتر معلوم شود، این قصیده را از نسخه خطی دیوان به خط وی نقل می‌کنیم :

نقاش نکرده نقش بر دیبا  
مشهور بود بلی رخ زیبا  
تا سودچه خیزدش از این سودا  
می تافتی از ز دو شب یلدا  
از مشک فراشت خرگه جوزا  
خط تو نگاشت بر گل حمرا  
خط تو که طوطی است شکرخا  
تسلیم و بلای رنج استسقا  
دارند به روم شورش و غوغا  
در روم هوای غارت و بضا  
ما را ز قیامت است کی پروا ؟  
از قامت تو قیامتی بر پا  
تا بد رخت ار به سینۀ سینا  
لیکن دارد به کف ید بیضا  
بنموده بیاض طلعت حورا  
پامال مساز عنبر سارا  
بسیار نقش به کام سر تا پا  
زلفت چه خم کنند دادش جا  
و ز جوهر جان سرشته بی جانا  
آرام روان خسته بی مانا  
هوری، قمری، ستاره بی، حاشا  
سروی، سمنی، بنی، نگاری، لا  
گلزار بهار رحمتی، نه ها  
هر لحظه نکوتری به چشم ما  
رضوان رخی ای بهار عمر افزا  
عنبر نبود چو زلف تو بو یا  
با عنبر تو به نرگس شهلا  
گویی زلف تومی خورد حلوا  
بندی که مراست این رخ رخشا  
کو تیغ میکنند است و من دارا  
ای تنگه شکر شکر زهم بگشا  
با ما قندی ره از وفا پیم

نقشی چو رخ تو ای بت زیبا  
مشهور بود رخت به زیبایی  
دل عشق ترا به جان خریدار است  
خورشیدمهاجرت به رویت داشت  
گیسوی تو از دو گوشه خورشید  
منشور نکویی از خط ریحان  
از لعل تو بوسه بی طمع دارد  
با کوثر لعلت ای سقاك الله  
زنگی بیچکان خالت از هر سو  
گویی سببی ز زنگیان دارند  
زین قامت دلکش قیامت سوز  
قامت بتما که راستی بینیم  
از آتش موسوی بر آید دود  
زلف تو سیاه چون دل فرعون  
رویت ز سواد طره غلمان  
لختی سر زلف خود فراتر زن  
نی زلف تو ملر کی سیه سار است  
یک بوسه دل از لبت نندزیده  
از عالم جان گذشته بی پا را  
آهوی ز دام جسته بی گویی  
حوری، ملکی، فرشته بی، کلا  
باغی، چمنی، گللی، بهاری، نی  
طاووس ریاض جنتی، ما نه  
پس جیستی ای صنم که در خوبی  
کوثر لبی ای بهشت جان پرور  
شکر نبود چو لعل تو شیرین  
صاحب نظران نظر بنکشایند  
انگشت همی به لب مزد شکر  
دزدی زلفك ستاره و بر سرو  
چون از خم ابرویت نهر هیزم ؟  
بی شکر تو دلم به تنگ آمد  
با ما قندی دم از جفا کم زن

بر خیز و بم سبو سبو در ده  
 سرشاد کنم ز خفته ساهر  
 دریا قدح است جام می کشتی  
 دم سردی دی فسرده اند ام  
 دی شیشه از آب ساخت، ها برزن  
 آینه ز سخره خیزد اما دی  
 اوزن ز سپید مهره های برف  
 جنبید سحاب پیلگون چون پیل  
 از [آن] پشکان سیمکون بالش  
 سودا زده بود خاک و از سیماب  
 این زاغ سیاه بین که از کافور  
 دریای معلق است گویی چرخ  
 وز برف حباب های امسوده  
 با ابر چه دشمنی است. فاردمی  
 در پنبه چرا گفته شد اقیار  
 چون محرم گوی که به شاخ و شخ  
 از پرده چشم پیر کتمانی  
 در فصل چنین بتا بیا با هم  
 تو گل بفروز از رخ رنگین  
 من سرواگر طلب کنم بر خیز  
 تو لاله اگر طلب کنی از من  
 گیسو بگشای و زیر پا افکن  
 از شعر تر روان چون آیم  
 بر هر ورقش ز معك بنکارم  
 فخر الامر از ساقلی خان کوست  
 فرزانه اتابك آن که در دستش  
 کنجی است نه چیست ماهی یونس  
 ماهی است، نه مرغی است از باقوت  
 مرغ است؟ نه کلوانی از هند است  
 نی نی نیلی ز مصر اقبال است  
 جوید جو قضا رضای رأی او  
 نی بوالهراست و ایزدش آموخت  
 قنّاح کنوز مرش یزدانی

بنشین و میم قدح قدح پیا  
 سر گرم کنم ز گریه مینا  
 کشتی طلبیم بر لب ددیا  
 زان آتش سرد گرم کن ما را  
 از آتش می به شیشه اش خارا  
 از آینه ساخت سخره صفا  
 پرویزن ابر بیخت بر صحرا  
 کز پشه ستوه گشتیش اصفا  
 شد خاک فسرده سیم گون سیم  
 دادندش دواى علت سودا  
 بر گوه نهاد بیضا عفتا  
 کز کلک زده انش گشته طوفان ز  
 مردم به شوق ریزد از بالا  
 کش پنبه به باد می دهد صدا  
 زخمی نرسیده بود بر فیرا  
 پوشیده سپید جامه سر تا پا  
 یوسف منشان باغ در دیبا  
 باقی سازیم پر گل رها  
 من بر گل تو شوّم هزار آوا  
 یعنی بنمای آن قد و بالا  
 بر هم زدم این دو چشم خون پالا  
 بر سنبل معك بوی شو پویا  
 شاداب کن آن حدیقه گل تا  
 سطری ز مدیح خواجه والا  
 خورشید هدایت از رخ رخها  
 کنجی است ولی به شکل آذرها  
 در چغمة خضر می کند آشنا  
 کش قوت ز جزم و بیضا از بیضا  
 از هند شکر برد سوی صنعا  
 در نیل بنان خواجه اش سکنا  
 فرمان قضا همی شود اصفا  
 ز آغاز رموز علم الاسما  
 مفتاح زبان او شد از مینا

بی آن که خیال او بکاود کس  
 چون او به هنر نژاده یکتا فرزند  
 از گوهر این خلف هسی باله  
 ای بر تو سپرده ناسرالدین شه  
 جم خاتم خود سپرد بر اصف  
 زین خاتم دست شاه چون خورشید  
 کیتی همه جزه او به معنی کل  
 بر گی است ز نو بهار اقبالش  
 در سایه مرزبان هفت اقلیم  
 در ملک کدام نامه فتح است  
 دانا دل او بسی بود روشن  
 تقدیر رود به راه تدبیرش  
 سیماب صفت در اضطراب افتد  
 گردون پست است و همتش عالی  
 از روی نکوی ، گلشن مینو  
 احسان و کفش چو لیلی و مجنون  
 در دست مراد کودک بختش  
 چرخش باز است و آفتابش زنگه  
 خیزد ز زه کمان زهازه چون  
 بر خاره اگر فرو برد پنجه  
 ناشسته لب از لبین که دست از جان  
 امروز چه حالت است شیران را  
 فرداست که قامتش علم گردد  
 بر کوهه پیل کوس اقبالش  
 گه عیش کند به ساحت خوارزم  
 از حلقه سومنات بر خیزد  
 ترسا کیشان ز عمری شمشیرش  
 هانهای که خود از جریده امروز  
 از خاک چمن ستاره بر خیزد  
 در باغ معانی از تومی بشکفت

بس گنج گهر که زو شود پیدا  
 از سلب چهار مام و هفت آبا  
 در خلد روان آدم و حوا  
 شاهی که مظفر است بر اعدا  
 شه گوهر خود سپرد بر دریا  
 کن راز درون جام جم افعا  
 کل راهه جامتایع است اجزا  
 نه گلشن پر شکوفه خضرا  
 خورشید صفت یگانه و یکتا  
 کورا نه ز نام نامیش طغرا  
 روشن باشد بلی دل دانا  
 چون ناینبایی از پی بینا  
 بر کوه شود زحلمش ارایما  
 رایش پیر است و دولتش بر نا  
 از رای بلند ، گنبد مینا  
 آزر و رخس چو وامق و عذرا  
 گردون در چرخ فر فره آسا  
 زنگی بندند باز را بر پا  
 بر زه سپرد خدنگه جان فرسا  
 چون سو شود ز پنهان خارا  
 می هست ز همتش شیر دندان خا  
 کو گشته شکار جوی در پیدا  
 چون رایت فتح شاه در هیجا  
 چون رعد همی شود بلند آوا  
 که جیش کشد به غارت یغما  
 آواز عزا و بانگه و عزا  
 سجاده کنند جامه ترسا  
 خوانی همه روزنامه فردا  
 گر خاطر تو شود چمن پیرا  
 بر جای شکوفه زهره زهرا

سحری که زخامه تو برخیزد  
در شعر امیرتی ، خداوندی  
بر میوه مدح تو رسد دستم  
جولاهیکی چو عنکبوتی من  
مدح ملک از تومی سزدکت هست  
در شیوه خود مراهمی پرور  
تاشبهرمی گریزد از خورشید  
خورشید تو باش و حاسدت خفاش  
رخساره جان زگرد غم بستر  
اصحاز مسیح را کند رسوا  
صدر الشعرات بنده و مولا  
از شاخه خشک گردمد خرما  
گی بافته عنکبوتکی خارا<sup>۱</sup>  
در مدح ملک قساید غرا  
کز شیوه تو سخن شود شیوا  
تاهرم نمی گزیرد از حربا  
ای رای تو مهر مملکت آرا  
آینه دل ز زنگه غم بزدا

از آنچه مذکور افتاد به ملور خلاصه چنین برمی آید که صدر الشعرا بهجت غلام حسین میرزای قاجار - شاعری بوده است با خط و معلومات و شعری متوسط ، که در خدمت دستگاه ولایت عهد بوده و شاعری پیشه داشته و از آن راه انزلی می کرده است . مردی وارسته و درویش مسلک و اهل فقر بوده و به معاشرت با اهل فضل و عرفان گرایش و با شاعران معاصر خویش ارتباط ادبی داشته و زهد گانی او را از نظر مادی چندان وسعتی نبوده است . سرانجام نیز به ناخوشی سل از جهان رفته و سرپرستی عائله خویش را به عهده پسر نوزده ساله خود نهاده است بی آن که مکتبی از خود بر جای گذارد .

چنان که پس از این خواهیم دید شغل درباری غلام حسین میرزا به پای مردی امیر نظام گروسی به ایرج واگذار شده و او سالی چند از این راه گذران کرده و سپس از کار دربار کناره جسته به خدمت دولت درآمده است .

یکی از مردانی که شاید تأثیرش در پرورش فکر و رشد معنوی ایرج کم از پدر نبوده همین حسن علی خان امیر نظام گروسی است که در ضمن ترجمه ایرج از او سخن خواهیم گفت . همین اندازه سخن گفتن از پدر و نیا وجد اعلا ی ایرج کافی است و اینک باید به ترجمه حال و ارزیابی آثار خود او بپردازیم .



یکی از مدارک طبع نشده در باره زندگانی ایرج ترجمه حالی است که مرحوم عبرت

۱ - رضاقلی خان هدایت امیر الشعرا لقب داشته .

۲ - خارا نام نومی پارچه ابریشمین منقط است . سعدی گوید :

ابلهی صد عتابی خارا  
گر بپوشد خری است عتابی

(مواظ سعدی - چاپ پرورخیم - ص ۷۰)

مرحوم فروغی در ذیل واژه عتاب (به تشدید تا) نوشته است . «قام شخصی بوده که

خارای ابریشمی منقط به او منسوب است . .» (مواظ ، ۲۳۴)





آن گاه به مدرسه دارالفنون تبریز که شعبه دارالفنون طهران بود جهت تعلیم زبان فرانسه رفته در خارج نیز در حوزة بی که آشتیانی ها برای تحصیل و تکمیل منظر و معانی و بیان ترتیب داده بودند حضور به هم رسانید و چون سال عمرش به چهارده رسید امیر نظام حسن علی خان گروسی چون در وی استعداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید وی را با پسرش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیولامهر فرانسوی تحصیل زبان فرانسه و بعضی از علوم می نموده هم درس کرد؛ و در آن اوان یعنی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می گفت و امیر نظام مخصوصاً وی را به گفتن اشعار امر می کرد و سنه و جایزه می داد؛ و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فرا گرفته نیکو می نوشت و در اخوانیات فستی بنزاد داشت، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین الدوله صدراعظم سمت منشی گزی داشت کلیه اخوانیات را به وی رجوع می کرد.

و علی البطله چون مرحوم امیر نظام مدرسه منظری را به ریاست مسیولامهر در تبریز افتتاح کرد، ایرج میرزا در آن مدرسه سمت معاونت داشت و پس از فوت پدر در ولایت مهدی مظفرالدین شاه به لقب صدراعظمی<sup>۱</sup> ملقب شده و قضا به اعیان را در روز بار می خواند و در اواخر ولی مهدی مظفرالدین شاه که ریاست معارف و دارالفنون با میرزا محمد قدیم السلطان بود، وی به نیابت متسوب بود؛ و در دوره سلطنت مظفرالدین شاه زمانی که پیش کاری آذربایجان به عهده امین الدوله بود، از امنیای خاص او بود.

پس از آمدن امین الدوله به طهران در صدارتش نیز به امشاه می پرداخته و خاصه نوشتجات خط یزد و کرمان محول به وی بوده؛ در آن وقت ریاست دارالانشاء با قوام السلطنه که در آن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیر حضور را عارضه می روداد که علاج آن در طهران ممکن نبود؛ به ناچار عازم فرنگستان شده ایرج میرزا را با خود برده هنگام مراجعت به تبریز آمد؛ امیر نظام پیش کار بود، خواست وی را در تبریز نگاه بدارد؛ نمائند به طهران آمد و چون نظام السلطنه پیش کار تبریز شد با وی به تبریز رفت و در دارالانشاء مقام ارجمندهی داشت و پس از عزل نظام السلطنه با وی به طهران آمد و چون نظام السلطنه برای سرکشی به املاک خود به خیمه رفت، نیز با وی بود، از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت، و آن چنان بود که در ولایت عهد مظفرالدین شاه سالی با وی به طهران آمده قصبه می در مدح میرزا علی اصغر خان اتابک بگفت. اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومان از گمرک به وی بدهند و همه ماهه دریافت می داشت. بدین جهت وی را به گمرکخانه کرمانهاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست صندوق و گمرک کردستان منتصب گردید؛ و آن زمان سالار الدوله

۱- در این مورد مندرج در حوزة میرت نیز - مانند دیگران - به اشتباه گرفتار آمده است. ایرج میرزا لقب صدراعظمی را نگرفت. در این باب پیش از این بحث شده. دلایل دیگری هم هست که بعد خواهد آمد.

۲- ایرج در هنگام خیمت در گمرک صدقه بسیار خورد و مناعت طبعش موجب گردید که یا نوزده بلژیکی رئیس کل گمرک دریافت. نامهها و گزارشهایی از این دوران زندگانی ایرج در دست است.

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز معروطیت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرماندوای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمدو پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

د باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت معاونت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منفصل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از سالی چند از آن شغل نیز منفصل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

د در سال هزار و سیصد و چهل هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کورت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادبا و فضلا به سر می برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

د در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ . ق .) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهم شب با عده ای قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست و ذرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پیشگان و کهنه های از و کلاهی دارالحدود و سران احزاب را گرفته در بند کشند ؛ و همچنین در نظایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و منتفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپش از قراری که یکی از موقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر . . . را به . . . که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی جهان را فرستادند . چون چندی بر این برآمد داماد قوام السلطنه از درضراحت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبجد و مطیع و فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منفصل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

مرکز است ، و از مرکز نمی توانست عزل او را بخواهد؛ چاره در آن دید که حقوق ژاندارمری را نهد تا وی خود از کار کناره جویی کند و به همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد و کار بر آنان چنان سخت شد که هزم خود را جزم کرده مصمم شدند که بروی بعورند که خبر ورود رضاخان به طهران و گرفتاری کابر و امیان به وی رسید؛ وقت را غنیمت شمرده هنگامی که قوام السلطنه از بیرون شهر می آمد سر راه بر وی گرفته به اداره ژاندارمریش برده از آنجا تحت الحفظ به طهرانش فرستاد و امر کرد تا خانه وی را بنا بر تهدید و هر چه داشت به یقین بردند. این کابینه بیش از سه ماه دوام و ثبات نداشت. سید ضیا منزول شده به اروپا رفت و قوام السلطنه رئیس الوزرا شد و رضاخان به همان شغل وزارت جنگ معقول و ریاست کل قوا نیز با وی بود .

دیس از نصب قوام السلطنه کلنل محمد تقی خان رشده اطاعت از مرکز در گسسته قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده خراسان را تا شامروود متصرف و مصمم پای تخت بود . قوام السلطنه ایلات اطراف خراسان را به وی بعورانید و در هنگامی که با چند تن از خاصان خود به حوالی بجنورد می رفت یکی از اکراد وی را مقتول ساخته سرش را بریده به خراسان آوردند. آن گاه هوا خواهان وی را دستگیر کردند. از آن جمله ایرج میرزا بود؛ خود را از بیم چندی پنهان داشت تا آن گاه که ضو صومی داده شد وی نیز بیرون آمد و امیان و اشراف طهران و سایر محالک که به امر سید ضیا در بند بودند پس از عزل وی و نصب قوام السلطنه آزاد شدند. در دوره اقتدار کلنل محمد تقی خان عارف قزوینی که حامیان او را شامرو می پذیرند به خراسان رفته در باغ خونی که مرکز ژاندارمری بود وارد شد. ایرج میرزا مظلومه موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در هجای وی بگفت و در ضمن راجع به حجاب و نکوهش زنان پردگی اییاتی چند رطب و یابس به هم پیافت .

د پس از سر آمدن روزگار کلنل و انتشار عارف نامه عامه زبان به طعن و لمن وی بر گهوندند و کمترین مجازات تمهید وی را از والی خراسان که در آن وقت نظام السلطنه مافی بود بخواستند ولی نظام السلطنه به این [بها] که این اشعار از ایرج نیست و به وی نسبت داده اند مردم را از هیجان باز داشت .

علی الجملة ، وی را به سال هزار و سیصد و چهل و سه (هـ. ق.د.) از خراسان به طهران طلبیدند تا در مرکز به وی کاری دهند و او مایل بود باز به خراسانش بفرستند . دست اجل از این دو قوی تر بود ، وی را به شهرستان عدم برد و از محنت آیلش برهاند؛ رودیک شبیه بیست و هفتم شعبان هزار و سیصد و چهل و چهار هجری (قمری) هنگام پسین در حالتی که با تنی

۱- اطلاعاتی که عبرت از قول یکی از موقنین نقل کرده منهدوش است و با واقع مطابقت ندارد . کلنل به موجب تلگراف رمز تهران قوام را توفیق کرد و اسبان تر کمنی وی را تمام داغ دولتی زد و نقدینه او را که به نظارت دوبرای بلژیکی جمع شده بود به دارایی تحویل داد. گوا این که قوام بعد فرامت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج و نغبه آثارش ، ۴۱) ایرج در ترکیب بند خود نیز از قول قوام گوید که کلنل سی و شش اسب گران مایه او را گرفت .



پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز مهزوطیت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

د باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت مملوآت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منقل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از مالی چند از آن شغل نیز منقل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

در سال هزار و سیصد و چهل و هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کورت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادبا و فضلا به سر می برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (ه. ق.) مطابق مهم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهبیب با عدوی قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست وزرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاحت پهلگان و عدوی از وکلای دارالعدوا و سران احزاب را گرفته در بند کشیدند ؛ و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موثقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر . . . را به . . . که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری پخواست . کلنل محمد تقی جهان را فرستادند . چون چندی بر این برآمد داماد قوام السلطنه از دوضراحت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبهد و مطیع و فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه منکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منقل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

می کوشیده است . از سوی دیگر امیر نظام با آن که دماغ استبدادی داشت و از گذاشتن نانوا در تنور و داغ و درفش کردن و مجازاتهای سخت بدنی خدمتگزاران خویش خودداری نمی کرد ، مردی دنیا دینه و تحصیل کرده و سرد و گرم روزگار چشیده و آشنا با تمدن مغرب زمین بود . وی از رجال معدود ایران آن دوران است که سالها در دربار عثمانی به سر برده و چند سال نیز سمت وزیر مختاری ایران در فرانسه را داشته و سفرهای متعدد به ممالک اروپایی از جمله روسیه و انگلستان و سایر کشورها کرده و مزایای زندگی اروپایی را به چشم خویش دیده بود . از طرف دیگر به اقتضای تحصیلاتی که در ایران کرده و آشنایی صمیمی که با ادب ایران و علوم رایج عصر خویش داشت ، نردی فاضل و جامع و بهره مند از تمدن قدیم اسلام و تمدن جدید اروپایی بار آمده بود . با آن که زبانهای اروپایی آشنا بود در عربیت و ادبیات نیز دستی قوی داشت و نثر فارسی را به شیوایی و استحکامی خاص می نوشت و از مقلدان و معتقدان میرزا ابوالقاسم قائم مقام به شمار می رفت . منشآت قائم مقام زحاج فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزند عباس میرزای ولی عهد و نواده فتحعلی شاه گردآوری کرده بود ؛ و منشآت حاج فرهاد میرزا را که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم مقام نداشت . همین امیر نظام گروسی با علاقه مندی بسیار گرد کرد و در مجلدی فراهم آورد ؛ و با آن که حاج فرهاد میرزا در منشآت خویش بدو تمرینهای سخت و کتابهای نیش دار فراوان آورده است و ظاهراً این دو تن از نظر سیاسی با یکدیگر مخالفت می ورزیدند (حاج فرهاد میرزا مدتی والی کردستان بود و امیر نظام نیز از متنفذان آن ناحیه به شمار می رفت) و امیر نظام از تحریک بر ضد معتمدالدوله و مخالفت با او خودداری نداشت ، با این حال به جمع آوری منشآت فرهاد میرزا شوق بسیار داشت و این نکته را معتمدالدوله در یکی از نامه های اخوانی خود به تشریح یاد کرده است .

(به قول ابوالفضل بیهقی : فضل جای دیگر نهند)

اما منشآت امیر نظام گروسی ، و نامه های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته های قائم مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی ندارد و حتی در يك مورد - وارد کردن تمبیرات و اصطلاحات و ترکیبیات عوامانه در انشاء و استفاده و مدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد - از قائم مقام و معتمدالدوله پیش افتاده است و از این جهت شاید بتوان او را نسبت به دهخدا پیش قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیر نظام در این سبک معلم و مقتدای دهخدا نباشد ، باری از بن دندان می توان گفت که دهخدا در نوشتن و چرند پرندهای خود ، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته و از آن الهام گرفته است .

امیر نظام این نوع ترکیبیات و تمبیرها را با ضرب المثلها و شعرهای فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیستها و مثالهای عربی با استادی و چیره دستی تمام در هم می آمیخت و شری فصیح و هموار و يك دست از آن پدید می آورد ، بی آن که خواننده در هنگام خواندن آن از تلفیق این دو نوع سخن متضاد احساس زدگی و غرابت و نا همواری کند .

علاوه بر این امیر نظام مرذی صاحب ذوق و شعر دوست و سخن شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون پر طاووس داشت و خود شیوهی در خط تحریری ابداع کرده بود که به





در نامه دیگری به عنوان مرحوم قائم مقام چنین می نویسد :

فدایت شوم رقیبجات جناب عالی همه وقت طریبا نگیزاست و نغاط آمیز، خصوصاً این  
رقیبه آخری که مملو از لطافت بود . . . بر قوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و بر  
جانشینی شوکلا یعنی ایرج میرزا خوشن وقت شدم و قصیده‌های او را که فرستاده  
بودیدم مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مباله و اغراق تالی قصاید فرخی است و در فصاحت  
و بلاغت و عنایت لفظ و عبارت داد شامی و سخنوری داده و سلطان مرحوم صدرالشعرا  
را شاد کرده .

جواب کاغذش را بایست تومان سه به حواله علی‌قلی خان فرستاده ادای کامل حق او و  
تکمیل لیاقت و استمداد او را به جناب عالی رجوع می‌نماید که قدر دان و مهربان و مهورق او و  
امثال او هستید . احوال مخلص بخدمت‌الله خوب است . . . الخ (منعآت امیر نظام ۱۲۵-۱۲۶)  
ظاهراً این بیست تومان سه به علت عزیمت علی‌قلی خان از آذربایجان به ایرج فرسیفه  
و ایرج قصیده‌های در این باب سروده است . گمان می‌رود که عنوان قصیده نیز از خود شاعر  
باشد و به همین مناسبت همین عبارت صدر قصیده نیز در دیوان اشعار درج شده است . در هر حال  
عنوان قصیده و مطلع آن این است :

حسب الامر جناب جلالت‌عاب اجلا اکرم آقای قائم مقام منظره‌العالی محض فرح خاطر  
مبارک حضرت اجل روحی فداء عرض شد :

دلا زبخت بد من علی‌قلی خان رفت  
درین و دردی که از دست بیست تومان رفت  
در همین هنگام ایرج که نامه‌هایی به امیر نظام نوشته‌جوایی از او دریافت نکرده بود ،  
دل تنگ شده قصیده‌های مثنوی بر کله و شکایت از بی‌مهری امیر نظام و ایراد تأسف از مرگه پند  
و مدح قائم مقام می‌سراید و در آن می‌گوید :

ز ان همه امید ها که بودم در دل	نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
گفتم هرگز فراموش ننماید	آن کو هرگز فراموش نکند دل
بود گمانم که چون امیر ز تبریر	رفت به بیعت سعید و دولت مقبل
چامه جو بفرستمش به نامه‌های از من	یاد کند آن امیر نیک خصایل
لیک دوسه یار زی امیر نمودم	چند قصاید گسیل و چند رسایل
تا حال از درگه امیر نگشته است	هر مباحثات من جوایی واصل

( دیوان : ۳۳ )

امیر نظام که دل تنگی ایرج را دیده ( و ظاهراً قائم مقام این قصیده را نیز بر آید )  
فرستاده بوده است ( نامه ذیل را مستقیم به ایرج می‌نویسد :

نور چشمای قصیده شمارسید . از قوت مرحوم صدرالشعرا زیاده از حد متأسف شدم .  
چیزی که مایه دل بستگی است خلف‌الصدقی مثل شماست که تا آن مرحوم بودند باصت خوشوقتی  
شان بودید و حالا که در گذشتند جانشین بالاستحقاق ایشان هستید . قصاید سابق شما نیز



رسیده ، اگر جوابی نوشته می‌یافتی نکرده‌ام نه فراموشی و نه ذکر تو خاموش نباید . بلکه کثرت مشغله مانع گفته و خدا شاهد است که شما را مثل فرزندی عبدالمجین دوست می‌دارم . این کاغذ را مخصوصاً به خط ابو به شما نوشتم . در این قسمت آخر یاد فصاحت داده‌اید و الحق جای هزار تحسین و تمجید است . جان کلام و لطیفه نغزی که در اشعار شماست این است که آنچه از طبع و قاد شماست به من می‌تراود از دل بستگی و علاقه قلبی است که به من دارید و اثر مخصوص دارد . ان شاء الله پیرشوی و موفق بشی . جناب جلاله بی‌آباجل قائم مقام دام اجلاله که در هر مورد بر من اولویت دارند بیشتر از من به شما محبت و ملاحظت خواهند فرمود .

چون دستم به شما نمی‌رسد که از کیف مخصوص صلبه اشعار شما را از امپریال‌های سفرافاق لونها تشریف‌ناظرین بدهم لهذا به موجب نوشته علی‌حده بیستم تومانی به علی‌قلی خان حواله دادم که از او دریافت دارید . نواب‌علیه عنده محترمه شما منطلقه جناب امیرالامراء النظام شرف‌الملک یا سلیقه مخصوصی به اقسام مختلفه ما را خجالت می‌دهند و یادآوری‌ها می‌نمایند . بوی گل را از که جویم از گلاب . سلامت خودتان را اطلاع بدهید . پانزدهم جمادی الاخره . (منشآت امیر نظام : ۱۹۸ - ۱۹۹)

ظاهراً باید این مکتوب در سال ۱۳۱۰ ه . ق سال وفات صدرالشعرا به ایرج نوشته شده باشد .

در منشآت امیر نظام (ص ۳۱) مکتوبی دیگر وجود دارد که مخاطب آن معلوم نیست (وظاهرراً باید همان قائم مقام باشد) . در این مکتوب لقب رسمی ایرج فخرالشعرا یاد شده است و چون این نامه مملوق به کسی است که لقب فخرالشعرا بی به پیش تواد او به ایرج داده شده بود ، نهایت اعتبار را دارد و می‌رساند که ایرج چون شغل پدر را در دستگاه ولیعهد تصدی کرد ، به پایمردی امیر نظام لقب فخرالشعرا بی یافت . این نامه در عین حال آندگی وضع ایرج و رفتار وی را در روزگار کودکی نشان می‌دهد :

فدایت شوم مرثومه جناب اجل عالی بامنظومه فخرالشعرا رسید و معلوم شد که جناب عالی به اقتضای لطفی که بامن دارید او را بر انشای آن تساید تحریرش و ترغیب فرموده‌اید انصافاً تسایدها را خوب و بامزه گفته . این همان فیر زاشو کالا است که می‌گفتیم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی روحی می‌نست و او را دست انداخته و با او شوخی‌ها می‌کردیم . حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است . جواب کاغذ او را نوشته و صله بی هم برای او فرستادم . لطف فرموده به او برسانید . . .

این نامه مورخ و تاریخ آن پانزدهم جمادی الاخره ۱۳۱۰ ه . ق .) و امضای آن چنین است : مخلص قدیم حسن‌علی است . گویا این نامه بانامه بی که به ایرج نوشته شده در يك زمان تحریر و ارسال شده است . در دوران وصول این نامه ایرج پست سال داشته‌است .



شاعردهای مجانی مسیولامیر قرار خواهم داد ، خاطر جمع باش . پشت این دست خط نشان مهرامیر نظام دیده می شود . خط امیر نظام هم چون در این نامه باصجلسه و سردستی نوشته شده است زیبایی و لطافتی را که خاص آن است ندارد .

علاوه بر این قصیده های بسیار از دیوان ایرج در مدح امیر نظام دیده می شود و شاعر خود به محبت های امیر بسیار اشارت کرده است . از ذکر آن موازید چون موجب اطلاله کلام است صرف نظر شد قهچویندگان خود می توانند به متن دیوان مراجعه کنند **صدرالشمرا** تازه از آثار شاعر بر آنچه تاکنون آمده است بیفزایند .

### صدرالشمرا و فخرالشمرا

چون بارها نام صدرالشمرا از یک بازهم نام **فخرالشمرا** در میان آمده ، مناسب است که این مسأله به نحو قاطع حل شود و آن گاه به گفتگوهای دیگر پرداخته آید .

چنان که ملاحظه شد ، هم غلام حسین میرزای قاجار در شعر خود خویش را صدرالشمرا خوانده و هم امیر نظام از وی به لقب صدرالشمرا یاد کرده و هم ایرج خویش را ایرج بن صدرالشمرا خوانده است . بنا بر این لقب صدرالشمرا بی شملق به پدر ایرج - غلام حسین میرزا - بوده است .

ممکن است گفته شود که بنا بر معمول لقب صدرالشمرا بی پس از مرگ غلام حسین میرزا بی صاحب مانده و چون شاعر پسری باقریحه داشته و او پس از مرگ پدر شغل رسمی وی را که شاعری بوده تصدی کرده است ، ممکن است این لقب هم به پسرش داده شده باشد و از این قرار پدر و پسر هر دو صدرالشمرا خوانده شوند . این موضوع ظایر هم داشته است چنان که فتحعلی خان صبا و پسر و نواده اش - هر سه - لقب **ملك الشعرا** داشته اند .

البته ممکن بوده است که لقب صدرالشمرا بی به ایرج داده شود . اما چنین لقبی بدو عطا نشده و شاعر هرگز در آثار خود خویش را صدرالشمرا خوانده است ، تنها لقبی که ایرج خوانده شدن خویش را بدان تصریح می کند لقب **فخرالشمرا** است . در نامه امیر نظام هم ایرج **فخرالشمرا** خوانده شده است و ظاهراً باعث و عامل داده شدن این لقب به وی همان امیر نظام بوده است . اما ایرج از داشتن لقب **فخرالشمرا** بی چندان شادمان نشده و در قصیده بی زیبا و استادانه نارضایی خود را از داشتن این لقب و شغل مربوط بدان به امیر نظام اظهار و از او درخواست کرده که وی را لقبی در سلك ادیبان دهند و از جرگه شاعران بیرونش آورند . در همین قصیده بار دیگر پدر را صدرالشمرا خوانده و بی بی از او را تضمین کرده است .

قصیده مذکور که به استقبال منوچهری سروده شده و دو بیت از خاقانی شروانی نیز در آن درج گردیده با این مطلع آغاز می شود :

جانا چه شود گر تو در مهر گشایی      وز در به در آبی و چو جانم به بر آبی

و در ضمن آن از پدر خود چنین یاد می‌کند :

این بیت ز صدر الشرای پدر خویش	آرم به مدیح تو درین جامه گواهی
« هر حاشیه مائده فضل تو باشد	کشکول گدایی به کف شیخ جایی »
و بی فاصله پس از آن در باب لقب خود چنین گوید :	
صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا	صدرا الموعظی و امیر الامرای
فخر الشعرا خوانندی در عهد عزیزم	دیدنی چو مرا داعیه مدح سرایی
چونان که نکر دستم از بی لقبی عار	فخری نکتم نیز به فخر الشعرا بی
خود عار بود، لیکن فخر است و میاهات	ممدوح تو چون باشی - ممدوح مفتای
تر با لقبی جوی و بهایم بغزودی	تر بی لقبی کاستن نامن بوی و چایی
فخر من از آن است که من چون تو امیری	نامم به زبان آزی و گویی کنسرای
از شاعری و شعر بری باشم و خواهم	در سلك ادیبان لقبم لطف نمایی
از تربیت هست بمعنی ، گریه ادیبان	فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

(دیوان : ۵۹)

از این بیتها چنین بر می‌آید :

۱ - پدر ایرج صدرا الفعرا لقب داشته است .

۲ - ایرج از امیر نظام لقب فخر الشعرا می‌گرفته و پیش از آن لقبی نداشته است و بنابراین منقول نیست تصور کنیم که شاعری نصحت لقبی یافته و بعد آن لقب با گذاشته و لقب پدر را گرفته باشد چه اگر می‌خواستند لقب پدر را بدو دهند در همان آغاز کار می‌دادند .

۳ - شاعر از داشتن لقب شاعری خشنود نبوده و بدان فخری نکرده و از امیر خواسته است لقبی در سلك ادیبان بدو دهد و خود را واجد شرایط و صاحب صلاحیت برای گرفتن چنین لقبی دانسته و از مداحی همین وفان خوردن از این راه اکراه داشته است . این امر نیز مؤید این نکته است که ظاهراً پس از لقب فخر الشعرا لقب شاعری دیگر بدو داده نشده است .

ایرج در این گفتار خود سادق بود و رفتی به لقب فخر الشعرا می و پیشه گرفتن شغل شاعری درباری نداشت و سرانجام نیز کار خود را عوض کرد ، و به منشی گری که در صلاحیت ادیبان است پرداخت چنانکه در ترجمه منقول از مرحوم عبرت دیدیم در نگاشتن نامه‌های اخوانی (نامه‌های خصوصی) دستی قوی داشت و امین الدوله و دیگر رجالی که وی در خدمت ایشان بود نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند . ایرج باید در این زمینه نیز شاگرد امیر نظام باشد چنانکه در شعر خود بدان تصریح می‌کند و چون ، مادر باره شرایرج



گفتاری جداگانه خواهیم داشت فعلاً در همین مقام سخنی نمی‌گوییم.

\*

\* \*

بدین ترتیب معلومات کافی درباره وضع زندگی و تربیت ایرج در دوران کودکی و نوجوانی به دست آمد. بر این اطلاعات باید این نکته افزوده شود که ایرج از نوزده سالگی وظیفه‌دار شد که قریحه شاعرانه خود را در راه سرودن قصیده‌های فرمایشی و ستایش‌های دستوری به کار اندازد و برای تأمین معاش در روزهای عید و سلام و مراسم رسمی قصیده بخواند. این کار شاعر حماس را رتج می‌داد.

قرینهای متعدد در دست است که نارضایی شاعر را از این کار می‌رساند. بعدها نیز هر گاه از آثار دوران شاعری وی از او می‌خواستند نظرم می‌رفتند و آن‌ها هم‌ها را به کسی نمی‌داد و از همین روی است که از امیر نظام درخواست می‌کنند و در این مسئله ادیبان لقبی دهد و به همین سبب است که در نخستین فرستادگان شاعری رسمی گریخته به منشی‌گری پرداخت. شعرهای این دوره شاعری ایرج نیز، اگرچه خالی از فصاحت نیست و روان و زیباست، اما آن ارزش را ندارد که گوینده را در ردیف شاعران نامدار زبان فارسی درآورد.

چون ایرج تقریباً از دوران کودکی به شاعری پرداخته (و حتی به شهادت نامه خود حکایت‌هایی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده به نظم می‌آورد) ناگزیر شعرهای دوران کودکی و نوجوانی او آن انسجام و لمتحکامی را که باید و شاید ندارد و از خطاهای لفظی و معنوی و تشبیه‌ها و بی‌اندازی‌ها خالی نیست؛ گواهی که این بی‌بروایی در شعرهای دوران کمال و پختگی طبع ایرج نیز به نظر می‌رسد و حتی در اواخر عمرش نیز در راه شاعری ترک اولی‌هایی از او سر می‌دهد.

اما کم ارزش بودن متاع شعر دوران شاعری رسمی و درباری ایرج در بازار ادب نه به واسطه ناپختگی آن، بلکه بسبب نامناسب بودن موضوع و دستوری بودن شعرهای اوست؛ قصیده‌های مدیحه یا پیشانی‌ایر ج شاعران بزرگی مانند عنصری و فرخی و معزی و انوری به حد کمال رسانیده بودند و حتی مقلدان آنان در دوره فتحعلی‌شاه و ناصرالدین‌شاه - استادانی مانند سروش و قانلی و فتحعلی‌خان و وسال شیرازی و محمودخان ملک‌المعز - نیز پایه این نوع شعر را به جایی نهاده بودند که دسترس بدان چندان آسان نبود تا به در گذشتن از آن چه رسد!

از این روی اگر ایرج بدین کار ادامه می‌داد و تا پایان عمر به شاعری رسمی و سرودن قصیده‌های دستوری مدیحه می‌پرداخت شاعری متوسط و درجه دوم بود که شعر او رفته رفته به روانی و سلاست می‌گرایید و روز به روز ساده‌تر و طبیعی‌تر می‌شد، اما هرگز به قصیده‌های انوری و عنصری که هیچ، به شعر سروش و قانلی نیز نمی‌رسید!

ظاهر آ ایرج در طبیعی گفتن و ساده شعر سرودن نیز از شیوه امیر نظام پیروی می‌کرده

است چه امیر نظام در نوشته‌های خود بارها از «تتملیق نویسی» و «بیارت‌های عهدشاه طهماسب» بیزاری نموده و مخالفت خود را با آن گونه نوشتن ایراد داشته است و بگوید نیست که ایرج در تحت تأثیر عقاید امیر نظام به ساده‌گویی روی آورده باشد.

در هر حال، گفتیم که شعر اوایل دوران شاعری ایرج چیزی جز مقداری قسیده‌های مدیحه نیست؛ و ایرج نه تنها در دوران کمال و پختگی طبع، بلکه هر آنجا که کار نیز این گونه سخن گفتن را خوش نداشته و این قسمت از شعرهای خویش را نمی‌پسندیده است و به همین سبب با آن که سال‌ها بدین شیوه شاعری می‌کرده است، از شعرهای این دوره او مقدار قابل توجهی در دست نیست و ظاهراً خود شاعر آن‌ها را از بین برده یا بر اثر بی‌توجهی او نسبت به آن‌ها رفته رفته آن قسمت از شعرهای او تلف شده و از میان رفته است.

مثلاً بنا به گفته عبرت‌ایرج قسیده‌ی در ستایش میرزا علی‌اصغر خان اتابک (امین‌السلطان) صدر اعظم وقت سرود و در برابر آن اتابک دستور داد که ماهی ده تومان از در آمد گمرک به او بپردازند. این قسیده در دیوان ایرج موجود نیست و پیدایش آن که از میان رفته است. از این گذشته وی به اقتضای وظیفه رسمی خویش باید سالی چند قسیده در ستایش ولی عهد بسزاید و در همین حال برای جلب رضای خاتم‌المرافیان ولی عهد نزدیکان او، و کسانی از قبیل پیشکار آذربایجان و رئیس مالیه و دیگر ادارات را نیز مدح کند، و قطعاً چنین کاری را هم می‌کرده است. اما در دیوان او جز چند قسیده معدود در ستایش شاه و ولی عهد و امیر نظام موجود نیست.

از سوی دیگر طبیعی است که وقتی شاعر توجه و اقبال فوق‌العاده مردم را نسبت به منظومه‌هایی مانند عارف‌نامه و زهره و منوچهر می‌بیند نسبت به قسیده‌های بیرون‌نگی که در ستایش فلان‌مرد درباری سروده و هیچ‌کس جز مستوح را رغبتی بدان نبوده سرد می‌شود و رفته رفته آن‌ها را از دفتر خویش خارج می‌کند.

به هر تقدیر قسمتی مهم از شعرهای مدحی دوران رسمی شاعری ایرج از میان رفته است. این مطلب مربوط به پدازمرگ ایرج نیست؛ چه فرخوم صورت در حیات ایرج نیز می‌گویند دیوانی از او دیده‌ام که دارای چهار هزار بیت شعر است و دیوان فعلی ایرج نیز گاهی بیش از این مقدار شعر دارد و پیدا است که شاعر در دوران حیات خود نیز هیل داشته است که شعرهای روزگار کودکی و جوانی او را فراموش کنند.

در عین حال، تلف شدن این نوع شعرهای ایرج چندان مایه تأسف نیز نیست، زیرا نه موضوع تازه و بکری داشته و نه از نظر لفظ و قالب در حد اعلاهی فصاحت و زیبایی بوده است تا از میان رفتن آن مایه تأسف باشد. آنچه مایه تأسف است این است که ایرج، روزی که شاهد شعر خویش را از آغوش درباریان گوهر نافتان بیرون آورد، و این مروس دلاذای را آزادی بخشید، باز هم قدر و ارج آن را چنان که باید نشناخت و به جای آن که این زبان سخن‌گو و شعر دل‌نشین را همواره برای ارشاد خلق و ادای رسالتی که برعهده شاعران و نویسندگان و رهبران مردم است به کار ببرد، گاهی آن را دست موزه رسیدن به آرزوهای

نفسانی و ستایش این و نکوهش آن می ساخت و گما. به جای این که بعد تقویت جنبه اجتماعی آن بکوشد، شعر را به صورت وسیله تفنن و مسرت خاطر دوستان و راجانیدن دشمنان درمی آورد. در این باب بعد از این بشرح تر سخن خواهیم گفت.

ایرج در حجر تربیت امیر نظام علاوه بر چیره دست شدن در شلهری و انشاء از زبان های عربی و فرانسوی نیز اطلاع کامل یافت و چون در آذربایجان به سر می برد زبان ترکی را نیز فرا گرفت و با زبان روسی نیز آشنا شد. فارسی هم که زبان مادری او بود و از ادب آن اطلاع دقیق و وسیع داشت. کسب این کمالات موجب شد که وی را در آینده مورد توجه رجال و بزرگان کشور قراز دهد و مسددر خدمات فرهنگی و کشوری مهم شود.

اگر امیر نظام همچنان در آذربایجان بود، شاید ایرج به خاطر احترام صمیمی که نسبت بند احساس می کرد به دستور او در آذربایجان می ماند. اما امیر از آذربایجان رفت و ایرج از تمهید اخلاقی که نسبت بند داشت آذگاشه و گریبان خود را از خلوتی خاص شدن، و همسر لوطی و رقاصه بودن رها کرد. از این به بعد است که شخصیت واقعی شاعر مجال جلوه گیری می یابد و بی پرده تجلی می کند.



اکنون باید به بحث در دوره دوم زندگی معنوی ایرج، دورانی که نام و آوازه ایرج مرهون آن است، بپردازیم. ایرج مردی مستعد و طالب کسب کمال بود. علاوه بر این اتفاق های مسلطه موجب شد که وی سفری نیز به اروپا کند و از نزدیک با مظاهر تمدن جدید قریب آشنا شود. از سوی دیگر، انقلاب مشروطه در ایران آن عصر روی در ترقی و توسعه داشت و طبیعی بود که این انقلاب اجتماعی در ذهن و ذوق مردی چون ایرج اثر خواهد کرد؛ خاصه آن که در میان دوستان صمیمی و یاران یکدل وی کسانی مانند علامه دهخدا بودند؛ و دهخدا در آن روزگار انقلابی میبازد و پرشوری بود.

تمام اثرهای قابل توجه ایرج مربوط به نیمه دوم عمر او و روزگاری است که در خدمات دولتی عمر به سر می برد و در شعر خود به انتقاد اجتماعی و خرده گیری از عادات های زشت و رسم های نامناسب و خطاهای سیاسی رجال ایران می پرداخت.

در این روزگار رنگه شعر ایرج یک باره تغییر می کند و معانی و مضامینی کاملاً تازه در آن راه می یابد. وی اگر در این دوران مدحی می سراید، محرک وی، یا بزرگواری و شرافتمندی و خدمت گزاری و وطن پرستی مدح است (مانند ستایشی که از سنجع الدوله کرده است) و با حق دوستی و رفاقت و نیک خواری را ادا می کند؛ و در هر حال هرگز گرفتن صله و مرسوم و مقرری، و گذراندن زندگی محرک او در سرودن شعر نیست.

آشنایی با زبان فرانسوی، و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر و متجدد و ترقی خواه پرا آورده بود. علاوه بر این شجاعت اخلاقی وی موجب شد که تشبه را

در برابر افکار و عقاید خود به یک سوی نهد و آنچه را نامناسب می بیند به مردم یادآوری کند و عیبها و نقصهایی را که مایه تیره بختی مردم ایران می داند با صراحت تمام به ایشان تذکار دهد .

دراین روزگار است که ایرج از تمارفهای بیهوده ، دم کردن اهل مجلس از یکدیگر و برخاستن جلو پای واردان مجلس ، از سینه زنی و تیغ زدن و قه زنی ، از عشق بازی و داشتن رابطه جنسی با هم جنس ، از دروغ و ربا و نفاق و دورویی ، از حيله بازی سیاست پیشگان ، از حجاب و نظایر آن به سختی انتقاد می کند ، و مانند آموزگاری مجرب و دانا به فرزند خویش و تمام نوخاستگان ایرانی ، درس زندگی و آداب معاشرت می دهد و جوانان را به آموختن دانش ترفیب می کند ؛ و با وجود داشتن اطلاع عمیق و وسیع از ادب فارسی و عربی و ادب و فرهنگ اروپایی چنان ساده و بی پرایه و آسان سخن می گوید که هر سوی از نثر ساده و روان امروزی ساده تر و بی تکلف تر می شود و بی شک منظور او از سخن گفتن بدین روانی و آسانی آن بوده است که همگان گفتههایش را دریابند و برای فهم معنی شعرهای او به تحصیل عالی و مراجعه به فرهنگ نیاز نداشته باشند .

ایرج در بیان افکار و عقاید مترقی و تجدید طلبانه خویش چندان بی پروا بود که بارها اسباب زحمت و دردسرش هم فراهم آمد و حتی گروهی برای تلف کردن و کشتن او آماده شدند و اگر حمایت دوستان صاحب نفوذ شاعر از وی نبود ممکن بود که جانش در این راه به خطر افتد .

مطالب و مضامین ذیل از جمله آن معانی است که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعر او راه یافته است :

#### ۱- انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور .

ایرج در عارف نامه با کمال صراحت به انتقاد از اوضاع پرداخته و دلپاس طنز به عارف توصیه می کند که اگر می خواهی از این پس زندگی را با فراخ بال بگذرانی و درنگه استیصال و بدبختی را نبینی چنین و چنان کن و زبان به ستایش وزیران و مدح و کیلان بگهای و از سیاست بازی و انتقاد از خائنان اجتماع دست بکش :

چرا پا بر دم افسی گفاری ...	تو این کرم سیاست چیست داری
نه مانند من و تو پاک بلاند	سیاست پیشه مردم حيله سازند
به هر جا هر چه باش افتاد آتند	تماماً حقه باز و شارلاتانند
گاهی مفرطه گاهی مستبدند	به هر تغییر شکلی مستعدند
که هم بی دست و هم بی دوستانیم ... الخ	من و تو زود در گیرش بمانیم
	و برای آسایش خیال و کوه شدن آچیل :
به صدق ارنیست ممکن با ریاکن	سر منبر وزیران را دعا کن
که در این فصل پندامی شود ماست	بگو از همت این هبات ماست



زسی و فکر آن دانا وزیر است  
و کیلان را بگو روح الامبند  
مقدس زاده اند از مادر خویش  
یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند  
بجز شهری به مقصودی ندارند  
۲- خرده گیری از حجاب :

که سالم تر غذا نان و پیراست ...  
ز عرش افتاده پا بند زمینند  
گناه است از کنی بر مرغان کیش  
به رشوت از کسی چیزی نگیرند  
بهمیچ اسمد گر سودی ندارند... (۹۳-۹۶)

در دیوان ایرج از این مقوله بسیار سخن گفته شده است . هم در عارف نامه در این باب  
بسط مقال داده و هم قصیده ها و قطعه های دیگری در این معنی سروده است . مانند این قصیده :

نقاب دارد و دل را به جلو آب کند  
نوذ باه اگر جلو بی نقاب کند  
و قطعه ذیل :

بر سر در کاروان سرایی  
تصویر زنی به گج کشیدند  
و موازد متعدد دیگر که به تفصیل یا اختصار در این باب سخن گفته یا بدان اشاره  
کرده است .

آن روز که ایرج از این مقوله سخن در میان آورد ، علاوه بر کسانی که با او مخالفت  
اصولی و عقیدتی داشتند ، گروهی مردم ابن الوقت نیز به دشمنی با وی برخاستند ؛ اما چون  
در دوره بیست ساله این امر از جانب دولت عنوان شد و قدرت قوه مجریه پشتیبان و عامل  
اجرای آن گردید ، نخستین طرف داران آن همان کسانی بودند که روزی در نکوهش ایرج  
و تعلیق او شعرها سروده بودند !

۳- تشویق جوانان به دانش اندوختن و علم آموختن :

ایرج مردی بود که خود از طریق کسب دانش و کمال به جایی رسیده و در میان اهل  
فضل و ادب مقامی یافته بود و از همین روی به دانش و فضل هلاقه فراوان داشت و در دیوان  
او قطعه های کوچک و قصیده های مفصل در این باب دیده می شود . از جمله قصیده ای که مطلع  
آن این است :

فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر  
روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

۴- توجه فراوان به تعلیم و تربیت کودکان :

برای پرورش دوف کودک و جلب توجه آنان به شعر فارسی ، زبان هیچ شاعری به  
اندازه زبان روان و ساده ایرج مناسب نیست . قطعاتی که ایرج از زبان فرانسوی و از آثار  
شاعرانی مانند لافونتین ترجمه کرده و به نظم آورده است و نیز قطعه هایی مانند شوق درس  
خواندن ، مهر مادر ، کلاغ و روباه ، خرس و سیادان ، و دو نفر دزد و ماکه اطفال این دبستانیم  
و نظایر آن از جمله قطعاتی است که همواره محبوب کودکان بوده است و امروز نیز استادان  
تعلیم و تربیت در سرودن شعر برای کودکان از آن ها سرمشق می گیرند .

۵- اظهار علاقم به مادر وحق شناسی از او :

ظاهراً ایرج از نعمت داشتن مادری مهربان برخوردار بوده است و از این جهت هنگامی که از مادر و مهر او ورنج‌هایی که این فرشته رحمت برای پروردن فرزند خویش تحمل می‌کند سخن در میان می‌آورد، کلام وی چنان مؤثر است که بی‌اختیار اشک در چشم خواننده می‌آورد. در حقیقت قطعاتی که ایرج در این باب سروده از لحاظ حسن تأثیر در ادب فارسی نظیر ندارد. قطعه گویند مرا چو زاد مادری از قطعات جاویدان شعر فارسی است ؛ و قلب مادری او را کم‌تر کودک فارسی زبان دبستانی و دبیرستانی در ایران هست که بارها نهفته باشد ؛ و تا آنجا که بنده اطلاع دارد ، در هر مدرسه که جشنی فرهنگی منعقد می‌شود ، یکی از قطعه‌هایی که تقریباً همیشه به شکل «دکلاماسیون» اجرا می‌شود همان قلب مادر ایرج است . علاوه بر این دو قطعه ، قطعه‌های دیگری نیز در همین معنی در دیوان ایرج وجود دارد مانند قطعه‌یی که با این بیت آغاز می‌شود :

پسر رو قدر مادر دان که دایم کهد رنج پسر می‌چاره مادر

۶- تشویق مردم به وطن پرستی و تقدیر از وطن پرستان :

یکی از شعرهای بسیار مؤثری که در هنگام شهادت کفیل محمدتقی پسیان صاحب‌منصب وطن پرست ایرانی سروده شده قطعه ایرج است که بیت اول آن این است :

دلم به حال تو ای دوست دار ایران سوخت که چون توشیر نری داد این کتاف کنند  
ایرج دوبیت دیگر نیز خطاب به سر بریده کفیل سروده و علاوه بر آن در قطعه‌های دیگر مانند قطعه‌ی ماکه اطفال این دبستانیم ، و نیز در زهره و منوچهر به وطن دوستی اشارت‌هایی دارد. علاوه بر این انتقادهای تلخی که از اوضاع نابسامان وطن خویش می‌کند تمام از دلی حساس که مهر وطن در آن موج می‌زند برخاسته است .

۷- انتقاد از زاهدان ریایی و قبیحان دروغین و بدکار :

ایرج قسمتی از صلب مانند گی‌های ایران را در نتیجه تلقین‌های شیخ ریاکار و روضه خوان خرو و اضطان از روضه‌خوان بدتر و جن‌گیر ورمال می‌داند . قسیده حجویه شیخ فضل‌الله نوری ، قطعه اشک شیخ ، قسمت‌هایی از عارف نامه و نیز قطعه‌ها و شعرهای دیگر همگی حاکی از این عقیده اوست .

این‌ها و مانند این‌هاست مضمون‌هایی که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعروی راه یافته و شعر او را از آثار شاعرانی که انقلاب مشروطیت را درک نکرده (یا کرده و نسبت بدین حادثه عظیم اجتماعی به علت تقلید صرف از استادان سلف - لااقل در مرحله شاعری خود - بی‌طرف مانده‌اند) ممتاز می‌کند .

لازم به توضیح نیست که ارزش اصلی ایرج و تأثیر شعر او در ادب فارسی مربوط به این دوره از زندگی شاعرانه اوست . اما در همین حال نباید گمان برد که شاعر یک سره خلیق و خوبی و روش قدیم را از یاد برده است ؛ آری ، ایرج فرزند عصر انقلاب نبود و خواه ناخواه زنده گانی گذشته و تربیت دوران کودکی و نوجوانی در ذهن و ذوق وی اثری عمیق بر جای نهاده بود .

از این روی می بینیم که وی ، در عین حال که گاهی قیافه منتقد و مصلحی اجتماعی به خود می گیرد، یا چون آموزگاران درس اخلاق و وطن پرستی و آداب معاشرت به نوباوگان می دهد، گاه نیز ، به شیوه شاعران قدیم، برای گنداندن کار اداری یا طلب مقام و الا تر قسیده و قطعه تقاضایی می سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می کند یا از وزیر خسته و خسته قبض خویش را می طلبد یا از آن که کفش و ملکی بدون داده اند لب به هجو می گشاید و یا - از این بدتر - برای یکی دوغاز و بوقلمون به ملک التجار دشنام می دهد!

البته این نوع اشعار که شایبه غرض مادی و تقاضای شخصی آنها را آلوده کرده است غیر از قطعه های زیبای خصوصی و اخوانی است که شاعر برای طبع آزمایی و تفریح می سراید و از دوستان خود یاد می کند و حتی با مدیحه رنگین و دل نغینی که به مناسبت مهمانی حاج امین در آخرین سال عمر خویش سروده و در آن زبان به تحسین قمر و ستایش هنرا و دیگر هنرمندان گشوده است ، تفاوت دارد !

به طور خلاصه ، از شعرهای نخستین دوره زندگانی ایرج که بیشتر قسیده های متوسط و درجه دوم است اگر بگذریم ، شعر نیمه دوم زندگانی وی که دوران کمال و قدرت طبع و صفای قریحه و بلوغ هنری اوست از نظر مضمون و محتوی مخلوطی است از شعرهایی که به مقتضای تحول تاریخی و اجتماعی ایران رنگی تازه یافته و آئینه زندگی مردم در عصر شاعر شده است ، و آثاری که در تحت نفوذ و تأثیر زندگانی گذشته شاعر باقی مانده و تحول فکری گوینده در آنها راه نیافته و فقط لفظ و قالبی مسیح تر و روان تر شده است و طبیعی است که این قسمت از شعرهای او نیز در ترازی و سنجش هنری و ذوقی ندارد .

نکته دیگری که بی شک باید در مقام ارزیابی شعر ایرج بدان توجه شود این است که وی ، در مقام تبلیغ افکار انقلابی و اصلاح جامعه ، مطالبه ای عمیق نداشته و ریشه دردها و بدبختی های این ملت را تشخیص نداده و نقشه های شیطانی استعمار را که مردم چون بت عیار به لباسی دیگر درمی آمده و می کوشیده است از هر جریان فکری و اجتماعی و انقلابی - حتی از فدائاری و جان بازی مجاهدان مشروطیت ایران - به نفع خود بهره برداری کند تشخیص نداده و ردپای این غول راه زن را باز نشناخته و هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده و گمان برده است که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد ، غافل از این که آرزوهای طلایی وی در هنگامی جامع عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تعیین سرنوشت خود آزاد باشند و استعمار آنان را در سپردن راه پیش رفت و تأمین آزادی های فردی و اجتماعی خویش آزاد بگذارد !

اما ایرج مردی شاعر بود ؛ و از آزادی و ترقی خواهی و تجدید طلبی همان را درک می کرد که روزنامه های مترقی عصر وی ، و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می کردند . وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می کوشید تا ذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای مترقی عصر خویش قرار دهد و

در این باب نیز چنان که گفتیم - امکانات و صفت مبارزه جویی وی محدود بود و زندگی در باری و اغراقی دوران طفولیت و بلوغش آن را محدود می کرد و در عین حال که سرودن شعرهای ترقی خواهانه جانش را به خطر انداخت، بلاز به تأثیر شگرف سخن روان و شیرین خود پی نبرد و هرگز آن را جدی نگرفت و با سمیعت و رشک کار و قداکاری سر بازان و مجاهدان راه تأمین استقلال ملی، از این طبع لطیف و زبان سخن گواهی نداد. نکرد.

به طبع کلی یکی از نکاتی که بررسی شعر ایرج، بدون توجه بدان ناقص و ناتمام جلوه خواهد کرد جنبه هزل و طنزی است که بر مزاج و طبع وی غالب بوده و شاعر هیچ گاه حتی در هنگام سرودن مرثیه های صمیمانه و غیر دستوری نمی توانسته است خود را از تأثیر آن بر کنار نگاه دارد.

کیانی که از نزدیک با ایرج معشور و معاشر بوده اند حکایت می کنند که وی در حال عادی و در زندگی جاری روزانه مردی متین و موقر و بسیار آرام بوده و این وقار و متانت را تا بدان حد حفظ می کرده که در هنگام صحبت کردن الفاظ را بسیار شمرده و باتأنی بر زبان می رانده و به لفظ قلم صحبت می کرده است. اما در زیر نقاب این وقار و متانت ظاهری هزلی قوی پوشیده شده بود که در شعر شاعر شاید بیش از اندازه لازم تجلی کرده و رکبک ترین معنی ها را در قالب بازی ترین الفاظ عرضه داشته است.

به قول مرحوم سعید نفیسی ایرج در حال عادی بود بسیار کم سخن می گفت، چنان که برخی از این ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تا اندازه ای مقید به این که احترام ظاهری او را رعایت کنند، پی بدان نمی بردند که مردی بذله گوی و شاعری بدین توانایی و چیره دستی است...

اما همین که مجلس را تهی از اغیار می دید و احياناً سرش گرم شده بود، خاموشی و حریمی که با مردم نگاه می داشت يك باره از میان می رفت و گاهی می شد که انسان می خواست برود و هر چه منتظر می شد سخن او به پایان برسند و از او اجازه رفتن بگیرد ممکن نمی شد. این تضاد عجیب در میان آن خاموشی و این سخن گویی را من جز از او دیگری ندیده ام.

(مجله سپیدسپاه، شماره ۱۸ سال سوم)

ایرج تا بدان حد در آوردن الفاظ مستهجن و معانی زشت در شعر خود پیش رفته است که بعضی از کارشناسان تعلیم و تربیت عقیده دارند که کودکان و جوانان دهستانی و دیهستانی نباید نام ایرج را بشنوند، مبادا کنجکاوای ایشان را وادارد که دیوان ایرج را به دست آورند و آنچه برای ایشان مناسب نیست ببینند و بخوانند.

شاید چنین منع و احترازی تا حدی افراطی باشد، اما در هر حال جای تأسف است که نتوان دیوان شاعری را که زیباترین و مناسب ترین اشعار را برای خواندن و آموختن کودکان سروده است دزدست رس آنان قرار داد.

در هر حال یکی از معایب بسیار بزرگ شعر ایرج، عیبی که به هیچ روی نمی توان از آن گذشت همین وجود معانی و مضامین رکبک است؛ و جای شگفتی است که ایرج با وجود آشنایی عمیقی که به ادب فرانسوی داشته و دیده است که ادیبان و نویسندگان هنرمند آن



زبان هزل و طنز را تا چه حد تجویز می کنند و چگونه آن را بر زبان قلم جاری می سازند که لکه رکاکت بردامن آثار ایمان نشینند و شمر و نثرشان عفت عمومی و اخلاق حسنه را جریحه دار نکنند ، باز سر سوزنی مراعات عفت قلم را نکرده و شعری بدین شیرینی و روانی و فصاحت را به لوث بی عفتی آلوده است .

این بود آنچه درباره معنی و مضمون شعر ایرج به اختصار تمام قابل ذکر بود . اما در پایان این بحث حتما یادآوری يك نکته ضروری است و آن این که ایرج با آن که راهی تازه در شعر فارسی گهود و مسامی و مشامینی نو وارد شعر فارسی کرد و از موضوع هایی سخن گفت که گذشتگان گرد آن ها نگفته بودند . و این منظور فکری که در شعر او نمودار است از برکت انقلاب مشروطیت و نمره آن است . اما در عین حال نمی توان گفت که نحوه دید وی تازه بوده یا با نظر عمیق تر و احساس و تخیلی عمیق تر از گذشتگان به طبیعت و زندگی می نگرسته است . ایرج موضوعات و مسائل تازه را با همان ذهن و همان نحوه برخورد گذشتگان باطنی با تحلیل می کرده است .

البته طرح مسائل تازه ، دادن شعارهای ترقی طلبانه و تجدیدخواهانه ، طرح مسأله حساب ، مبارزه صمیمانه و شدید با اشرافیت و موهوم پرستی ، و بسیاری مسائل دیگر که در شعرهای مربوط به اواخر دوران زندگی مطرح می شود ، قدمی در راه نسوجویی و نوخواهی و نوآوری در شعر فارسی است . اما هنوز از شعر ایرج تا سر منزلی که باید شعر قرن مابعدان برسد راهی دراز در پیش بود که شاید - بلکه به یقین - امروز هم نمی توان گفت این راه تا به آخر پیموده شده است .

شعر قدیم يك مقوله ذهنی (Subjectif) بود و شاعر برای سرودن آن بیشتر از تخیل و پس و پیش کردن کلماتی و کهنه را چله های ظاهری و مستوی بین الفاظ کمک می گرفت و در همان راه سیر می کرد که پیشینگان می کرده بودند و در سورتی که شعر امروز بیشتر جنبه عینی (Objectif) دارد و شاعر می نگردد آدمی ، زندگی او و طبیعت و تحول آن را آن گونه که خود بشخصه دیده است شرح دهد و توصیف کند و در این راه نیز آن قدر که در پی یافتن معنی ها و تخیلات و تخیلات تازه است به روابط الفاظ با هم کاری ندارد و این مقوله کم تر برای او مطرح است .

البته این مقام ، جای بحث در تفاوت های اساسی که بین شعر کهن فارسی و شعر امروز وجود دارد نیست ؛ اما به طور اختصار و در حد بررسی شعر ایرج می توان گفت که وی می کوشیده است با رعایت همان قوانین و پیمودن همان راه ها که عنصری ، و فرخی و سفیدی پیموده اند ، مقتضیات عصر خود را در شعر مطرح کند و البته گاهی ردپا و تأثیری رنگ باخته از نفوذ شعر اروپایی - خاصه شعر فرانسوی - در وصف ها و افسانه های منظوم او دیده می شود . اما تأثیر سخن استادان سلف در ذهن و ذوق وی بیش از آن است که بتواند راهی تازه برای شعر بیابد و تصور و تخیل و روش بیان را در شعر به سیری تازه هدایت کند و این رودخانه را - که در آن روزگار کم موهد طغیان و جوش و خروش آن فرامی رسد - به بستری تازه بیندازد .

يك مقایسه اجمالی بین شعر ایرج و نیما یا حتی سنجش شعر ایرج و شهریار به خوبی

این نتیجه را به دست می دهد که ایرج با آن که مقالی تلامذ و مضامین نواجمی و اخلاقی و سیاسی و تربیتی و ... را وارد شعر فارسی کرده است ، اما نحوه سخن گفتن و طرز دید و نوع مشاهده و شیوه برخورد او با وقایع و حوادث و معانی شعری ، همان شیوه دید و سخن گفتن پیشینیان ، خاصه شعرالدین اسدگر گانی و سندی است و آن ژرف بینی و پارک اندیشی و نوجویی که در شعر نو آوران می توان یافت در گفته او وجود ندارد .

دلیل این امر نیز واضح است ؛ ایرج مدتی از عمر خود را در دوران قبل از انقلاب گذرانیده و بدتر آن که در این دوران شاعری نیز می کرده و به شیوه شاعران پیشین سروده می سروده است . چنین شاعری باید بسیار باقریحه و هنرمند باشد که بتواند راه شعر خود را تغییر دهد و از جاده هموار و کوبیده سرودن قصیده های قالبی و فرمول وار مندیعه به راه ناهموار و پرنقیب و فراز ، بلکه جاده ناگشوده سرودن شعر برای مردم ، و به منظور پیش بردن خواست های ملی و آرمان های مقدس اجتماعی انقلاب روی آورد . تصادفاً عارف نیز در دست چنین وضعی دارد و قصیده سرای بزرگ و استاد ماسر - ملک الشعرای بهار - نیز از این جهت در ردیف آن دو تن دیگر است .

این سه تن ( که شاید بتوان میرزاده عشقی را نیز به عنوان چهارمین تن به آنان افزود ) در روز گاری می زیستند که زنده گی اجتماعی تغییر کرده ، مقتضیات دگرگونی یافته ، سلطنت از صورت و دینة الهی ، به صورت قدرتی منبسط از ملت و نیروی لایزال آن در آمده ، مردم کوچک و بازار در اداره مملکت خویش سهیم شده بودند ؛ چنین روز گاری به شعری مناسب و ملایم وضع و موقع خویش احتیاج داشت ؛ اما گذشتگان چیزی جز قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ... بر جای نهاده بودند . این بود که شاعران به عنوان نخستین و فوری ترین راه حل کوشیدند تا مضامین و معانی انقلابی و اجتماعی را که باب روز و مورد پسند مردم بود ، در همان قالب های کهن بریزند ؛ ملک الشعرای قصیده های سیاسی و وطنیها سرود . ایرج به مثنوی سرایی روی آورد . عارف قالب غزل را برای بیان احساسات ملی خویش برگزید . میرزاده عشقی که جوان تر و پر شورتر بود ، کوشید تا قدری در قالب نیز تفنن کند ؛ و چند سالی بعد ، فرخی یزدی نه غزل که رباعی را نیز برای بیان شعارهای سیاسی و اجتماعی مورد استفاده قرار داد .

اما بیشتر این شاعران کسانی بودند که هر یک سالی چند از دوران شکستگی فریب خود را به سرودن قصیده ها و غزل های با سبک و سبک قضا و به شیوه بیان ایشان گذرانده بودند و بدین زودی از آن کلمات و تمبیرات و ترکیبات و استعارات ، و آن قواعد و ضوابطی که برای کلام فصیح و بلیغ مقرر شده بود صرف نظر نمی توانستند کرد ؛ خاصه آن که شاید این کار را لازم هم نمی دانستند و در هر حال انقلابی ترین آنان در آن روزگار - به حق - معتقد بود که باید میراث شعری گذشتگان مدتی دراز مورد معالسه قرار گیرد و با مقتضیات و نیازمندی های روز تطبیق شود و آنچه از آن در بایست است به کار گرفته آید و مابقی به طاق نسبان نهاده شود ؛ این کار فرصتی موسع و قریحه بینی خلاق و تحلیلی مناسب لازم داشت و کاری نبود که بتوان در ظرف چند روز و چند ماه در باب آن داوری قطعی کرد و چنان که می بینیم ، هنوز هم جر و بحث

و گفت و شنید بین هرا خواهان کهنه و نو، و نقیض و ابرام ضابطه‌ها و سنت‌های شعر کهن ادامه دارد و شاید حل قطعی این مسأله با زهم به‌زمانی درازتر و مجالی فراخ‌تر نیازمند باشد. اما در همین حال باید متوجه باشیم که ایرج در آن دوران که می‌زیست و با آن زندگی که نیمی از آن به‌شاعری رسمی دستگاه ولایت عهد گذشته بود نمی‌توانست بیش از آن که کرد در راه تجدید شعر فارسی قدم بردارد.

وی در همین بیان مطالب تازه و طرح مسائل نونه شیوه بیان و طرز دید خویش را تنبیه داد و نمی‌توانست تغییر دهد و به همین سبب و در مقام رجز خوانی و خود ستایی خویشتن را و سمدی عصر می‌خواند:

سمدی عصرم این دفتر و این دیوان  
بلورت نیست به دیوانم بین و دفتر  
امروز، با آن که شاید روش قطعی بیان و دید شعری مناسب با عصر ما، روشی که منتقد علیه تمام شاعران و گویندگان باشد، تعیین نهم است، اما یک نکته - دست کم برای کسانی که منتقد به ایجاد تحول در شعر فارسی و انطباق آن با وضع و موقع عصر حاضر هستند - حل شده است و آن این که ایجاد تغییر و تحول در وزن و قافیه و در هم شکستن قواعد و سنت‌های قدیم اگر به‌طور قطعی هم لازم تشخیص داده شود، باز در درجه دوم اهمیت است. آنچه بیشتر اهمیت دارد، این است که باید از شیوه بیان رسمی و عام شاعران گذشته دست برداشت. هر کس، طبیعت و زندگی را یک‌طور می‌بیند، و همان گونه که دوتن از لحاظ شکل و قیافه و اندام و عواطف و احساسات و تخیلات و حتی شکل خطوط سرانگشتان شباهت کامل به یکدیگر ندارند، تصویر می‌هم که از طبیعت و تاریخ، از عالم و آدم، از روابط اجتماعی و سیاسی، از زندگی و مظاهر آن در ذهن و ذوق آنان بر جای می‌ماند، به هیچ روی به یکدیگر مانده نیست، و درست است که یکی زبانی سخن‌گوی‌تر و بیانی فصیح‌تر دارد و بهتر از دیگری می‌تواند منویات خویش را بیاراید و در معرض عرض عامه در آورد و زبان و بیان دیگری کند و نتواند تراست اما این امر هرگز مجوز آن نیست که تمام مردم، شیوه سخن گفتن و طرز بیان و حتی راه اندیشیدن و احساس کردن خود را فروگذارند و شیوه آن‌کس را که در بیان تأثرات خویش توانا تراست برگزینند.

شعر امروز، در پی اصالت احساس و ابتکار در بیان تأثرات و منویات است و از ریختن خمیرمایه ذوق و تخیل و احساس و انفعال افرادی با سلیقه‌های گوناگون در قالبی واحد و یکسان می‌گریزد. امروز کسی شاعر تر است که بتواند آنچه را خود احساس کرده است بهتر بیان کند و در حقیقت شعر او، احساس او، تخیل او و بیان او به خودش تعلق داشته و عاریت کس را نپذیرفته باشد.

البته از این بحث می‌گذریم که هیچ‌کس، هیچ شاعر یا غیر شاعری نمی‌تواند از تأثیر دیگران، خاصه کسانی که در بیان و عرضه داشتن افکار و احساسات خویش اقتداری داشته‌اند، برکنار بماند. زیرا تمام ترکیب‌های تشبیهی و استعاری و معنی‌های مجازی و ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات از پیش و به وسیله گویندگان کم نام یا معروف و فصیح زبان ساخته شده است و همه کس هم آن‌ها را به کار می‌برد.



اما این تأثیر نیز باید حدی داشته باشد ، و بدان صورت در نباید که وقتی داستانه چشم‌پار را «نرگس» خواند و سفت بیماری بدان داد ، دیگر همه کس چشم‌های رنگارنگه و گوناگون‌مسوق‌هایی بانزادها و شکل‌های مختلف و در سن و سال‌های متفاوت را «نرگس» بخواند و بیمار بداند .

اما گفتیم که روزگار زندگی ایرج عصری نبود که مقتضی توجه بدین نکته باشد و ایرج نیز مردی نه که بتواند برای نخستین بار این دید تازه و مستقل را برای خود برآورد زیرا وی از سال‌ها پیش به شیوه قدما به تکلف و به حکم وظیفه به پیشه سراین کرده و بدان شیوه بیان خو گرفته بود .

بعدها تاریخ نشان داد که ارائه دهنده این راه و گزیننده این بلونیک ، جلایدر تمل بعد ، در میان کسانی که شعر ایرج و عارف و چهار و عشقی و فرخی را خوانده و آن‌ها را باطنی به مقصود ندیده و ترجمان عواطف و احساسات و آرمان‌های دوران تحول نگذاشته اند نیز بوده شود . مثلاً وقتی نیما در آغاز شباب «خانواده سر باز و خود را اقتدار داد بیش از سه چهار سال بهر گه ایرج قصیده بود»

سادگی و روانی و آسانی فوق‌العاده شعر ایرج ، به همراه تازگی معانی و مضامین و بی‌روی از طرز بیان و دید گشتگان موجب شد که بشی از استادان و کار شناسان شعر فارسی معاصر او را مبدع شیوعی به نام «سبک روزنامه‌یی» در شعر فارسی بشناسند . در حقیقت نیز شعر ایرج از بسیاری جهات به «شروژنامه شباهت داشت . چه شروژنامه‌یی نیز (اگر از غلط‌های فراوان انتقائی و املایی و رسم خطی و دستوری آن بگذریم) برای مردم نوشته می‌شود و هدف آن این است که برای عده‌یی هر چه بیشتر از مردم قابل درک باشد و اگر تحول شروژنامه را از روز پیدایی آن در ایران یا از انقلاب مشروطیت تا امروز در نظر بگیریم ملاحظه خواهیم کرد که همواره به‌سوی سادگی و روانی سیر می‌کرده است .

اما شعر ایرج ، در عین این سادگی و روانی ، خالی از اشکال هم نیست . شاعر مردی فهمیده و درس خوانده و وارد به لغت و ادب و شعر صریح و فارسی بوده و خواه ناخواه معلومات او در شعرش راه می‌یافته است . بسیاری از غلط‌هایی که در نسخه‌های چاپی در شعر ایرج زاده یافته (و در این مقدمه از آن‌ها گفتگو خواهیم کرد) زاده اغلاف و اشکال شعر او است و بشیلاته مردمی که معنی «ندی» و «طفل منقلم» و «القرنبنی فی عین ایتها حسنه» و «واقف منی طبعه» و «غنی و آره‌های ساده‌تر از قبیل «جباء» و «سوام» و «هوام» را نمی‌فهمند و تعداد این گونه لغت‌ها و ترکیب‌ها و ضرب‌المثل‌ها در شعر ایرج کم نیست . بنابراین درست است که شعر ایرج در منتهای همواری و روانی و سلاست و سادگی است ؛ اما فهم معنی تمام شعرهای او به اطلاعات مقدماتی ادبی کافی نیازمند است . شاید علت این امر آن باشد که شاعر به ساده و طبیعی شعر گفتن متمایل بود ، (و این نکته را در شعر خود تصریح نیز کرده است) اما احاطه وسیع وی به ادب هزب و معلومات و اطلاعات عمیق او جای‌جای ناخواسته وارد شعرش می‌شده و آن‌را دشوار می‌ساخته است و با استثنا کردن این خاصیت ، شعر او چه از نظر احساس و «دیده» و چه از لحاظ شیوه



بیان، حقیقتاً به «روزنامه» بی‌شبهت نیست.

### صنایع لفظی بدیعی

در هنگام بررسی سبک شعر هر شاعر، و خاصه تحقیق در ویژگی‌های لفظی آن، یکی از مباحث نیز بررسی صنایع بدیعی و لفظی شاعر است. در این باب مثالی چند از هر صنعت لفظی از دیوان شاعر استخراج می‌کنند و در ذیل نام آن صنعت می‌آورند. این کار که شاید در مقام بررسی سبک شاعر آن مقدم کاری لازم باشد، در مقام بررسی سبک شاعری معاصر مانند ایرج چند آن ضروری به نظر نرسید، چه هر خواننده خود می‌تواند (اگر علاقه‌مند به یافتن نمونه‌های صنایع لفظی باشد) بیت‌هایی را که در آن صنایعی از قبیل انواع تجنیس، تضاد، مراعات نظیر، ایهام‌التناسب، رد الکفر علی المتکبر، تشبیه و انواع آن، قرصیح، إعتات و التفات به کاررفته از دیوان او استخراج کند و بحث در این باب جز اطاله کلام حاصلی نداد.

اما در همین حال از ذکر یک نکته نتوان گذشت و آن بیان صنعتی است که ذوق و ذهن شاعر بیشتر بدان متوجه بوده و آن را - آگاهانه یا ناآگاه - بیش از دیگر صنایع مورد شعر خود می‌آورده است.

قبل از ورود بدان بحث یادآوری یک نکته به اختصار تمام - در باب صنایع لفظی به طور کلی - لازم است: با آن که صنایع بدیعی، بیشتر نظر به لفظ و قالب دارند (و از همین جهت تأثیر آنها در باره ارزش معنوی و بالا بردن سطح واقعه شعر شاعر بسیار کم است) در همین حال بعضی از آنها باروی شعر و معنی آن بیش از لفظ ارتباط دارد، به خلاف بسیاری از آنها که صرفاً و مطلقاً ناظر به لفظ و قالب است.

با توجه به همین نکته، می‌توان گفت: در صنایع لفظی شاعر، به انواع مختلف صنعت‌های بدیعی می‌توان تشخیص داد که وی هر کار شاعری خود بیشتر به لحاظ آشنایی آنها با ذهن و آنگیختن معنی‌های بدیع و مضمون‌های غریبه و تازه بیشتر منظور نظر وی بوده است. برای مثال گویم رشیدالدین و طواط شاعری است متکلف و صنعت دوست و از همین نظر کتابی به نام (حدائق البیشر) در صنایع بدیعی بر آنچه است.

وطواط در هنگام بیان صنعت‌های بدیعی، در هر مورد که صنعتی را شرح می‌دهد مثال آنها را از شعر خود می‌آورد. اما محدودی از این صنعت‌هاست که شاعر برای آوردن مثال آن را از شعر خویش نداشته و ناگزیر برای بیان دادن مثال آن به دیوان شاعرانی مانند عنصری روی آورده است.

آثار شهرت و محبوبیت فراوان ایرج و شعر او در اواخر عمرش - در دوران اقامت در خراسان - اتفاق افتاد. وی در خراسان با استاد معروف ادب فارسی و عربی در آن عصر، میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری، بسیار مانوس و همدم بود و ادیب که بسیاری از استادان امروزی ادب فارسی محضر او را درک کرده‌اند، در شمار ایرج اثر فراوان کرد و مخصوصاً ایراد ضرب‌المثل‌ها و اشاده به اقبالیتهای ادیب عرب و آوردن اصطلاحات ادب عربی و بعضی لغات نامانوس آن زبان نتیجه همشینی وی با مرحوم ادیب نیشابوری است.

همین امر نشان می‌دهد که وی یا آن صنعت‌ها را به کار بسته، یا اگر نمونه‌یی از آن در شعر خود آورده باشد آنرا «ضعیف» دانسته و توانسته است از آن به عنوان مثال یاد کند.

یکی از این گونه صنعت‌ها که در واقع صنعتی منتهی است نه لفظی و بهیچ‌تر سر و کار با معنی شاعرانه دارد نه بالفظ، صنعت «کلام جامع» است. صاحب «ترجمان البلاغه» در شرح این صنعت بدیعی چنین گوید:

الكلام الجامع الموضلة والحكمة والشكوى - و یکی از بلاغت آن است که شاعر شعر آراسته گرداند به حکمت و موضله و شکایت روزگار و آنچه به وی ماند. چنان که قمری گوید:

جهان ما بمثل من شدست و ما من خوار  
جهان مابدونیک است و بدش بیش از نیک  
خوشیش بسته به تلخی و خرمی به خمار  
گل ایچ نیست آبی خار و هست بی گل خار  
(ترجمان البلاغه / ۱۳۰-۱۳۱)

پیدا است که در این صنعت گفتگواز آوردن «روز» در برابر «شب» و «شمع» در برابر «پروانه» نیست. در این جا معنی شعری نغز و هشیق است که باید شعر را آراسته گرداند و هر کس که به قول رشید از راه «علم» شاعر باشد نه از راه «طبع»، در این قبیل موارد عاجز و پیاده می‌ماند.

یکی دیگر از این گونه صنعت‌ها ارسال مثل است. ارسال مثل آن است که «شاعرانند بیت حکمتی گوید که آن به راه مثل بوده و ارسال المثلین فی البیت» چنان بود که شاعر مصرامی بگوید یا ببینی و اندر آن بیت یا مصراع دو حکمت گوید که آن دو حکمت به راه مثل رود، (ترجمان البلاغه / ۸۳-۸۴)

در مورد این ارسال مثل (یا ارسال مثلین) هم دو صورت ممکن است پیش آید: نخست این که شاعر ضرب المثلی را برای بیان مقصود خویش مناسب دیده آن را در شعر به کار ببرد. دوم آن که گفته خود را چنان کوتاه و پرمغز و اندک لفظ و بسیار معنی بگوید که پس از او آن گفته ضرب المثل شود. مصراع‌هایی نظیر «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شرده»، «علاج واقعه قبل از وقوع باید کرده»، «در کار غیر حاجت هیچ استخاره نیست» و «یا سخن دانسته گوی مرد بغرد یا خموش» پیش از آن که بر زبان گویندگان جاری شود ضرب المثل نبوده، یا اگر ضرب المثلی بدین مضمون وجود داشته هرگز بدین فصاحت و زیبایی و این اندازه جامع و مانع بیان نشده بوده است و از همین روی پس از آن که این گونه مصراع‌ها گفته شد و دهان به دهان گفت رفته رفته صورت مثل سائر را به خود می‌گیرد.

بدیعی است که این گونه صنایع (اگر بتوان نام آن‌ها را صنعت گذاشت) با تجماع الماریف و اشتقاق و قلب و سرودن ابیات بی الف و بی نقطه و مانند آن فرق بسیار دارد و اساساً از نوعی دیگر است.

ایرج - با آن که شاید بتوان نمونه تمام صنایع بدیعی را از حسن مطلع و حسن تخلص گرفته تا رد القافیه و رد المعجز علی الشکر در دیوان وی یافت - به صنعت‌هایی که جنبه منتهی

آن‌ها قوی‌تر است و در حقیقت این روح شاعرانه گوینده سرچشمه می‌گیرد اعتنای تمام داشته و آن‌ها را یازبردستی و مهارت در دیوان خود به کار برده است.

علاوه بر این ایرج در به کار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز اهتمامی داشته و منتهای قدرت خود را در اقتباس و استعمال این گونه اصطلاحات نشان داده است.

تمایل ایرج به ارسال مثل و محل و درج و نقل اصطلاحات زبان تا بدان اندازه بوده که هر گاه موقع را مقتضی می‌یافته، از اقتباس مثل‌های عربی و آوردن در شعر خود نیز خودداری نمی‌کرده و همین خاصیت او شعرش را از آن‌ها دیگر گویندگان ممتاز می‌ساخته است.

وقتی روزنامه اقدام به نظم آوردن افسانه‌ی را که در باره وجه تسمیه گلی و فراموش مکن، بدین نام در زبان مکتوبات اروپایی جاری است به مسابقه می‌گذارد، متن قصه را نیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. عده‌ی از شاعران قوی هستی این روزگار مانند وجد دستگردی و رشید یاسمی و دیگران این قصه را منظوم می‌سازند و الحق نیکواز عهده برمی‌آیند. ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج بعضی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را چنان استادانه به کار می‌برد که گویی آن اصطلاح از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است:

عاشقی محنت بسیار کشید / تالاب دجله به مشوقه رسید  
نشده از گل رویش سیر آب / که فلک دسته گلی داد به آب

در زبان فارسی دسته گل به آب دادن کنایه از کارزار و ادا کردن و دانسته یا ندانسته دیگران را به زحمت افکندن و رشتن اشخاص را پنبه کردن یا خسارتی غیر قابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمال تعبیر دسته گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزاندن غذا و نظایر آن شاید مناسب باشد اما هرگز تناسب آن با استعمالش در این مورد خاص که آب رودخانه گلی را با خود می‌آورد و این گل موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود قابل مقایسه نیست. ایرج چنان اصطلاح دسته گل به آب دادن را در این مورد ماهرانه به کار برده که گویی مردم فارسی زبان این تعبیر را از همین حکایت و همین منظره به اقتباس کرده‌اند. در صورتی که می‌دانیم چنین نیست بلکه به عکس، ری در میان امثال و تعبیرات زبان خویش گشته و اصطلاحی یافته است که از تمام جهات یا منظورش تطبیق می‌کرده است.<sup>۱</sup>

۱- شاید اصطلاح دسته گل به آب دادن در فارسی با قصه معروفی که کل خندان در نردبان می‌تناسب نباشد و در هر حال در بسیاری از افسانه‌های فارسی ماجرای قصه بدین ترتیب آغاز می‌شود که قهرمان گلی یا دسته گلی را بر روی آب می‌دیده و در پی کشف مبدأ آن می‌دفتد و بدین ترتیب حوادث پیش‌گفته جریان می‌یافته است.

جا ختم نمی شود . در باقی منظومه نیز چند بار دیگر از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است :

<p>کند از منظره نایاب او را جست در آب جو مایه از دست که نکویی کن و در آب انداز اسم گل ببرد و در آب افکندش نام بی مهرها بر من ننهد از غم خویش خلاصت کردم دل به دریازد و افتاد به شط به نشاط آمد دست از جان شست سوی دلدارش پرتاب نمود ها که رفتیم بگیر این گل تو یاد آبی که گشت از سر من عاشق خویش فراموش مکن که ز خوبان نتوان جست وفا خوب رویان همه را خواب ببرد</p>	<p>حیف از این گل که برد آب او را زین سخن عاشق معشوقه پرست خوانده بود این مثل آن مایه ناز خواست کازاد کند از بندش گفت : روتا که ز هجرم برهی مورد نیکو خواست کردم باری آن عاشق بیچاره چو ببط دید آبی است فراوان و درست دست و پای زد و گل را بر بود گفت کای آفت جان منبل تو بکنش زیب سرای دلبر من جز برای دل من بوش مکن خود ندانست مگر عاشق ما عاشقان را همه ، مگر آب ببرد</p>
---	---

نکویی کردن و در آب انداختن ، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان شستن و نیز آب از سر گذاشتن و بالاخره آخرین بیتی که منظومه بدان پایان می یابد ، تمام ضرب المثلها و اصطلاحاتی است که علاوه بر حدیث اعلاهی مناسبت در بیان منظور و معنی مافی الضمیر شاعر ، از نظر لفظ و وضع و موقع داستان ، و جریان آب نیز کاملاً به جا و متناسب آمده و واقعاً چنان می نماید که گویی فارسی زبانان این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده اند . در باب این نوع صنعت در شعر ایرج نیز سخن را پیش از این دراز نمی کنیم ، چه اگر بخواهیم تمام موارد ارسال مثل را از شعری استخراج و در باب آنها بحث کنیم ، باز باید رساله‌ی درین باب پرداخت ؛ اما در پایان بحث باید بگوییم که همین مایه استادی و مهارت در زمینه اقتباس و استعمال ضرب المثل های زبان عربی نیز در شعر وی دیده می شود هر جا ایرج مثلی را از عرب گرفته و در شعر خود آورده است هم با نهایت قدرت و استادی از صده بر آمده و سخن را در حد اعلاهی فصاحت و زیبایی و تناسب و هم آهنگی بیان کرده است . از این گونه موارد است ضرب المثل های ذیل :

در نصیحت به فرزند خویش خسرو :

<p>در دیده غیر تا چه آید در دیده مادر است حسنی</p>	<p>در دیده من چنین نماید آری مثل است که قرآنی</p>
--	---

که از مثل معروف عربی : *القرآنی فی عین أمها حسنه* اقتباس شده است .

در شرح یگانگی خویش با معشوق :

<p>مثل وافق شکی قلبه از اقواء</p>	<p>زود بینی که وفاق من و تو زایل کرد</p>
-----------------------------------	--



که اقتباس از مثل معروف «وَأَفْقَى شَرَّ طَبِيقَةٍ» است. در زبان عربی برای توجیه و بیان «وَأَفْقَى شَرَّ» و «طَبِيقَةٍ» افسانه‌ها پرداخته و تفسیرها کرده‌اند که برای دیدن آنها می‌توان به مجمع‌الامثال میدانی (چاپ مصر: ۲/ ۳۵۹) رجوع کرد.<sup>۱</sup>

چون این قبیل تمبیرها و اصطلاحات دارای اهمیت زیادی است، در پایان کتاب فهرستی از ضرب‌المثل‌های دیوان ترتیب داده شده که خواستاران می‌توانند بدان رجوع کنند و البته غالب بلکه تمام آن موارد را می‌توان صنعت و ارسالِ مَثَل به حساب آورد.

در پایان این قسمت از بحث، بی‌فایده نیست اگر اشارتی مختصر به ترك اولی‌های

### ۱- حکایت ذیل یکی از این گونه افسانه‌هاست.

«شرقی بن قطامی گفت نزدی بود از تیزهوشان و خردمندان عرب که «شَرَّ» نام داشت وی گفت: «به خدا سوگند چندان خواهم گفت تا زنی چون خود بیایم و با او زناشویی کنم. روزی در ضمن گفت و گذار خویش در راه به مردی برخورد و با او هم راه شد. شَرَّ از او پرسید: «آهنکی کجا داری؟» مرد گفت: «فلان‌جا» و مقصدش همان‌جا بود که شَرَّ نیز آهنکی رفتن بدان داشت. از این روی با مرد همراه افتاد. در راه پندوگفت: «آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من تو را حمل کنم؟» مرد پندو گفت: «ای نادان، من سوارم، تو نیز سواری، پس چگونه تو مرا حمل کنی یا من تو را حمل کنم؟» شَرَّ خاموش شد و هر دو راه رفتن گرفتند تا به قریه‌یی نزدیک شدند که کشت آن برای درویدن آماده شده بود. شَرَّ مرد را گفت: «به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟» مرد وی را گفت: «ای نادان، می‌بینی که این کشت تازه قابل درو شده است. آن گاه می‌گویند خورده شده است یا نه؟» باز شَرَّ خاموش شد و آن دو به ده وارد شدند و به جنازه‌یی برخوردند. شَرَّ گفت: «آیا صاحب این جسد مرده است یا زنده؟» مرد وی را گفت: «هرگز مردی نادان‌تر از تو ندیده‌ام. جنازه را می‌بینی و می‌پرسی صاحب آن زنده است یا مرده؟» باز شَرَّ خاموش شد و قصد جدا شدن از او کرد. اما آن مرد وی را رها نکرد و پندوگفت: «تا به منزل من نیایی تو را ترك نخواهم گفت.» و شَرَّ را به منزل برد. این مرد را دختری بود «طَبِيقَةٍ» نام. چون پندو وارد شد، دختر از حال مهمان وی باز پرسید. مرد داستان هم را می‌باود و حکایت و از نادانی وی شکوه کرد و گفتاری را بازگفت. دختر پندو را گفت: «ای پندو، این مرد نادان نیست. این که تو را گفت: «آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من ترا حمل کنم؟» مقصودش این بود که آیا تو برای من سخن می‌گوئی یا من برای تو سخن می‌گویم تا راه را به پایان آوریم.» و پندو این که گفت: «به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟» مرادش آن بود که آیا صاحبش آن را فروخته و بهایش را خورده‌اند یا نه. و اما مراد از گفتار او در باره جنازه این بود که آیا از خود کسی باقی گذاشته است که نامش پندو زنده بماند یا خیر.»

مرد [از اندرون] بیرون آمد و نزدیک شَرَّ نشست و ساعتی با او گفتگو کرد. آن گاه گفت: «آیا میل داری آنچه از من پرسیدی برای تو تفسیر کنم؟» شَرَّ گفت: «آری.» آن‌ها را تفسیر کن. مرد آن‌ها را برای وی توضیح داد و شَرَّ گفت: «این سخنان از تو نیست. از صاحب آن‌ها خبر ده.» مرد گفت: «صاحب این سخنان دختری من است. آن گاه شَرَّ آن دختر را از مرد خواستگاری کرد و با او بیوند زناشویی بست و وی را نزد خاندان و خویشان وندان خود برد. آنان وقتی آن دختر را دیدند گفتند: «وَأَفْقَى شَرَّ طَبِيقَةٍ» با طَبِيقَةٍ موافقت کرد و این جمله ضرب‌المثل شد.»

تفسیرهای دیگری هم از قول اَسْمَى و ابو عبید در باره این مثل نقل شده است که می‌توان تمام آن‌ها را در مجمع‌الامثال دید.

ایرج در شعر خویش رود. ایرج شاعری را از دوران کودکی و نوجوانی آغاز کرده پدرش غلامحسین میرزا نیز پادشاه شعر شمری مانند علم عروض و قافیه دستی نداشت و با اگر از آنجا مطلع بود، باری چندان التفاتی بدانها نمی کرد و از همین لحاظ در آثار او شعرهای خارج آهنگ و مصراعهایی که وزن آنها به علت نکردن قوافی عروض کمی درازتر شده است یافت می شود.

چنان می نماید که ایرج از ابتدای کار، در رعایت این قبیل موازن که صحت وزن و درستی ظاهر شعر بدان باز بسته است چندان اهمیتی نداشت. مثلاً نون توین را با نون اصلی قافیه می کرد و از ارباب فن و اهل اطلاع برای این سهل انگاری خویش عذر می خواست. بنا قافیه را شایگان می آورد و پوش می طلبید. این نوع سهل انگاری حتی در شعرهای آخرین سالهای زندگی ایرج یافت می شود. وی در قصیده (مهمانی منزل الحاج امین) که پیش از پنجاه و سه سالگی (آخرین سال زندگی) سروده در مصراع اول و دوم وزن را نادر کرده (بجمله بکرو جلال الممالک چنین بود که در این مصراع حرف (ع) زاید است و اگر به جای آن الف به کار می رفت ممکن بود بر اثر التواء با کاف آخر ممالک آنرا بخاریدند) و در جای دیگر کلمه فارسی مستمند را به علامت جمع مذکور سالم عربی (بن) بصورت مستمند جمع بسته است. اما شاید بتوان گفت که وی با آن همه فضل و کمال از این دقایق بی اطلاع بوده و القاب فن شعر را نمی دانسته است؛ بلکه چنین می نماید که وی بیش از لفظ بمعنی، و بیش از رعایت دقایق قوانین عروض و قافیه به روانی شعر اهمیت می داده است چه می توانسته با دست کاری مختصری مصراعها را بصورتی موافق قوانین عروض و دستور زبان - اما نادر پذیرتر - بسازد و این کار را لازم ندیده است.

خوش بختانه پیش از انتشار کتاب ما دیگران بارها این گونه خرد گهریها را نسبت به شعر ایرج کرده و این نقایص جزئی را (که در نظر ما در برابر ارزش جوهری شعر بی اهمیت و قابل چشم پوشی است) باز نموده و حتی به ذوق خویش راههایی نیز برای «اصلاح» شعر ایرج نشان داده اند. اما بنده چنین می پندارم که شعر ایرج با همین فرازونشیبها و بدونیکها که در آن هست آینه زندگی و نمودار خلق و خوی اوست و روانیست که ما امروز ذوق و سلیقه خود را حنک قرار دهیم و در شعر او چنان که خود می خواهیم نه آنسان که او گفته است - تصرف کنیم. کسی چه می داند؟ شاید ایرج عیباً می خواسته بدین وسیله پای بند نبودن خود را به قید و بندهای بی حد و حصری که پیشینیان قرار داده و باریک بینیهای فراوانی که در عالم لفظ و قالب شعر کرده اند بشکند و این اعتقاد خود را که گفته است:

شاعری طبع روان می خواهد نه معانی ته بیان می خواهد

در عمل نیز نشان دهد؛ و در هر صورت ظاهراً در شعر شاعری که فرزند عصر انقلاب مشروطیت است جای جای وجود چنین بی احتیاییهایی به رسوم و سنن شاعری بسیار طبیعی می نماید.



بدین ترتیب کلیات سخنان و مادر بابت شعر ایرج به پایان می آید. آنچه باقی می ماند بیان «شان نزول» و علت سروده شدن بعضی شعرهای اوست که معاصران ایرج و دوستان او بدانها اشاره کرده اند. اما جای آن گونه مطالب در مقدمه نیست و بهتر دانستیم که در پایان آن‌ها در یادداشت‌های پایان کتاب گفتگو کنیم و تا آن‌جا که اطلاع داریم علی‌سر و سرودن هر قطعه و اوضاع و احوالی را که موجب برانگیختن شاعر به نظم آن شده است، به ترتیب مورد بحث قرار خواهیم داد.

اما ایرج علاوه بر شاعری دبیری توانا و منشی و کاتبی زبردست نیز بوده است. در شعر او اشارتهای مکرر بدین معنی دیده می‌شود: «یک جای وقتی نامیرا نظام این ای را» لقبی فخر الشعرائی می‌گیرد، از داشتن چنین لقبی اظهار نارضایی می‌کند و با استادان شعرگویی خویش می‌خواهد که او را در تملک دبیران لقبی عطا کنند و خود را در این فن عیالطی شایسته و فضل و هنر و ذوق و ذکای کافی معرفی می‌کند.

جای دیگر، در هنگام بحث از فضایل و کمالات خویش خود را «دبیری حسن‌الکتاب» و از «دیوان و دفتر» خویش سخن در میان می‌آورد.

و خوبتن را نویسنده بی توانا می‌خواند که معاصرانش منشآت او را چون کاغذ زر می‌بزدند!

من همان طریقه نویسنده و قلم که برند  
مُنشآت را مشتاقان چون کاغذ زر

و در ترجمه حال او نیز می‌خوانیم که همواره رئیسان و کار فرمایانش نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند و لابد در این کار او را توانا و لایق می‌دیده‌اند.

در این جا یک نکته شایان ذکر و قابل یادآوری است و آن این که امروز در عرف زبان فارسی کلمه «نویسنده‌گی» مفهومی غیر از آنچه بنایق از آن خصیصه می‌شد دارد. پیش از انقلاب مشروطیت و حتی چند سالی پس از آن کلمه «نویسنده» دبیر، مترادفی یکدیگر بودند و به کسی اطلاق می‌شدند که فنِ دبیری و انشاء را بداند و از همه بیان ما فی المنبر خویش به نیکویی برآید.

امروز «فن نوشتن» و «هنر نویسندگی» دو معنی مختلف دارد که مجال شرح و توضیح کافی آن در این مختصر نیست! به‌طور خلاصه «نثر» در زبان فارسی (کاجندی پیش) با آنچه اروپاییان (Prose) می‌نامند اختلاف داشت و نویسنده و نثرنویس به کسی گفته می‌شد که در فن انشاء منتهی شده و بتواند مطالب علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و عرفانی و نظایر آن را بایبانی نیکو و جمله‌هایی استوار بنویسد! و هرگز در این فکر نبودند که از راه نگارش نثر نیز مانند نثر و نثرنویس می‌توان به خلق زیبایی و انگیزش مضامین غریب و معانی بدیع و نفوذی «دیدهای تازه» توفیق یافت، به عبارتی دیگر در ادب فارسی همواره در نوشتن نثر به چشم وسیله نگریخته‌اند نه هدف.

از این روی ما در زبان فارسی (جز به ندرت) نویسنده به معنی (écrivain) فرانسوی نداشته‌ایم و هرگز نثرنویسی را به صورت «هدف» ندیده و بدان قطع به شکل وسیله نگریده‌ایم که می‌تواند مثنویات گوناگون علمی و ادبی ما را لباس الفاظ ببوشاند.



امروز نیز ، بقایای این نوع تفریق و تمسور در میان اهل ادب باقی است. امروز در ایران کسانی داریم که آنها را نویسنده می خوانیم . این اشخاص کسانی هستند که رمان و داستان کوتاه و نمایش نامه و مانند آن می نویسند و در حقیقت در نشر خویش به خلق و ابداع هنری می پردازند و دیدهای نو دارند .

اما کسانی دیگری نیز داریم که نویسندگی نیستند ولی فکر خوب می نویسند . امروز وقتی از مردانی نظیر علامه های فقید دهخدا و محمّد قزوینی و مرحوم فروغی یاد می کنیم ، می گوئیم فکر فروغی لطیف و زیبا و محکم بود . دهخدا فکری متین و استادانه می نوشت . در فکر مرحوم قزوینی کلمات و ترکیبهای عربی فراوان دیده می شود. اما هرگز این گونه افراد، کسانی مانند مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، دهخدا ، قزوینی ، فروغی ، بهمنیار و دیگران را با افرادی نظیر هدایت و جمال زاده و مانند آنان در یک ردیف نمی آوریم زیرا ایشان نویسندگانند آنان فکر نویس (البته در میان گروه نخستین، قسمتی از نوشته های علامه دهخدا یعنی چرند و پرندهایش جنبه هنری دارد .)

با این تعبیر ، ایرج هرگز نویسنده نبوده است و کسی تاکنون ندیده یا آنگاه نکرده که ایرج رمان یا داستان کوتاه یا نمایش نامه می نوشته باشد. این شاعر توانا ، با آن قدرت تخیل و آن زبان سخن گوی و آشنایی با ادب اروپایی ، شاید می توانست نویسنده می توانا از آب درآید؛ اما هرگز بدان راه نزفت و طبع خود را در این طریق نیاز نمود .

ملک الشعراء چهار ، با آن که در شاعری و شعر نویسی شهرت یافته است ، اما در او آن جوانی علاوه بر روزنامه نویسی و تحقیق ادبی یکی دو داستان نیز نوشته (ولی بعد آن کار را ادامه نداده است) و بدین اعتبار او را می توان شاعر ، نویسنده و شعر نویس خواند، اما ایرج جز شاعری و شعر نویسی کاری نکرده است .

شاید اگر مجموعه منشآت ایرج فراهم می آمد و به طبع می رسید و انتشار می یافت ، دست کمی از منشآت قائم مقام و حاج قمراد میرزا و امیر نظام گروسی نداشت و چهارمین آنها به حساب می آمد . اما الفوس که امروز جز دو نامه و یکی دو گزارش و شکوائیه اداری از وی در دسترس نیست و نامه ها نیز بازمربوط به شغل و وضع اداری اوست .

اما از مطالعه همین نامه ها میزان تبشیر ایرج در نوشتن شعر فارسی فصیح و زیبایی مصرع خویش و دست داشتن او در ادب عربی و فارسی به خوبی روشن می شود و خواننده می یابد که با از بین رفتن نامه های او یکی از یادگارهای ادبی و با ارزش شعر انقلاب مشروطیت از دست رفته است و نیز بر خواننده محقق می شود که گفتار ایرج که خود را طرفه نویسنده وقت ، خواننده گزافه گوئی و از مقوله مبالغه های شاعرانه نبوده است . اما با این احوال شعری از لحاظ ارزش قابل قیاس با شعرش نیست .

از میان رجال ایران مخصوصاً مرحوم امین الدوله بیشتر از همه نوشتن نامه های خوانی را به ایرج رجوع می کرد و بعید نیست اگر در میان اسناد و مدارک و مکاتبه های که آن مرحوم یا دیگران کرده قسمتی از منشآت ایرج به دست آید و امیدواریم که اهل تحقیق و جوانان ادب دوست درین راه دامن همت بر کمزدند و منشآت این شاعر و شعر نویس قوی طبع فارسی را به



دست آورند و انتشار دهند . اینک متن نامعهای دو گانه ایرج :

نامه اول :

## شب ۲۳ دلو

قربانت شوم دیشب بنده مسیحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج سال زحمت و خدمت و انس و الفت با مالکین امور این مملکت تازه امروز در پناو اقدام و اِمساكِ بسم مولف به خرید يك خانه غیر این نامع غیر قابل سکونت شدیم و منح هذا اگر مساعده بی از شهریه اداره داده نشود که قیمت را بدیم و قباله را بگیریم به نیت منی خواهم افتاد که بالاتر از زحمت بی خانمانی خواهد بود

حضرت مستطاب عالی هم البته صحیح فرمودید که تا اجازة آقای رئیس الوزرا این مساعدت بشاید اقسام این مساعدت را نمی توانید بکنید . پس حالا چه باید کرد؟ بنده با همه احتیاجی که دارم حتی خدمت دیرینه خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس الوزرا (رئیس الوزرای که اگر مسئله سائیر جمیل او صافش نبود گرامت نفسش از شیطی و پایزید می گفت) بالاتر از آن می دانم که بعد از همه خودداریهایی که کرده یا انتظارهایی که دارم حالا يك همچو سؤال حثیری بکنم که در تفکر فرموده حثوق پنج ماهه بنده را مساعده بدهید و ماهی پنجاه تومان یعنی نصف آنچه را دارم به اذاه آن از حقوق شهرت عام کسر بگذارید .

پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به يك حال و باینده هم تا يك درجه مساعد و مهربان بوده و مستید اگر ممکن است که بی مزاحمت خاطر مبارک ایشان و در ضمن بقیه و متاکرک و آل مؤمن و هاتون این مساعدت را باینده بفرمایید خیلی خیلی مشکک و ممنون می شوم و الا می فرمایید هر چه اسباب خانه دارم می فروشم و به خانه خراب خود می روم و همان را مرفق قدردانیها و بزرگواریهای عصر خودمان قرار می دهم .

سبحان الله ، کسانی که بفرستگهها از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دور بوده اند یا به ساحت ایشان پایه رسالت خودشان به مراتب عالیه رسیده و رواتب کامله بگردند ؛ اما بنده که از سالهای دراز هر وقت بی کار بوده اند مخمزم تر از همه در خدمتشان بوده ام و هر وقت با کار بوده اند محروم تر از همه . از زمان وزارت سابق تارباست لاحقشان مکرر عرض واسترحام کرده ام که این یکصد تومان شهریه با این گرانی ارزاق و پریشانی اوضاع کفاف همیشه را نمی کند ؛ همه را شنیده اند ، ولی تا بی کار بوده اند که عطایشان موقع نداشته و تا با کار بوده اند ، که لغاتشان مقدور نبوده است ؛ ناچار می بایست به بخش خدایی و رزقِ هوایی قناعت بکنم ، بسوزم و بسلام .

از مرحوم وصال است :

گرچه زین دولت (بنده عرض می کنم کبیات) همه ناکامی آمد کام ما در فنا افتیم اگر اورا فنا می خواستیم

جز قنای شاهد دولت نبیند هر که گفت روی این فرخنده دولت اقامی خواستیم

جسارت کردم، ایامِ مروت پاینده باد، چاکر: ایرج .

### نامه دوم

قربانت شوم دست خطِ مبارکِ حضرتِ اشرف آقای رئیس الوزرا دامتْ شوکتُه را در ذیلِ عریضه‌یی که به حضورِ مراختمِ ظهورِ عالی عرض کرده بودم زیارت نموده به فال نیک گرفتیم .

تاکنون که مرقوماتِ مبارکه ایشان این لهجهٔ تَبَر و تَمَسُّراً نداشت، حال این بود که هست . سالاکه سبکِ سقاوله تغییر کرده شاید اِنْ شَاءَ اللهُ طرزِ معامله هم تغییر بکند؛ بعد از این که نتیجهٔ همهٔ مهربانی‌های تاکنون ایشان این باشد که همان روزِ رسیدنِ بعدیِ الوزرای که بنده پایک دنیا شوق و ذوق برای عرضِ تبریکِ بمشیران می‌روم و مشارالینکی به تصور این که من سابقهٔ بندگی به آقای رئیس الوزرا دارم و حالا از دیدنِ من خوشوقت خواهند شد مرا برداشته در حیطهٔ درونی به حضور می‌برد و آقای رئیس الوزرا به مجرد دیدنِ من عرضِ همه اظهارِ مرحمت‌ها فوراً می‌گویند : «مراد ما یک ترتیبی داشتیم، چرا ترتیب را به هم زدی» یعنی چرا جلوگیری از ورود من نکردی ! بعد هم که حشمة التذلل می‌آید و من می‌خواهم بیرون بیایم ، می‌ایستم که آقا نگاه بکنند ، تعظیم کرده مرتخص بشوم و آقا مَتَمَّیْداً به قدرِ دقه دقیقه نگاه نمی‌کنند تا بی‌قدری مرا در نظرِ حاضرین تسجیل فرموده باشند و بالاخره هم مایوس از عطفِ نظر بیرون می‌آیم ، و همهٔ این سرگرانی‌ها و ناخوبی‌ها را برای این می‌کنند که مبادا مهربانی دیده و فاء مواعید سابقه را تقاضا کنم ، در صورتی که فاقدِ شروطِ قبولِ آنها هستم، پس باید امیدوار باشم که نامهربانی‌های من بموشان معکوساً تقابحِ مرغوبِ مطلوب خواهد بخشید و آنکھی ، مرده از نیشتر نمی‌ترسد . به قولِ مِثْتَبِی اَنَا الْفَرِیْقُ قَمَا بَالِی مِنَ الْبَلَلِ .

بنده بی‌کارم و وقتِ نوشتنِ خیلی چیزها دارم، لیکن چون وقتِ خواندنش را ندارید و ندارند عریضه را به همین بختم می‌کنم: آکتورهای تأتدد آن شهوت‌ها و غضب‌های روی‌چین چون می‌دانند که یک ساعت بعد باید لباس‌های اصلی خود را پوشیدم و لیس عاریتی را با همه تمرضات و تدافعاتِ نفسی و متری دور بریزند، هیچ معنی به آن پیش آمدجا نداده و هیچ وقت غالب از مغلوب، عاشق از رقیب و متعرض از مدافع کینه به دل نمی‌گیرد و ظاهرِ اصال را رهزنی عوالم باطن قرار نمی‌دهد . به عقیدهٔ بنده ماها هم که آکتورهای این بین هستیم که اسمش دنیاست و دیر یازود باید لباسِ حیات‌هاریت را از تن دور کنیم، خوب است حتی الامکان از ارقیان به خیر و احسان به غیر که هر وقت باشد توجه‌اش را خواهد بخشید فروگذار نکنیم . حالا آقای رئیس الوزرا - که عرضان دائم و شغلها ثابت باد - اگر میل تَبَر و تَمَسُّر دارد یا قصد تَفَقُّد و تَلَطُّف فرماید، به مردوقادرد و بنده هم برای مردو حاضر: مستعدی هستم و سائلت خیر خودمان را در تقدیم این عریضه به حضرتِ ذی رفعتان تکرار فرمایید . زیاده جسارت است ایامِ مروت و اقبال یر دوام . فدوی : ایرج .



ایرج ظاهراً این هردو نامه را بهوسیله نصرت الدوله به رئیس الوزرای وقت - وثوق الدوله - نوشته است و چنان که می دانیم ، با آن که ایرج با این خاندان و برادران وثوق و قوام تماری زیاد داشته بدیسان خوش بین نبوده است و ترکیب بنویس معروف خود را در هجرت قوام السلطنه والی آن روز خراسان می سراید و او را در دوران رئیس الوزرای «ذکرکت بسته» می خواند.

در هر حال ، نصرت الدوله بالای نخستین نامه ایرج جمله ذیل را نوشته و آن را برای وثوق الدوله فرستاده است:

در قلم شاهزاده جلال الممالک است. مستدعی است تا آخر ملاحظه فرمایند قابل توجه است.

و وثوق الدوله در ذیل نامه (بالحنی تمسخر و تحقیر) چنین می نویسد:

شاهزاده جلال الممالک به قدری این کاغذ را خوب نوشته اند که واقماً باید وزارت مالیه مساعدت نموده شهریه ایشان را ماه به ماه بپردازد. من اگر دارای این طبع رقیق و این کمالات بودم از مساعدت که سهل است ، از شهریه هم صرف نظر می نمودم.

آن گاه ایرج نامه دوم را می نگارد و حق او را به دستش می دهد. نصرت الدوله بالای نامه دوم چنین می نویسد:

دیده عرض میبارد برسد. در موقع فراغت ملاحظه خواهند فرموده. امضاء - ۹۵/۱۲/۶

و وثوق الدوله در ذیل نامه چنین نوشته است:

د این قدر تصرف در معنولات از آقای جلال الممالک معهود نبود. اینها همه تأثیر دفتر داری معاکمات مالیه است و چنانچه شاکر نبسته.

در اینجا عرض ملاحظه نثر ایرج است که ما نثر شعرش طبعی و روان و خالی از تکلف است. گرچه ممکن است امروز این نامه در نظر دانشجویمان و کسانی که در نثر قدیم فارسی مطالعه ندارند مشکل نماید ، اما کاملاً پدیداشته که نثر او صورت ساده شده و تحول یافته نثر قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیر قلام گزوسی است ؛ و همین نثر است که رفته رفته ساده و ساده تر شده و به صورت نثر فارسی امروزی درآمده است. به طور قطع ایرج در دوران زندگی نامه های اداری و مخصوصی بسیار نوشته بوده و در بسیاری از سال های عمرش کاروانامه نگاری و ریاست دفتر و پاسخ دادن به نامه های رسمی و اداری بوده است. لیکن اولاً با کمال تأسف امروز بسیاری از آن نامه ها در دست رس نیست و ثانیاً آنچه در میان این گونه آثار ارزش ادبی دارد ، نامه های اخوانی و خصوصی است و می دانیم که نامه های اداری از این نظر چندان قابل ملاحظه نیست. با این حال نویسنده محترم آقای نصرت الدوله فتحی مدارکی از این قبیل ، مانند گزارش های اداری که به انشاء ایرج نوشته شده ، و نامه های که مراجع و مقام های مختلف اداری برای عزل یا نصب یا توضیح دادن طرز کار او نوشته اند ، گرد آورده و

قسمتی از آن‌ها را اهداء داده و قسمتی دیگر را ددست انتشار دارند و امیدواریم در کار خویش توفیق یابند .

### بازماندگان ایرج :

یکی از پسران ایرج به نام جعفر قلی میرزا در زمان حیات پدر، در سال‌های جوانی، به‌علتی که بر ما معلوم نیست خودکشی کرد و پدر حشاش خود را داغ دارو ماتم زده ساخت. ایرج در بیستی در ضمن شرح دشواری‌های زندگی خود به‌دختر فرنگی پسر، نیز اشاره می‌کند:

يك طرف پیری وضعف بصرم      يك طرف خراج فرنگی بصرم

ظاهراً این فرزندان بسیار طرف توجه و مورد علاقه پدر بوده و ایرج او را بر احوال تفصیل در قانون قلام به فرانس فرستاده بود و وی در مقدمه معروف حسن سیره تحصیل می‌گردد . در هر حال، نهالی حیات این نوجوان به ثمر نرسیده خشکید و اثری از او باقی نماند. پسر دیگر ایرج که امروز حیات دارد، خسرو میرزا است که نام خانوادگی (ایرج) را برای خود برگزیده و همان پسری است که پدر قطعه‌یی در نصیحت بدو سروده و باخطاب بدو به تمام کودکان و نوجوانان اندرز داده است.

آقای خسرو ایرج کم‌تر طبع خود را در کار شعر و شاعری آزموده و بدین فن روی نیاورده و تاکنون اثری منظوم از وی درجایی انتشار نیافته است ؛ در عوض وی دارای ذوقی سنتی است و به کارهای فنی علاقه دارد و اکنون روزگار خدمت وی ددست گاه دولت پایان یافته و دوران بازنگستگی با می‌گذراند . علاوه بر این دو پسر دختری دانا و صاحب قریحه و فهمیده از ایرج به‌یادگار مانده است . این دختر «ربابه» نام دارد و خانم سرهنگه مگری است و خوبان و ناسانش او را «شاهزاده کوچک» می‌خوانند . این بانوی فاضل خردمند خوش بختانه حیات دارد و مورد احترام دوستان و نزدیکان و خوبان است . شمری نیز از او در کتاب پدرش انتشار یافته است .

### کفایت تبیین این کتاب :

مرگ ایرج ناگهانی و بدون مقدمه اتفاق افتاد . به روایت دوستی عزیز آقای منوچهر هوشی فرزندی مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف القوله) که از دوستان نزدیک شادروان ایرج و برادر خانم ذکوة المعالی بود ، ایرج در منزل أسدالملوک هرمزی (خانم حاج هرمز خان مترجم دکتر میلپو) واقع در خیابان ایران (همین الدوله) پهلوئی بازار چقه سقا باشی در گذشت . خانم اسدالملوک دختر خالمرحوم دکتر هوشی و خواهرزاده شادروان ذکوة المعالی بود . پدرش مرحوم علی اکبر خان اسد نظام سر تپه توب خانه و برادر مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار بود . خانم ذکوة المعالی نیز مادر مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی و نامش قاطمه بود . پدرش سیدعلی حکیم نام داشت و طبیب خاتمه ناصرالدین شاه بود و شمس المعالی لقب داشت . وی علاوه بر طبابت که کار اصلیش بود در شاعری و نویسندگی نیز دست داشت و بدین دو هنر ممتاز و معروف بود و نسب به سلسله سادات جلیل قدرمهر هوشی می‌رسانید . ذکوة المعالی



دختر هُسنُ المَعَالی نیز بنوان گناباد، مدرسة معتبراتِ اسلامیة و مدرسة اکابرِ معتداتِ اسلامیة و قرائت خانة نسوان بود. ایرج با این خاندان معاشرت ورقت و آمد دائمی داشت و فرزندانِ دکتر هوشی را مانند فرزندان خود می شمرد و می توان گفت که آنان در دامان وی بزرگ شده بودند و هنوز بسیاری از شعرهایی را که ایرج بر بدیهه و از سر تفتن برای آنان سروده است در خاطر دارند.

مرگه وی روز دوشنبه ۲۷ شعبان سال ۱۳۴۴ هجری قمری که مطابق یکی از آخرین روزهای ماه اسفند سال ۱۳۰۴ هجری شمسی بود، و در هنگام فروب آفتاب اتفاق افتاد و گویا علت آن سکتة قلبی بود و ناگهانی عارض شد و به سرعت وی را ازین برد. از این روی شاعر فرست نیافت که دیوان خود را نظم و ترتیبی دهد و وقت و سَمین شعرهای خود را از یکدیگر جدا کند و دیوان را به صورتی که دلخواه او بود آماده طبع و انتشار سازد. پس از مرگ ایرج نخستین کسی از دوستان وی که به فکر تنظیم و تنقیح دیوان ایرج افتادشادروان ملکشاهی چهار بود که پس از درگذشت شاعر، فرزندان خسرو میرزا را فرمود که مجموعه اشعار پدری را فراهم سازد و به منزل چهار آورده بر وی بخواند تا آنچه استاد صلاح می داند و تصویب می کند به طبع رسد، و اگر در آن اشعار نیز خطایی رفته یا اثر اولایی از ایرج سر زده است به اصلاح چهار راست شود.

به گفته دوست ارجمند نیکو خصال آقای موسی چهار، برادر کوچکتر مرحوم ملک الشعراء خسرو میرزا، نیز بدین قرار رضا داد و روزی بستیمی را که مجموع اشعار پدرش در آن بود به دستش رساند. و ساعتی بستی قسمت های آن را بر چهار بخواند و مقرر گردید که این جلسه تا زمانی که تمام دیوان ایرج به خطی چهار برسد پیوسته ادامه یابد. اما چند روزی گذشت و خبری از خسرو میرزا نرسید و آن مجلس دیگر هرگز تشکیل نداد و چندی بعد مجموعه های از اشعار ایرج به صورت جزو معای کوچک انتشار یافت. گویا پس از آن جلسه خسرو میرزا قرابادی برای نشر آثار پدر با ناشری بسته و تمام

۱- در آغاز عصر مشروطیت، مردم شور و اشتیاق فراوان برای ستایش آزادی و حفظ آن، و نشر فرهنگ از خود نشان دادند. در هیچ مملکتی نبوده که در نخستین سالهای مشروطیت انجمنی تأسیس نشود و مردم برای اظهار نظر در کارهای مملکتی در آن گرد نیایند. هم چنین در این عصر مدرسه های خصوصی و غیر دولتی دخترانه و پسرانه بسیار تأسیس شد و تعداد آنها چندان فزونی یافت که امروز مطالعه آن موجب شگفتی است که چگونه مردم بی سواد که قرن ها از قافله تمدن و ترقی عقب مانده بودند، بدین آسانی و با این شور و هیجان برای جبران عقب افتادگی های خویش آماده شدند. انتشار روزنامه های متعدد در این روزگار نیز گواهی دیگر بر وسعت دامنه این گهشت است و برای کسی اطلاع بیشتر در این باب می توان به کتاب گران بھای مرحوم عبدالقادر مستوفی (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دوره قاجار) رجوع کرد.

۲- یکی از این شعرها را آقای منوچهر هوشی از حافظه خویش چنین روایت کرد،  
 دکتر فیضوف را دیدم      داشت بر ندوش کودکی مقبول  
 طرفه تشبیهی آمدم به نظر      ملکی حوری گرفته به کول

شمرهایی را که در دست داشت بدو سپرده بود تا به قرار اظهار شخص خسرو میرزا خود وی برای تنظیم دیوان و تصحیح و تنقیح آن زحمتی نول متحمل شده بود ، لیکن ناشر که برای نشر آثار ایرج شتاب داشت ، آنها را بی هیچ نظم و ترتیبی به چاپخانه داده و حتی برای آن که کتاب زودتر انتشار یابد ، آن را به صورت جزوههایی کوچک منتشر ساخت .

ظاهراً دیوان ایرج ، بهمان صورت پراکنده ای که آثار شاعر از پی یکدیگر نداشتند بود به مطبعه رفت و باهمان پراکنده گی و پریشانی به مطبع رسید و قسمتی از این زبان و برای پیش از مثنوی ، و مثنوی قبل از ترجیع بند قرار گرفت و با غلطها و سقطات و تصحیفهای فراوان به دست خوانندگان رسید .

اما شمر ایرج از بی دوست دار و خواستار داشت ، دیوان وی به همان صورت ناقص و بی ترتیب در اندک مدتی به فروش رسید و تجدید طبع آن لازم آمد . بهار دیگر جزوهها از پی یکدیگر به مطبعه رفت و دیوان در یک مجلد ، به قطع کوچک ، به صورتی ناساز و بی اندام ، تجدید طبع و غلطهای چاپی فراوان دیگر بر آن مزیده شد و در هر تجدید طبع غلطها افزایش یافت .

گاه نیز آنگاه می افتاد که خواننده ای جزوه ای شمری چاپ نشده از ایرج بیابد و آن را به ناشر بدهد . لیکن آن شمر نیز مانند دیگر شمرها بی نظم و ترتیب وارد دیوان می شد و این وضع تا روزی که نخستین چاپ دیوان ایرج به تصحیح بنده انتشار یافت ادامه داشت ، بی آن که برای نخستین از غلطها ، یا قائل شدن نظم و ترتیب در این دیوان پر خواننده اقدامی صورت گرفته باشد .

بنده سالها درازاست که با دیوان ایرج آشناست ؛ و هنگامی که در اوان جوانی برای نخستین بار دیوان وی را در مطالعه گرفت ، قسمتی از آن را به علت بی اطلاعی ننویسد و برخی غلطهای آن را نیز دریافت و از همان روزگار آرزو داشت که روزی این دیوان را به صورتی آراسته و پسنده و منظم و مرتب ، مانند سایر دیوانهای منظم و تصحیح شده شمر فارسی ببیند .

پس از مدتی ، در دوران خدمت اداری ، افتخار آشنایی با دوست عزیز آقای موسی بهار نصیب وی گردید و در میان یادداشت های آن عزیز به قسمتی از اشعار ایرج برخوردی که آنها را پیش از آن که انتشار یابد به خط خویش در دفتر نوشته بود ، و چون آن شمرها را مطالعه کرد ، به کثرت تصرفهای ناروایی که در شمر ایرج شده بود پیشتر واقف شد و نسخه چاپی خود را از روی یادداشت های ایشان به اصلاح آورد ، و نیز قسمتی از شمرهای چاپ نشده ایرج را در آن یادداشت ها یافت و برای خود نسخه ای از شمرهای ایرج تنظیم کند و تصحیفها و نزلها و دیگر آثار او را منظم و مرتب از پی یکدیگر بیاورد . در همین اوان مطلع گردید که مرحوم دکتر هوشی را دفتر یادداشتی بوده است که ایرج میرزا قسمتی از شمرهای خود را به خط خویش در آن دفتر به یادگار نوشته و از آقای منوچهر هوتکی تقاضا کرد به منظور تکمیل نسخه دیوان ایرج آن دفتر را به امانت در اختیار وی بگذارد . آن

دوست عزیز نیز خواستش بنده را به حسن قبول تلقی کرد و مهربانی و محبت از وی باز گرفت و مکتبی آنقدر دقت نظر گرانها را در دست وی نهاده و در ضمن مطالعه آن به بعضی قطعه‌ها و غزل‌های نا تمام و دو بینی‌ها و تک بیتها بر خورده که سوادى از آنها برای خود برداشت. پس از آن مدتی به مطالعه تذکرهاى نامۀ فرهنگیان و «مدینه الادب» آثار گران‌بهای مرحوم میرت که اکنون در کتابخانه مجلس شورای محفوظ است آورد، و چندی قسیده چاپ نغده از ایرج را در ذیل ترجمه وی در «مدینه الادب» مندرج یافت و رونوشت آن‌ها را نیز بر نسخه خویش بیفزود.

آن گاه دوست عزیز قاضی وی، شاعر گران ما به آقای احمد گلچین معانی که نسخه‌یى از يك قسیده ایرج به خط او در اختیار داشت با کمال گهاده دشتی آن نسخه را در اختیار وی نهاد و اجازۀ فرمود که از روی آن و نیز از نمونه خط مرحوم غلامحسین میرزا صدرالشرا بیعت چند ایرج عکس برداری شود.

دوست عزیز فاضل آقای حلی استوار و سرور من نیز قطعه‌یى مختصر از ایرج در خاطر داشت که سواد آن را به نگارنده عنایت کرد و بدین ترتیب مقداری قابل از شعرهای پراکنده و طبع نغده ایرج که گرد فراموشی بر آنها افتاده شده بود و می‌رفت که يك سره از خاطرها فراموش شود به دست آمد و بر یاد داشته‌های جدا گانه تسلیق و تنظیم شد. با این همه بنده سر طبع و اشعار آن‌ها را نداشت و این کارها را در مدتی بیش از ده سال فقط به منظور تحقیق و تکمیل نسخه‌یى منیال می‌کرد و از این مدتی حکمی که خیر طبع کتاب «ایرج و نخبه آثارش» اثر آقای حنیف رضا ریاضی، از دانش‌وران خراسان را شنید بسیار خوش وقت شد و چنین پنداشت که کم و بیش آن چه مقصود اوست به حاصل آمده و حقی این شاعر توانا گزارده شده است.

پس با کمال شادمانی در روزگاری که دیوان ایرج بدان صورت ناقص و ناپستمان انتشار می‌یافت، بعضی از دوست‌داران شعر ایرج که نشر آثار وی را بدان صورت ناسازگون بدان وی می‌دانستند بر آن شدند که به عنوان نمای مختلف قسمتی از آثار او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی را که از زندگی و شعر این سخنور گران مایه در دست است گرد آورده انتشار دهند. تألیف و طبع کتاب «ایرج و آثار ایرج» اثر آقای سیدحاج میرزا حاکمی (کوروش) در دو مجلد، برداشتن گامی در راه انجام دادن این مقصود بود. مؤلف این کتاب اطلاعات فراوان از جزایر و مجلات معاصر ایرج با بند از او فراهم آورده و آن‌ها را در کتابی گرد کرده و قسمتی از شعرهای او را برگزیده با اصلاح و تصحیح اشعار داده بود. اما باز چون بنای کار آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردن اشعار بود، مؤلف هر شعری را که در آن به اشکالی بر خورده یا بر اثر وجود غلط‌های عجیب و غریب مطبعی تسبیح آن را غیر مقدور یافته بود، شعر را فرودگذاشته و خود را از شر آن راحت ساخته بود.

آقای غلام رضا ریاضی نیز در کتاب با ارزش خود بخشی از مشکلات اشعار ایرج را حل کرده و بعضی از نکات تاریخی زندگی شاعر این شاعر را روشن ساخته بودند؛ اما با تمام این اقدامات هنوز خواننده علاقه مند متنی مدقّق و مصحح و مضبوط و پیراسته از غلط از مجموع اشعار این شاعر بزرگوار عصر انقلاب مشروطیت در دست نداشت و به همین ملاحظه



بود که چون اولیای محترم شرکت سهامی نشر اندیشه خواستار طبع و انتشار یاد داشت‌های ناچیز این ضعیف شدند، بروی گردانیدن از امثال امر ایشان را مرقت ندانست و اطاعت دستور ایشان را انکسرت قبول بر دیده نهاد و اینکه حاصل رنج‌های چند ساله بدین صورت به پیش گاو ادب دوستان تقدیم می‌شود.

در تدوین این کتاب و تصحیح اشعار ایرج علاوه بر مقابله نسخه‌های معتد خطی و چاپی آثار ایرج از بسیاری از اهل فضل و ادب اطلاع مند گرفته شده است که یاد کردن نام تمام ایشان در این مقدمه متیسور و مقدور نیست و بدین وسیله از همه آنان سپاس‌گزاری می‌شود.

یکی از مختصات شعر ایرج (و حتی آثار منشور او) وجود ملنی خاص برای پدید آمدن آن است. در حقیقت، شاعر هر يك از شعرهای خود را به جهتی گفته و ملتی وی را بر انشا و آن برانگیخته است. ذکر تمامی این «شان نزول» ها در مقدمه ناممکن بود و نه مفید، از این جهت پاره‌یی از آن‌ها را که در ذکر آن برای خواننده امکان قیادتی می‌دید در یادداشت‌های پایان کتاب آورد. علاوه بر آن در این یادداشت‌ها، بعضی نکات مشکل و اشارت‌های خاص به حواشی طرحی و هر چه امثال در شرح و تفسیر و تفسیرها و آیات و نظایر آن، حل و شرح شده است.

پس از آن که چاپ این کتاب در سال ۱۳۳۵ اتفاق افتاد، متسی از دانشمندان و اهل ذوق و تحقیق در آن به جهت محبت نگریستند؛ و خاتمه بعضی بزرگان خراسان که در دوران مأموریت ایرج در آن سامان با وی مأنوس و معهود بودند، در این باب لطف‌های بی‌کران کردند، و همان گونه که بنده در پایان مقدمه چاپ اول استدعا کرده بود، که اگر معاصران مرحوم ایرج خطا و لغزشی در این دیوان و یاد داشت‌های آن می‌بینند، با یادآوری آن بر بنده مکتب نهند و اگر شهری چاپ ندهد از ایرج می‌شناسند یا به خاطر دارند، آن را برای نویسنده بفرستند تا با نام و نشان ایشان در کتاب انتشار یابد، در این راه از بند هیچ عطایتی فروگذار نکردند، و اینکه سپاس‌گزاری از آن بزرگ معارف و ناگزیر از یاد کردن نام بعضی از آنان و بحق‌گزاری از ایشان است:

۱ - در این مقام نخست باید از ادیب و شاعر آزاده و شریف و گران قدر چاپ آگاهی محمود فرخ که وجود عزیزش مایه افتخار خراسان و خراسانیان در تمام این دیوان است، یاد شود. آن عزیز با کمال محبت و لطف دیوان را در مطالعه گرفته و خطاهایی که به نظر سائب وی می‌رسید به اصلاح آورده و اطلاعاتی که به خاطر داشت در حواشی کتاب یاد داشت کرده و آن نسخه را بر این بنده فرستاد. علاوه بر آن آقای قیصری و دکتر قسطنطین الیاد داشت‌های جناب فرخ را که فایده آن عام‌تر می‌نمود از حواشی کتاب استخراج کرده در مجله راه‌نمای کتاب انتشار داده بودند. ملاحظات و اطلاعات و اظهار نظرهای ایشان با کمال خوش وقتی و امتنان در چاپ حاضر مراعات شده و خطاهای دیوان به اصلاح ایشان راست شده است.

۲ - یکی دیگر از بزرگان خراسان که در اصلاح این دیوان و افزایش شعرهای



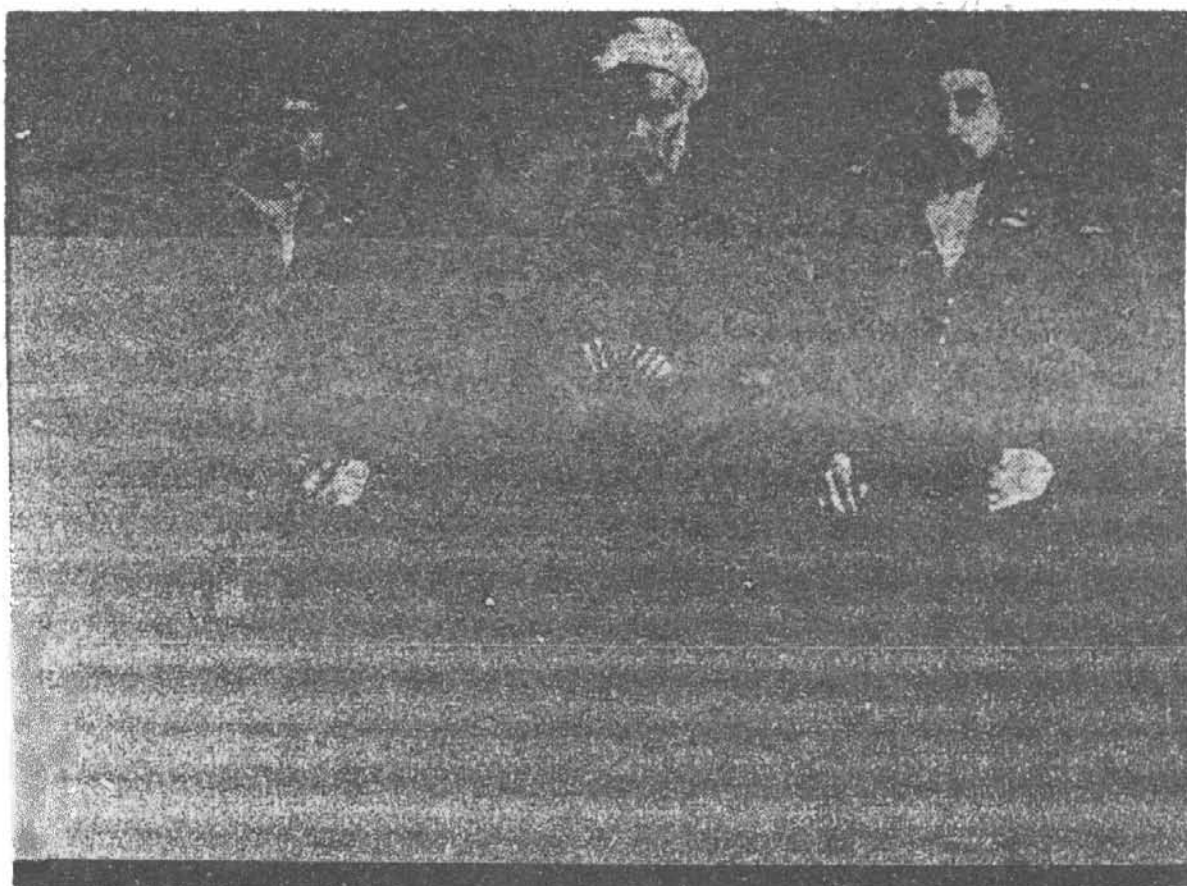
چاپ نشده آن دخالت مؤثر داشته و با کمال تأسف مدتی است روی در نقاب خاک کشیده ، شادروان دانش بزرگ‌نیا شاعر فاضل و موجه خراسانی است. آن شادروان نیز چون در دوران جوانی با ایرج محشور و معاشر بود بعضی ملاحظات در باب اصلاح حواشی دیوان اظهار کرده و چند بیت و قطعه نیز بر کتاب افزوده است که از میان آن‌ها می‌توان قطعه بسیار جالب شماره ۵ را یاد کرد که با این بیت آغاز می‌شود :

این شنیدم که چو کابینه مستوفی رفت . فرصت افتاد به کف مردم فرصت جو را

(متن دیوان ، ۱۴۵)

این قطعه انتقادی درباره رفتن کابینه مستوفی الممالک و روی کار آمدن صمصام السلطنه

بختیاری و از قطعه‌های زیبا و جالب توجه ایرج است . نیز دو بیت از مثنوی پسر بی هنر (داشت عباس قلی خان پسر بی ... ) راوی بدان افزوده و قطعه «کودک دوره طلایی» را اصلاح فرموده و کلیشه تمویری از ادیب نیشابوری و ایرج را در اختیار بنده گذاشته است که به نشان سپاس‌گزاری از محبت‌های آن شاعر فقید چاپ می‌شود .



۳ - دوست عزیز و نویسنده با ذوق و شاعر صاحب قریحه آقای مهدی آذر یزدی پس از دیدن نخستین چاپ کتاب یاد داشتی نوشته و یادآوری کرده بودند که مثنوی و آرزوی خر دم بریده ( بوده است خری که دم نبودش ... شماره ۳۰ - ص ۱۵۸ ) در کتاب نیامده است . نیز کتابی به نام «میش و بره» تألیف علی قلی هزار جریبی به سال ۱۳۰۷ ه . ش . در

تهران انتشار یافته و در آن مثنوی چهار بیتی از ایرج درج شده که در چاپ اول دیوان نیامده بود. آقای آذر آن کتاب را نیز به ضمیمه یاد داشت محبت آمیز خویش فرستاده بودند و آن مثنوی به شماره ۳۲ در تحت عنوان گفتگو با جوان فرنگی ماب هر صفحه ۱۵۸ چاپ حاضر درج شده است و اکنون سپاس گزاری از یادآوری و اظهار لطف ایشان را واجب می بیند.

۴- آقای سید هادی سعیدی دوست عزیز در تاریخ ۳۷/۲/۱۵ نامه‌یی محبت آمیز مرقوم داشته و در آن پس از ابراز عنایت‌های بسیار یادآوری کرده بودند که اهتمام الملك کارگزار وزارت خارجه و مذکور در دیوان ایرج غیر از مرحوم یوسف اهتمامی اهتمام الملك پدر پروین اهتمامی است. ایشان در یاد داشت خود قید کرده اند که «مرحوم اهتمام الملك نسبت بسیار نزدیک با جناب آقای دکتر خانلری داشته و در موقعی که مرحوم ایرج به بیرجند رفته و مهمان مرحوم امیر شوکت الملك علم بوده است نماینده و کارگزار وزارت خارجه در بیرجند بوده... و مردی بوده است آزاده و عزیز و ارجمند و فرزندان آن مرحوم که خوش بختانه حیات دارند جملگی مردمانی محترم و شریف و عزیز و به نام خانوادگی محمودی مشهورند.»

اگر چه این نکته را استاد ارجمند جناب آقای دکتر خانلری نیز یادآوری فرموده بودند لیکن این امر چیزی از ارزش اظهار لطف و مرحمت آقای سعیدی و مراتب سپاس بنده نخواهد کاست.

۵- آقای غلام علی حقیقی ( ظاهراً نام خانوادگی ایشان چنین است چون در نامه ایشان درست خوانده نمی شود ) یاد داشتی به عنوان بنده مرقوم فرموده و شبر ذیل را به ایرج نسبت داده اند :

آن شوخ پسر نوش لب و شکر خند است  
رقتم شبکی نزد وی و لابه نمودم  
گفتا که بنده مشت زرم آنچه توانی  
یک مشت زرش دادم و بردم پس دیوار  
استاده عطا کرد سربن را که بفرما  
دارم سخنی با تو ای حور پری و ش  
افتادگی آموز اگر طالب فیضی  
بنده انتساب این شعر به ایرج را نمی تواند تأیید کند، چه سستی‌هایی در بیت‌های آن دیده می شود که از ایرج بعید می نماید. با این حال آن را با قید تردید در مقدمه یاد داشت کرد. باشد که اهل اطلاع حقیقت مطلب را روشن کنند.

۶- دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرشت نیز نامه‌یی مشحون از ابراز عنایت مرقوم داشته و پس از نوازش‌ها و مرحمت‌های فراوان قطعه‌یی عربی از ابن الرومی را یاد داشت فرموده و یاد آور شده اند که ایرج میرزا در یکی از قطعات خود (شماره ۱۵ متن حاضر در تحت عنوان علت بی تابی نوزاد) آن را ترجمه کرده است. ایشان درباره استادی ایرج در برآمدن از عهد ترجمه چنین مرقوم داشته اند :

دیبینید تا چه اندازه زیبایی و لطف در این قطعه نهفته است و به اندازه‌ی این شاعرِ معاصر مهارت و استادی به کار برده که هیچ گونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود ... این الرومی گفته:

بِمَا أَذَنَ الدُّنْيَا بِعَيْنِ حُرُوفِهَا	يَكُونُ بُكَاءُ الْبَطْلِ سَاعَةً يُوَلِّدُ
وَأَلَّا كَمَا يُنْكِبُهُ وَتَهُ وَآتَهُ	لَأَرْحَبَ مِمَّا كَانَ فِيهِ وَازْغَدُ
إِذَا مَا رَأَى الدُّنْيَا اسْتَهْلَ كَأَنَّهُ	يَسْأَلُوكَ يَلْفَنِي مِنْ أَذَاهَا مُهَيِّدُ

وابتکار در این مضمون ناگفته از ابن‌الرومی است که مقصود خود را در کوتاه‌ترین عبارت در سه بیت با بلاغتی اصحاب‌آور بیان کرده و البته کوتاه بودن بیان در صورتی که اختلال به مقصود وارد نسازد خود شایسته‌ی تحسین است .

و با همفاین احوال مترجم که گویی با پای بسته به زنجیر راه می‌رود توانسته به پای کسی که آزادانه راه می‌رود برسد .

۷ - دوست عزیز قدیم آقای اصغر دست‌گیری نیز بر طبق معمول سالیان گذشته در م. فهرست و دیدن نمونه‌های مطبوعی مرا یاری کرده و منت پذیر خویش ساخته است و در این مقام بجااسته است که از زحمات‌های ایشان و کارکنان چاپ خانه محترم کاویان و اولیای بنگاه نشر اندیشه نیز صمیمانه سپاس‌گزاری کنم .

در پایان این گفتار آنچه را که در خانمه مقدمه جاب اول آمده بود باید تکرار کنم: شکر نیست که تدوین این کتاب را نمی‌توان آخرین قدم در راه جمع‌آوری و تصحیح و تنقیح و توضیح شعرهای ایرج دانست . اما اگر این مختصر ، نخستین گام در این راه به حساب آید و چراغی فراراه طالبان شعر ایرج و محققان و پژوهندگان بعدی بدارد ، مؤلف پاداش خود را دریافت داشته است .

هنوز در گوشه و کنار کهور فضلا و ادیبانی هستند که با ایرج حشر و نشر و آمیزش داشته و ممکن است آثار بی‌منتی عرضه از وی در دست بری داشته باشند . اگر این دانایان آثاری ( اعم از منظوم و منثور ) را که از آن آگهی دارند به نشانی بنگاه نشر اندیشه به عنوان نگارنده ارسال دارند تا در چاپ‌های بعدی به نام ایشان در این کتاب انتشار یابد منتی مظلوم بر بنده نهاده و خدیتی به زبان و ادب فارسی کرده‌اند ...

محمد جعفر محبوب

پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۹

قصیدہ



## ۱- در ستایش نظام السلطنة مافی و اسب خواستن از وی

- خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا  
همچو شاهین به هوا جلوه کنان می‌کنم  
هر کجا قصد کنم می‌رسم آنجا فی القور  
نه تلگراف به کردم برسد نه تلفن  
همه با چشم تعبیر نکرانند به من  
آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال  
جستم از خواب، در اندیشه که تمیز چیست  
من که در هیچ زمین تخم بیضانم بار  
ده ندارم که بگویم بزود آب قنات  
مادرم زنده باشد که بگویم شوکرد  
بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم  
عاقبت دانش من راه به تعبیر نبرد  
صبح دیدم که به سورانم و فرمانفرمای  
والی مشرق کز خدمت او باز خدای
- در هوا قوت سیر و سفری داده مرا  
تیزرو بالی و تازنده پری داده مرا  
گویی از برق، طبیعت اثری داده مرا  
که خدا سرعت سیردگری داده مرا  
بال و پرزیب و فر معبری داده مرا ۵  
آسمان سلطنت مختصری داده مرا  
از چه حق قوه فوقالبشری داده مرا  
تا کنم فرض که اینک ثمری داده مرا  
زن ندارم که بگویم پسری داده مرا  
باز حق در سر پیری پندوی داده مرا ۱۰  
که به پاداش خدا گنج زری داده مرا  
گرچه در هر فن ایزد گهری داده مرا  
اسب با تربیت با هنری داده مرا  
طبع از دریا زاینده تری داده مرا

## ۲- دیدار

- ۱۵ دیدم ایند گردش بازار عبدالله را  
 مردمان آیند استهلال را بالای بام  
 یوسف ثانی به بازار آمد ای نفس عزیز  
 هر که اورا دید ماهذا بشر گوید همی  
 ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند
- ۲۰ گم کنند تاجر حساب خدوع و کاسب دام دخل  
 و ریخته چشم زاهد بر رخس وقت نماز  
 هر که او را دید راور خانه خود گم کند  
 در زبانم لکننت آید چون کنم بر وی سلام  
 ای که گویی قصه از زلف پریشان دراز
- ۲۵ غیبی دارد که دور از چشم بد بی اختیار  
 کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور  
 هیچ کس آگه نخواهد شد ز کار عشق ما  
 گر تو عصمت خواهی باشی مرم از من که من  
 من ز زلف مشک قام تو به بوی قائم
- این عجب نبود که در بازار بینم ماه را  
 من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را  
 رو بخر اورا و بر خوان آگر می مثنوا را  
 من در این گفته سنایش می کنم افواه را  
 کاش تغییری دهد یک چند گردشگاه را  
 چون بیند بر دکان آن شمس خرگام را  
 لاله ار گفته ساقط سازد الا الله را  
 بارها این کعبه ثابت گشته این کمراه را  
 من که مقنون می کنم از صحبت خود شاه را  
 رو بین آن طره فر خورده کوتاه را  
 می کشد از سینه بیننده بیرون آه را  
 راستی زبید خزانه خسرو جم جاه را  
 مقتنم دان سجت این پیر کار آگاه را  
 با سبان عصمت اطفال عصمت خواه را  
 سالها باشد که من بدرود گفتم باه را

### ۳- در رثاء مرحومه دُرَّةُ الْمُعَالِي

- ز دُرُجِ دینِه در آوردم کمالی را  
 گمان برم که برای چنین نثاری بود  
 اگر نه دینِه به من هم می کند امروز  
 مثال روی تو در قلب ما به جاست هنوز  
 چنان بریدی از ما که کس نشان ندهد  
 مرا ز مرگ تو قامتِ هلالوار خمید  
 تویی که در رفِ تعلیم سهل بشمردی  
 تویی که پیش تو آسان نمود وی مقدار  
 عَلِي التَّوَالِي حد کارِ تربیت بودی  
 دو باب مدرسه دختران بنا کردی  
 ترا به سایر زنها قیاس نتوان کرد  
 چه شعله بود که ناگه نمود جلوه و سوخت  
 دقیقه بی ز خیالت فراغِ بالم نیست
- ۳۰ نثارِ مقبره دُرَّةُ الْمُعَالِي را  
 که دُرُجِ دینِه بپندوخت این کمالی را  
 چه عند آورم ای دوست دستِ خالی را  
 تپی نمودی اگر قالبِ مثالی را  
 به هیچ طایری این گونه نیز بالی را
- ۳۵ بر آرد سر بنگر قامتِ هلالی را  
 مشقتِ بدنی زحمتِ خیالی را  
 عَلُو همتِ تو کلرهای عالی را  
 به جان خریدی رنجِ عَلِي التَّوَالِي را  
 بدون آن که کشی منتِ اهالی را
- ۴۰ به جای زر که خرد کاسه سُفَالِي زاء  
 دل آدانی این کشون و آعالی را  
 مگر به خواب بینم فراغِ بالی را

## ۴ - در مدح امیر نظام گروسی در زمان حیات پدر گفته

شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشته حساب  
 وین منم خود شد روی حساب و پشت نسب  
 ای بسا روز که در اخذ ادب کردم شب  
 بالکوفرخنده چنین را کب و چونین مرکب  
 نه که چون بی هری فخر کنم برأم و آب  
 مرد آنست کز او فخر کند اصل و نسب  
 مرد آنست کز او معتبر آید منصب  
 معدن دانی و کبان هنر و بحر ادب  
 دولت و عزت او را بنمایند طلب  
 ز کفین زاید رادی چو شراره ز لب  
 چایه بی لفظ همه طیب و معنی اَطیب  
 خلعت و منصب و سیم و زر و انعام و لقب  
 من ندانم عدم طبع مرا چیست سبب؟  
 طبع او بی طرب و طبع منست اصل و طرب  
 من نصرف کنم اشعار پدر را اغل  
 زان که در خمر بود آنچه نباشد به عیب  
 من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب

حَسْبُ لِمَنْ هُنَّ بِه فَضْلُتْ بِوِ ادب  
 تَسْبُ لِمَنْ هُنَّ اسْت وَ حَسْبُ لِمَنْ ادب  
 ای بسا شب که بی کسب هنر کردم روز  
 مَرَكِبُ الْفَضْلِ وَ كَمَالِتْ وَ مَنْ رَا كِبْرًا  
 اَبًا وَ اَيُّ هُنَّ هُ فخر به خود دارم و پس  
 مراد آن نیست که بر اصل و نسب فخر کند  
 نیست مرد آنست که بود معتبر از منصب خویش  
 چون امیر الامراء صدر اجل میر نظام  
 طلب دولت و عزت بنمایند ز فرائد  
 ز رخس تابد مژدی چو ستاره ز فلك  
 راد میرا به همه حمید ترا عرضه دهم  
 تا پسند افتد بر برای تو و افزایم  
 لیک گوئی که تو خود گفته ای این یا پدرت  
 طبع من تازه جوانست و ازو پیر کهن  
 گاه گوئی پدرت کرده نصرف در شعر  
 شاید ار هست مرا آنچه نباشد در وی  
 دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی

۴۵

۵۰

۵۵



- نه منم ساخته از مس دگران از نقره  
 ای که دست تو بود بحر عطا گاه سخا  
 نعلب از عدل تو رنجه نشود از ضمیم  
 حرب شخص زمرگ است ولی دشمن تو  
 ناصر دولت سلطانی با تیغ و سنان  
 تو سر جمله امیرانی و ایشان ذنبند  
 کلک تو برعدوی دولت آن کرد که کرد  
 تا مگر شوال آید ز پی ماه صیام  
 دوستان همه در نعمت و در عیش و نشاط  
 بهره حاسد تو بادا اندوه و ملال
- ۶۰ نه منم ریخته از نقره و آنان ز ذهب  
 ای که شخص تو بود قهر خدا گاه غضب  
 ضمیم از بیم تو پنجه نزنند بر نعلب  
 ز هراس تو نماید به سوی مرگ حرب  
 حافظ ملت ایرانی با جبر و قصب  
 همه تابع به تو چونانکه به رأس است ذنب  
 ذوالفقار اسدالله علی با مَرَحَب  
 تا مگر شعبان آید ز پی ماه رجب  
 دشمنان همه در محنت و در رنج و تعب  
 قسمت ناصح تو بادا شادی و طرب
- ۶۵

### ۵. در طلب اسب از نظام السلطه

- چشم سپید شد به زه انتظار اسب  
 آری شدیدتر بود از موت بی گمان  
 با اسب می کنند همه مردمان شکار  
 چشم به راه بود که پیدا شود ز دور  
 از بهر احترام روم چند گام پیش  
 همچون عنان دودست به گردن در آرمش  
 من بیقرار اسب و دو چشم بود به راه  
 رنج پیادگی و لب خشک و راه نَشَك  
 با پای لنگه می روم امروز سوی کنک  
 تاکی بسان فاخته کو کو کنم همی  
 تاکی بود روا که دلو مستغنی من  
 ترسم که اسب را بفرستد خدا بیکان
- ۷۰ پیدا نشد ز جانب سوران سوار اسب  
 چون انتظارهای دگر انتظار اسب  
 من کرده ام پیاده به سوران شکار اسب  
 تا جان و دل کنم به تشکر ثار اسب  
 گیرم ز دست دایض و بوسم قمار اسب  
 بوسم رکابوار یمین و یسار اسب  
 باشد به جای خویش گناگان قرار اسب  
 یار منند و سایه اصطبل یار اسب  
 فردا چه سود اگر بشوم من سوار اسب  
 در انتظار طلعت طاروس وار اسب  
 چون ران اسب خواجه شود داغدار اسب  
 روزی که من ز ضعف یابم به کار اسب
- ۷۵
- ۸۰

با خود بزم به مدفن خود یازگار اسب  
 قبر مرا تو غر یکن در جوار اسب  
 همسایه کن مزار مرا با مزار اسب  
 کردست خواجده رحم به حال فکار اسب  
 چون روزگار بنده شود روزگار اسب  
 سازد وفا به وعده خداوندگار اسب  
 شاید چو شیشه زیر سم استوار اسب  
 تنها کنون نگشتم امیدوار اسب  
 بخشیده است خواجه مکرر قطار اسب  
 ینم به فر دولت او در کنار اسب  
 اند شمار پیل بود بی شمار اسب  
 هر چند از سوار بود افتخار اسب  
 بالا گرفته است عجب کار و بار اسب  
 آنان که چون منند به دل دوستدار اسب  
 نشکفت اگر بلند شود اشتهار اسب  
 حالا که رفته هست من زیر بار اسب  
 چندان بود که کس تواند شمار اسب  
 داند خصال اسب و شناسد تبار اسب  
 با اوست اختیار من و اختیار اسب  
 باشد ز حسن اسب یکی هم وقار اسب  
 با زین و برگی ساخته زرنگ اسب  
 با نا نظام سلطنه دایم سوار اسب  
 مشکل بود به قافیه گشتن دوچار اسب

ترسم پیاده طی طریق اجل کنم  
 ای یار با وفای من ای هادی منزل  
 گر هر دو یکدگر را نادیده بگذریم  
 بی موجبی نباشد اگر دیر شد عطا  
 ۸۵  
 داند که چون دو روز در اسطبل من بماند  
 اینها تمام طبیعت محض است ورنه زود  
 فرمانروای شرق که فرق عدوی او  
 بس اسبها گرفتارم از خاندان او  
 ۹۰  
 در پیش خواجه بخشش یک اسب هیچ نیست  
 دارم امید آن که هم امروز خویش را  
 اسبی که راد والی مشرق به من دهد  
 دارم من از سواری آن افتخارها  
 تنهاده پا هنوز ز اسطبل خود برون  
 آیند از برای تماشا ز هر طرف  
 ۹۵  
 در کوهپایه زود صدا منعکس شود  
 امیدوارم اسب قشنگی عطا کند  
 منت خدای را که در اسطبلش اسب خوب  
 میر اجل تقی خان آن نخبه جهان  
 در انتخاب اسب بود رأی او مطاع  
 ۱۰۰  
 اسب موقری بیسند برای من  
 فرستد و مرا متشکر کند ز خویش  
 یارب همیشه تا سخن از اسب می رود  
 اندر ردیف اسب چنین چامه کس نکفت

## ۶ - حسب الامر جناب جلالت مآبِ اجلی اکرم آقای قائم مقام مدظلّه العالی

### محض فرح خاطر مبارک حضرتِ اجلی روحی فداه عرض شد

- دلا ز بختِ بدی من علی قلی خان رفت  
روان شدست برخدا از اشکِ چون سیمم  
شدم چو حضرتِ یعقوب مبتلایِ فراق  
به درد فاقه ما میر داد درمانی  
برفت سیمِ دگر بار سوی او آری  
نیافت دولتِ جایی جز آستانِ امیر  
چو کُلُّ شئی قَدْ یَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ  
علی قلی خان خوش رفت و در کابو عنایتش  
به بیست منزلیتم میر داد انعامی  
چه باک رفت گر از دست بیست تومان  
امیر رفت اگر سیم من رود کوزو  
امیر رفت که گویی ز سر برقم هوش  
امیر رفت که هم سیم رفت و هم زر رفت  
امیر رفت که دانتش برفت و پیشش برفت  
گذاشت دیده یک شهر اشکبار و گذشت  
بزرگوارا قائم مقام گفت به من  
نممن مدیح تو از بهر سیم و زر گویم  
پس از تو طبعم اقبال بر سخن نکند  
امیر رفت و عجب این که ز تمام بی او
- ۱۰۵ دریغ و درد که از دست بیست تومان رفت  
از آن که سیمِ رهی با علی قلی خان رفت  
از آن که یوسفِ مصری من به زندان رفت  
خدایش عمر دهد ددما و درمان رفت  
عجب نباشد اگر سیمِ جانبِ کان رفت  
از آن بود که چنین سوی او شتابان رفت  
شنیده بود سوی اصلِ خویشتن زان رفت  
به بدرقه ز من بینوا دل و جان رفت  
دریغ آن که به کف مشکل آمد آسان رفت  
امیر رفت که سالی دو بیست تومان رفت  
چه جای سیم بود آن گهی که خود کاند رفت  
۱۱۵ امیر رفت که گویی مرا از تیغ جان رفت  
امیر رفت که هم آب رفت و هم نان رفت  
امیر رفت که بخشش برفت و احسان رفت  
نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت  
مگر ز بختِ بدی من علی قلی خان رفت  
تو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت  
سخن سرایی حیفت چون سخندان رفت  
چگونه زنده بود آن تنی کز او جان رفت  
۱۲۰

## ۷ - مدح احدادالسلطنه

- مقبول باد طاعت شهبازه اعتماد  
 ۱۲۵ چون از جوان پسند بود طاعت خدای  
 واجب نمود سجده حق را به خویشتن  
 شاهان جبین عجز به در گام او نهند  
 بر حق مطیع بود که چون مطاع شد  
 ای شامزاده می که ترا از اول خدای  
 ۱۳۰ فرخنده زی بدمهر که چون جد و چون پدید  
 از کرده تو ایزد شاداست و شادمان  
 چون هیچ که برون لبود حق زیاده تو  
 از عدل و داد چون که وجود تو خلق شد  
 آن جا که تو نشستی دولت همی نشست  
 ۱۳۵ آن کس که بنکرد به جبین مبین تو  
 در روز جنگ دشمن تو بر تو جان دهد  
 تا نام سلطنت به جهان جاودان کنی
- عید سعید فطر بر او فرخسته باد  
 هر طاعتی که کرد خدا را پسند باد  
 زان رو به خلق سجده او واجب افتاد  
 چون او جبین عجز به در گام حق نهاد  
 شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد  
 شرم و حیا و دانش بنهاد در نهاد  
 شاهی و شامزاده و پاکی و پاکزاد  
 زان رو کند همیشه ترا شادمان و شاد  
 در هیچ که نباشی حق را برون زیاد  
 محکم شد از وجود تو بنیان عدل و داد  
 آن جا که تو ستادی دولت همی ستاد  
 بیند همی عیان که تویی پادشاه نژاد  
 بنکر که تا چه پایه کریم آمدستشاد  
 ایزد خدای نام ترا جاودان گنجد



## ۸- در مدح نصره الدوله هم زاده ناصرالدین شاه در تبریز گفته

برخیز که باید به قدح خون‌دز افکند  
 آورد نسیم آنچه همی باید آورد  
 وقتست نکارا که تو هم چهره فروزی  
 ضلیست مساعد چه خوش آید که درین فصل  
 من شاعرم و قدر ترا لیک شناسم  
 من ساده دل و باده کش و دوست پرستم  
 نه مُبِیضِ اِسْجَلِم و نه مُتَلِمِ تورات  
 من مهر و وفایم همه تو جور و جفایی  
 هر صبح به نوعی دگرم خسته بِمِکَنار  
 برخیز و سمن بار از آن زلفِ سمن بار  
 میثاق شکستن، بت من آخر تاکی  
 شایسته نباشد، مشکن این همه میثاق  
 تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد  
 زود است که از جور تو آیم به ظلم  
 ابن عم شه ناصر دین نصرت دولت  
 فرخ گهر و پاک و نکو خوی و نکو روی  
 فیروز و جوا بخت و جوا مرد و هنر جوی

کامد مهر فروردین تا شد مهر اسفند  
 افکند صبا آنچه همی شاید افکند  
 اکنون که گل و لاله همی چهره فروزد  
 ۱۴۰ با یاز مساعد بزنی سائگنی چند  
 عشاقی دگر قدر تو چون من نشناسند  
 نه زهد و ورع دارم نه حیل و ترفند  
 نه منکر فرقام و نه معتقد زرد  
 ۱۴۵ بکشای در صلح و در جنگ فرو بند  
 هر شام به طرزی دگرم رنجه بِمِپِشند  
 بنشین و شکر ریز از آن لعل شکر خند  
 پیوند گستن، مهر من آخر تا چند  
 بایسته نباشد مگیل این همه پیوند  
 ۱۵۰ يك دل بِنَدِیَم که ز تو باشد خرسند  
 در حضرت آن کش به جهان نیست همتند  
 آن ناصر شرع نبی و دین خداوند  
 فرخ سیر و زاد و عدوسوز و عدو بند  
 بهروز و سخن سنج و سخندان و خردمند

<p>گفتش همگی حکمت و لفظش همگی بوند          در هند و ختن باشی یا چین و سمرقند          کیفیت سم بخشد اندر لب تو قند          فیروز پند بودت و فیروزت فرزند          با نصرت و عزت که نهال تو برومند          همراه تو بادا به سفر عون خداوند</p>	<p>۱۵۵ عهدش همگی محکم و قولش همگی راست          ای خصم ملکزاده ترا بهره خوشی بیست          خاصیت زهر آرد بر جان تو با زهر          پیوسته تو فیروزی ای میر ازیراک          فرخنده و قرخ به تو نوروز و سر سال          ۱۶۰ حمدست تو بادا به حصر لطفی الهی</p>
--	--

۹ - در هجرت شیخ فضل الله نوری

<p>بر سر و مغزت دکنک می زند          دست به نعلین و چسک می زند          با حنک و تحت حنک می زند          گاه حنک را به هنک می زند          هم به تو و هم به کومک می زند          چوب به پاهای فلک می زند          ملتفتی باش که چک می زند          کوز یکاپک به الک می زند          هم به الک هم به دولک می زند          از هر چه پوشیده کمک می زند          بر جگر ریش سک می زند          دیم ددک دیم ددک می زند          یارو صد جور کلک می زند          شیخ در دوز و کلک می زند          خیمه از آن جا به ددک می زند          دست تصرف به فدک می زند</p>	<p>حجته الاسلام کتک می زند          گر نرسد بر دکنک دست او          این دو سه گر هیچ کدامش نشد          تا نشوی پاره خیردار باش          ۱۶۵ گر کومکت رسم دستان بود          چه بکند یا بنیانی فلک          چک ز زمختی بود این پهلوان          دستش اگر بر فکلی ها رسد          در الک تنها کافی بگذرد          گویند آقا همه شب زیر جل          ۱۷۰ چون ببرد دست به سیخ کباب          نرمک نرمک به سزا نکشت خویش          مختصراً هر شب در جوفی یارک          حالا در حضور عبدالطیب          این علماء در روزی دگر          ۱۷۵ منمش اگر کس نکند می ربا</p>
---	--

- وان جگر نازکش از بهر پول  
مجلس شورا است که بادستِ حق  
هر جا خواهی به سلامت برو  
قافیه هر چند غلط شد ولی
- روزی صد مرتبه لک می‌زند  
بیم‌بدان را به مَحَلِّ مِزْد  
ملت الله مَمَك می‌زند  
شیخ زیکاری سکه می‌زند

۱۸۰

## ۱۰. اتقاد از حجاب

- نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند  
فقیر شهر به رفع حجاب مایل نیست  
چو نیست ظاهر قرآن به فوق خواستش او  
از و دلیل نباید سؤال کرد که گرگ  
کس این معنا پرسید و من ندانم  
به غیر ملت ایران کدام جاورا است  
کجاست همتِ یک هیأتی زبردگیان  
نقاب پر رخ زن سدِ بابِ معرفت است  
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را  
به زهد گریه شیبهست زهد حضرت شیخ  
اگر ز آب کمی دست گریه تر گردد  
به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور  
کسی که غافل ازین جنس بود پندارد  
ولی چو چشم حریصش فکند به ماهی حوض  
زمن متوس که خانم ترا خطاب کنم  
به حیرتم ز که اسرار هینو تیسیم آموخت  
زبان مگه همه بی نقاب می‌گردند  
به دست کس نرسد فرجی ماه ددلو آب
- نمود با الله اگر جلوه بی نقاب کند  
چرا که هر چه کند حیلند حجاب کند  
رود به باطن و تضریر ناصواب کند  
به هر دلیل که شد بره را حجاب کند  
هر آنکه حل کند آنرا به من ثواب کند  
که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟  
که مردوار ز رخ پرده را جواب کند  
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند  
به نصف مردم ما مالک الرقاب کند  
نه بلکه گریه تشنه به آن جناب کند  
بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند  
چو شیخ شهر ز آلائش دل اجتناب کند  
که آب پنجه هر گریه و عذاب کند  
ز سینه قائم خود را درون آب کند  
ازو پرس که همشیره ات خطاب کند  
فقیر شهر که بیدار را به خواب کند  
یکو بتازد و آن خانه را خراب کند  
اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند

۱۸۵

۱۹۰

۱۹۵

تو نیز برده عصمت بیوشن و رخ بفرود  
 به اعتدال ازین پردهمان رهایی نیست  
 ز هم بفرود این ابرهای نیره شب  
 بهل که شیخ دغا عوغبو کلاب کند  
 مگر مساعدتی دست انقلاب کند  
 وثاق و کوچه پراز ماه و آفتاب کند

### ۱۱ - شب جمعه خدمت حاج امین

رفیق اهل و سرا امن و باده نوشین بود  
 چه حالی خوب و شب جمعه خوشی دیدیم  
 عجب شبی به احبنا گذشت و پندارم  
 جهان به دیدم من ناپسند می آمد  
 لوازم طرب و موجبات آسایش  
 تمام حرف وفا در لب و صفا در چشم  
 نه از میشتیو آنجا سخن نه از ترمال  
 نه گفتگوی رضاخان نه یاد احمدشاه  
 اطار و سیب و نه و پرتقال و نارنگی  
 عرق به حد کمالی آبجو به حد نصاب  
 معاشران همه خوش روی و مهربان بودند  
 جلال و حاج ذکی خان و اعظم السلطان  
 من است آنچه شنیدی تو یا بگویم باز  
 نگارخانه چین بود و بازنامه هند  
 بتول چارقندی بر سرش ز منسوجی  
 به گرمی عارضش از زیر چارقند میرون  
 سفید روی و بر اطراف آن کوموی بنیاه  
 نفاقه بود به خود هیچ گونه آرایش  
 دلم تپید چو بر چشم او گشادم چشم

اگر بهشت شنیدی بساط دوشین بود  
 چنه بودی ارشاد هر جمعه حال ما این بود  
 که چشم چرخ در آن شب به خواب سنگین بود  
 ولی در آن شب دیدم که دیده بدین بود  
 ز لطف حاج امین جمله تحت تأمین بود  
 نه در سری هوس بد نه در دلی کین بود  
 نه ذکر آنقره بی صحبت فلسطین بود  
 نه فکر مؤمن الملك و ذکر چایکین بود  
 کتاب بره خوب و شراب قزوین بود  
 گل و بنفشه فروز تر از حقو تخمین بود  
 یکی نبود که بدستوی وزشت آیین بود  
 ادیب سلطه و فتح بود و فرزین بود  
 بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود  
 هزار چندان بود و هزار چندین بود  
 که نسج آن فرض از کارگاه تکوین بود  
 دو قسمت متساوی زموی مشکین بود  
 بنفشه بود که اندر کنار سرین بود  
 که بکر بود و خزه ز قیدترین بود  
 چو صعوبتی که گرفتار چنگ شاهین بود



قمر مگو که یکی از ودایع حق بود  
 به پا ز حُلَّة زربفت داشت پاجینی  
 از آن لطافت و آن بود و بارقم و توال  
 مثال خوشه خُرما فرازِ نخلِ بلند  
 نه‌شانه بود که آن گیسوان به هم می‌ریخت  
 مرا به مهر بیوسید و من خجل گشتم  
 دلم جوان شد و طبعم روان از آن بوسه  
 بتول شور به مجلس فکند با و یلن  
 به يك تفنی او در نشاط می‌آمد  
 زيك ترتم او شادمان شدی گر چند  
 روانِ جامعه از این دوزن صفا می‌یافت  
 کشید کار در آخر به تعزیت خوانی  
 یکی سکینه یکی مادر و هب می‌شد  
 چو شمر حضرت عباس را طلب می‌کرد  
 چه گویمت که چمنی کرد اعظم السلطان  
 جناب فرزین که راست رفت و گاهی چپ  
 ادیب سلطنه هم بد نشد در آخر کار  
 چو نیمی از شب بگذشت سفره آوردند  
 شکم پرست کند التفات بر ماکول  
 ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب رفتند  
 جناب حاج امین با قمر به يك جا خفت  
 بلی قمر یکی از جمله خبیثانست  
 من و بتول به جای دگر شدیم ولی  
 به بادِ خلقِ خوش میزبان و مهمانان

قمر مگو که یکی از بدایع چین بود  
 چه گویمت که چها در میان پاجین بودا  
 شبیده مادموازلهای بزن و برلین بود  
 نموده جمع به سر گیسوان زرین بود  
 ۲۲۵ کلیو محبسِ دل‌های مستمندین بود  
 که پیر بودم و رخسار من پراز چین بود  
 مگر به لعلِ وی آب حیات تضمین بود  
 قمر مطابق او در غناء شیرین بود  
 اگر چه قلبِ پدر مرده طفلِ مسکین بود  
 ۲۳۰ طلاق دیده زنِ ناگرفته کابین بود  
 اگر نه بر رخشان آن نقابِ چرکین بود  
 که باده نوشان سرمست و باده نوشین بود  
 همان دو بازسانان بود و شمر بی‌دین بود  
 حکایتِ سیر و گرز بود و زوین بود  
 ۲۳۵ حقیقه یکی از جمله ملاعین بود  
 همیشه این حرکت از خواص فرزین بود  
 اگر چه اول شب با وقار و تمکین بود  
 که اندر آن خورش قیسه بود و نه چین بود  
 به‌خاصه کز سر شب پلار مضطربان بود  
 ۲۴۰ کسی که ماند بجای فتح و آن خوانین بود  
 اگر چه کثرتِ جا و وفورِ بالین بود  
 وکیل محترم ما هم از خبیثین بود  
 بتول بکر و جلال الممالک عتین بود  
 برین و بالین بر من عبیر آکین بود

۲۴۵ خلاصه بر من مهجور راست می خواهی  
 به یادگار شب جمعه گفتم این اشعار  
 گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم  
 شبی که در همه عمر خوش گذشت این بود  
 که همچو بزم سزاوار شرح چونین بود  
 که عمر من به حدود ثلاث و خفصین بود

۱۶ - شکره دوستانه از ملك الشعرای بهار

ملکا با تو دگر دوستی ما نشود  
 بنشسته است غباری ز تو در خاطر من  
 ۲۵۰ دلم از طیبت پررئیت تو سخت گرفته  
 خواهی ار رفع کنورت شود از خاطر من  
 گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است  
 غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد  
 اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران  
 ۲۵۵ محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم  
 رسو من فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست  
 من جواب تو به آیین ادب خواهم داد  
 تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم  
 تو کسی هستی کاند هنر و فضل و کمال  
 ۲۶۰ شاهد علم و ادب چون به سرای تو رسید  
 هر که پیشی دو به هم کرد و کلامی دو نوشت  
 نه ملک گرد هر کس که به کف داشت قلم  
 نشود سینه تو تنک ز گفتار عدو  
 غم مخور گر نبود کار جهانستد به مراد  
 ۲۶۵ رفت مطلب زمین، صحبت ما از نان بود  
 نان نمی گویم خوبست ولی بد هم نیست

بعد اگر شد شده است ، اما حالا نشود  
 که بدین زودی از خاطر من پا نشود  
 تا شکایت نکنم از تو دلم وا نشود  
 عند خواهی بکن الله و الا نشود  
 لیک راز رفقا باید افشا نشود  
 گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود  
 همچو نانی که خورد حضرت والا نشود  
 گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود  
 شاعری شاعر از این خوب تر اصلا نشود  
 تا میان من و تو معرکه بر پا نشود  
 در میان دو هنرمند معادا نشود  
 يك نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود  
 گفت جایی به جهان خوشتر از اینجا نشود  
 با تو در عرض ادب همسر و همنا نشود  
 با یکی جقه چوبینه کسی شا نشود  
 سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود  
 کار دنیا به مراد دلر دانا نشود  
 غیر از این صحبت در مملکت ما نشود  
 همه خواهیم که بهتر شود اما نشود

- ایکه بودی دو سه همیشه در این ملک خراب  
 نان از این بُردتر و خوبتر و شیرین تر  
 این که طبیعت بود اما به حقیقت امروز  
 باز ما شاکر و ممنونیم از شخص وزیر  
 شاه اگر محتکری چند بهدار آویزد  
 و در نانواها يك تن به تنور اندازد  
 تا سیاست نبود در کار، این کار درست  
 ما همین قدر زحمت از تمنّا داریم  
 بس کن ایرج سخن از نان و زجانان می گوی
- نان نبود آنچه تو می خوردی حاشا نشود  
 نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود  
 زحمت خواجه ما باید اخفا نشود  
 ۲۷۰ کرد کاری که برای نان بلوا نشود  
 کار ارزاق بدین سختی گویا نشود  
 دم نانوايي این شورش و قوفا نشود  
 به خداوند تبارک و تعالی نشود  
 غافل از گندم تا آخر جوزا نشود  
 ۲۷۵ کار این ملک فره یا بشود یا نشود

## ۱۳ - در مدیحه و تبریک عروسی

- بر آمد بامدادان مهر انور  
 تو پنداری که ز زمین شاهبازی  
 و یا از بهر اثبات رسالت  
 و یا گویی عروسی ماه رخسار  
 کنون بر داشت از سر معجز خویش  
 و یا گویی که در این جشن فیروز  
 و یا تا عود سوزند اندر این بزم  
 چنین روز و چنین عید مبارک  
 نبی اندر غدیر خم بر افراشت  
 بر آمد بر فراز آن و بگرفت  
 همه بر کرد او گردیده ابوه  
 همه تفویض کرد امر ولایت  
 به یا شد جشن این عید همایون
- جهان را کسوت تو کرد در بر  
 همی گسترد در صحن فلک پر  
 کف موسی همی شد ز آستین در  
 شب دوشینه بر سر داشت معجز  
 ۲۸۰ جهان از طلعت او شد منور  
 فلک افروختستی مشعل زر  
 سپهر افروخته زربنه مجر  
 که آمد امر بلغ بر پیغمبر  
 جهاز چار اشتر جای منبر  
 ۲۸۵ به دست خویش اندر دست خبدر  
 گروه بی شمار و خیل بی مر  
 به ابن عم و در معنی برادر  
 برای عقد يك تابنده گوهر

- نه يك تابنده گوهر بلکه باشد  
 ۲۹۰ نه يك رخشنده اختر بلکه باشد  
 یکی دختر که باشد پرده دارش  
 یکی با عفت و آزرم دُختی  
 همایون دختری کو را نباشد  
 ز نسلِ پاكِ فرخ زاد و او را  
 ۲۹۵ سزد گر آینه دارش بود رمهر  
 ولی عهدِ شهنشه ناصرالدین  
 وجودش گشته از رحمت مرگب  
 هم از روزِ ازل بنموده ایزد  
 مراورا خوش تر و فرخنده تر کرد  
 ۳۰۰ ز چاکر زادگان خویش بگزید  
 رضاخان آن حمام‌الملک را پور  
 از آن بگزید تا او را سیارد  
 بدو بسپرد رخشان گوهرِ خویش  
 بدو بسپرد تا گردد مر او را  
 ۳۰۵ پدر اندر پدر خدمت نمودند  
 پسر اندر پسر خدمت نمایند  
 بود مهمان پذیر این نکو جشن  
 امیری دستگیر هر چه محتاج  
 چو او بخشش نماید از خجالت  
 ۳۱۰ به زیر سایه شه باد هموار
- به برج خسروی رخشنده اختر  
 ز نسل سلطنت فرخنده دختر  
 هزاران چون گنایون دُختِ قیصر  
 که صد آزرم دُخت او راست برود  
 همایون دخترِ فغفور همسر  
 چو فرخ زاد خدمتگاری بی مر  
 که باشد دختِ پاكِ شه مظفر  
 بلند اختر خدیو عدل پرور  
 سرشتش گشته از رأفت مختر  
 صفاتش را يك از دیگر نکوتر  
 ز منظر مخیر و مخیر ز منظر  
 همی این شهریار دادگستر  
 که کرده جدّ به جدّ خدمت به کشور  
 یگانه گوهری پاکیزه گوهر  
 چو دید او را سزاوار است و در خور  
 برای خاندان تاحشر مفر  
 به سابق هم به کشور هم به لشکر  
 به لاحق هم به لشکر هم به کشور  
 امیری پای تا سر دانش و فر  
 امیری دستیار هر چه مظفر  
 شود احمر به گونه بحرِ اختر  
 نهالِ عزت او تازد و تر



۱۴ - در تهنیت فرزند یافتن نصره الدوله

<p>۳۱۵</p> <p>۳۲۰</p> <p>۳۲۵</p>	<p>که جهان یافت رونقِ دیگر گشته همچون بهار جان پرور ریخت هر بامداد گوهرِ تر همه از باغِ نکبتِ عنبر چون عروس از زمردین چادر داشتند این نوایِ جان پرور که جز او نیست نقشبندِ صور ناسرالذین خدیوِ کیوان فر پسری رشکِ آفتاب و قمر پسری افتخارِ جد و پدر از ستاره سپند بر معجز جمع در طالعی ستاره شمر به سعادت در او کنند اثر باد فیروزبخت تا امحشر که از خورشید زبدهش معجز از ازل دستِ ایزدش در بر می بگفتم بر او بود همسر</p>	<p>ساقی سیم بر بده ساغر شهر تبریز فصل تابستان ابر بر روی سبزه پنداری باد گویی به مغز بسپارد سرخ گل بین که سر برون کرده دوش در باغ بلبل و قمری که خداوند آسمان و زمین زیر ظلّ شهنشد ایران نصره الدوله را عطای نمود پسری اعتبارِ دین و دول آسمان بهر چشم زخمِ بریخت نظرِ سعید اختران را دید ابدالدهر اختران زان روی هست هم نام جدِ خود فیروز مادرش دخترِ ولی عهداست جاهه عصمت و حیا پوشید گر ببری بود مریم از تهمت</p>
----------------------------------	--	--

- جز در آینه و در آب ندید  
هم بر این مادر افتخار کند  
۳۳۰  
فخرِ اسفندیار گر بوده‌ست  
به مظفر مَلِكِ مبارک باد  
باش تا خسرو جهان آید  
باش تا تاج گیرد از خاقان  
باش تا نینر مملکت گیری  
باش تا تاج مملکت داری  
۳۳۵  
باش تا بر نهد به جای کلاه  
بزند بر به مُلکِ چین خرگاه  
نصره‌الدوله ابنِ عَمِ مَلِكِ  
می‌سزد تا که افتخار کند  
۳۴۰  
آن پدر کو نباشدش فرزند  
آن شجر کز ثمر بُود عاری  
باش تا با عنایتِ سلطان  
من به حکمِ امیر بسروم  
فخرِ اهلِ ادب امیر نظام  
نصره‌الدوله هم به حکمِ امیر  
۳۴۵  
تا از این خوب‌تر طراز دهد  
ناصرالدین شه‌عجم که براوست  
تا جهان‌است شادمانه زیاد  
دیدم عصمتش تنی هم بر  
این مَلِكِ زاده مَلِكِ منظر  
به کتابونِ دخترِ قیصر  
مقدمش کوست از تاجِ ظفر  
به سلامت از این بزرگ سفر  
باش تا باج گیرد از قیصر  
دستِ اقبال بنددش به کمر  
دستِ دولت گذاردش بر سر  
با عنایاتِ شه به سرِ مَنفَر  
بکشد سوی باختر لشکر  
که ولی عهدِ راست خدمتگر  
تا قیامت بدین ستوده پسر  
چون درختی است کو ندارد بر  
سوختن را سزاست همچو شجر  
بر نُهَمِ آسمان فرازد سر  
این چکامه که به ز لؤلؤ تر  
که جهانی است پر ز فضل و هنر  
بایدم خلعتی کند در بر  
مدحِ سلطانِ معدلت گستر  
تا ابد افتخارِ تاج و کمر  
هست هر جا چه در سفر چه حضر

۱۹ - اندرز و نصیحت

- فکر آن باش که سالِ دگر ای شوخ پسر  
حسن تو بسته به موی است زمن رنجه مشو  
بر تو این موی بود اقرب من خبلی و رید  
موی آنست که چون سر زید از عارضی تو  
نه دگر وصف کند کس سر زلفت به معیر  
نه دگر باشد روی تو جو ماه نخشب  
گوشت آن گوشت اما نبود همچو صدق  
میزات طره پیشست ولی کو زنجیر ؟  
همچو این مو که کند منع وزود از عشاق  
نه دگر کس ز فغای تو فتد در کوچه  
آنکه بر در بود امسال دو چشمش شب و روز  
سالو نو چون به در خانه او پای نبی  
نه کم از موری در فکر زمستان باش  
من ترا طفلک با هوشی انگاشته ام  
گر جوانیست پس، از خوشگذرانیست بس است  
در کلوبها نتوان کرد همه وقت نشاط  
تو به اصل و نسب از سلسله اشرافی
- روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر  
۳۵۰ که ز روز بد تو بر تو شدم یاد آور  
ای تو در دیده من ابهی من نور بصر  
همه اعضایت تغییر کند با تا سر  
نه دگر مدح کند کس لب لعلت به شکر  
نه دگر مانند قدر تو به سرو گشتر  
۳۵۵ چشمت آن چشمست اما نبود چون عبهر  
سینهات سینه قبلست ولی کو مرمر ؟  
خار آهن نکند دفع هجوم از سنگر  
نه دگر کس به هوای تو بسند در مغبر  
که تو باز آیی و بر خیزد و گیردت به بر  
۳۶۰ خادم و حاجب او عذر تو خواهد برد  
پیش کاین مو به رخت چون موز آرد لشکر  
طفل باهوش نه خود رای بود نه خود سر  
آخر حال بین ، عاقبت کار نگر  
در هتلها نتوان برد همه عمر به سر  
۳۶۵ این شرافت را از سلسله خویش مبر

- وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند  
تکیه بر حسن مکن در طلب علم بر آری  
سیم امروز ز دست برود تا فردا  
خط برون آری نه خط بتو باشد نه سواد  
کوش کن علم به خود تکیه گهی ساز کنی ۳۷۰  
درس را باید از پیش که ریش آید خواند  
دانش و حسن به هم نور علی نور بود  
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین  
ذره بر چرخ رسد از اثر تابش خور  
تو گر از خدمت نیکان گنجی غیر از خار ۳۷۵  
چاره کار تو این است که من می گویم  
بعد از این از همه کس بکسل و بامن پیوند  
بکسل و یکجا در خانه من منزل کن  
گر چه بی مایه خریدار وصال تو شدم  
هنری مرد به بدبختی و سختی ترید ۳۸۰  
من همان طرفه نویسنده و قلم که برند  
من همان دانا گوینده دهرم که خورد  
سعدی عصرم ، این دفتر و این دیوانم  
بهترین مرد شرفمند در این ملک منم  
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله ۳۸۵  
همت عالی با کیسه خالی دردی است  
تو مدارا کن امروز به درویشی من  
ای یسا مفلسی امروز که فردا شده است  
من نه آنم که حقوق تو فراموش کنم
- اگر عقل بود وقت غنیمت بشمر  
این درختیست که هر فصل دهد بر تو ثمر  
باد بر باشد چیزی که بود باد آور  
خیر الدنیا و الآخره کردی آخر  
چون بیند حسن از خدمت تو ساز سفر  
نشیدی که بود درسی صغر نقشی حجر ؟  
ولا از آن صاحب حسنی که بود دانشور  
گل جو گل گردد خوش بو چو به گل شده بوبر  
پشک خوش بو شود از صحبت مشک آذوقه  
به که در صحبت دوان دروی سیسنبه  
باور از من کن و جز من مکن از کس باور  
کانه از من به تو آید همه خیرست نه شر  
آنچنان دان که خود این خاله خریدی بازر  
علم من بین و به بی مایگی من منیگر  
ور زید ، یک دو سه روزی نبود افزوتر  
منشآت را مشتاقان چون کاغذ زر  
قصب الجیب حدیثم را همچون شکر  
باورت نیست به دیوانم بین و دفتر  
هم نشین تو که می باید از من بهتر  
فقر فخر است ولی تنها بر پیغمبر  
که به آن درد گرفتار نگردد کافر  
من تلافی کنم از بخت به من شد یاود  
صاحب خانه و ده ، هالک اسب و استر  
گر رسد ریش تو از عارض تو تا به کمر



- تا مرا چشم بود در عقبست می نگرم  
تا مرا پای بود بر اثرت می آیم  
بخدایی که به من فقر و به قارون زرداد  
گرچه کردم سخن از فقر تو اندیشه مدار  
با همه فقر کشم جور تو تا دارم جان  
گرچه آتش بتنگد چهره آهنگر، باز  
من چو خورشید جهان تابم و بینی خورشید  
هر چه از بهر تو لازم شود آماده کنم  
به فدای تو کنم جمله دارایی خویش  
حکم حکم تو و فرمایش فرمایش تست  
نه به روی تو بیارم نه به کس شکوه کنم  
تو بجز خنده نبینی به لبم گرچه مرا  
هر چه در کیسه من بینی برگیز و برو  
هر چه از جامه من بینی خوبست بیوش  
پیش روی تو لبم خوبترین لقمه چرب  
تا توام نگذارم که تو بی پول شوی  
آنچنان شیک و مدد و خوب نگاهت دارم  
جامهات باید با جان متناسب باشد  
بیش تو میرم پروانه صفت پیش چراغ  
تنگ گیرم به برت نرم بخارم بدنت  
گرد سرداری و شلوار تو خود پالک کنم  
بیزهن های ترا جمله خود آهار زلم  
جا به خلوت دهمت تا که نبینند رخت  
زیر شلواری و پیراهن و شلوار ترا
- ۳۹۰ هم مگر کور شوم کز تو کنم صرف نظر  
مگر آن روز که بیچاره شوم در بستر  
کنج قارونم در دیده بود خاکستر  
نه چنان است که در کار تو مانم مضطر  
با همه ضعف برم ببار تو تا هست کمر  
۳۹۵ آرد از کورم برون آهن خود آهنگر  
خود برهنه است ولی بر همه بخشند زبور  
گرچه با کدیمین باشد و با خون جگر  
ای رخت خوب تر از آینه اسکندر  
تو خداوندی در خانه و من فرمان بر  
۴۰۰ گر سرم بشکنی ارخانه کنی زیر وزبر  
در دل انواع غصص باشد و اقسام فکر  
هر چه از خانه من خواهی بردار و ببر  
جامه خوب تر از هست به بازار، بخر  
زیر بال تو کشم نرم ترین بالش پر  
۴۰۵ گرچه بفروشم سرداری تن را به ضرر  
که زهر با مداین شهر شوی بائد تر  
به پلاس اندد پیچید شاید گوهر  
دور تو کردم چون حاله که بر دور قمر  
من یقیناً به تو دل سوزترم تا مادر  
۴۱۰ من به ترین تو مشتاق ترم تا نو کر  
من ز آهار زدن راقم و مستحضر  
تو پسر بچه تفاوت نکنی با دختر  
شته و رفته و تا کرده بیارمت به بر

- ۴۱۵ کفشی تو واکس زده جامه ابلو خورده بود  
 یقه ات باک و کلاهت نو از سردست تمیز  
 دستمالت را مخصوص مظهر سازم  
 ترو خشکت کنم با آسان که فراموش کنی  
 شب اگر بینم کز خواب گران گشته سرت  
 نفس آهسته کشم دریده به هم نگذارم  
 ۴۲۰ وردلم خواست که یک بوسه به موی تو زدم  
 شب بیوشام روی تو چو یک کدبانو  
 چشم از خواب چو بگشودی پیش تو نم  
 شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب  
 آب ریزم که بشویی رخ همچون قمرت  
 ۴۲۵ چینه زدم شانه سر زلف دلاری ترا  
 ستر خوابی من از توده خاکستری بود  
 سندلی های ترا نیز فندار کنم  
 آرم از بهر تو میثاق و معلم لیکن  
 سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست  
 ۴۳۰ هر قدر خسته کند مشغله روز مرا  
 چشم بر هم نزنم گرچه مرا خواب آید  
 سد غلط داشته باشی همه را می گویم  
 از کتاب و قلم و فیجی و چاقو و دوات  
 هفته ای یک شب از بهر نشاط دل تو  
 ۴۳۵ جمعه ها بولادشکه دعوت تا بروی  
 ور کنی گاهی دزکوه و کمر قصدشکار  
 هم ایس شب من باشی و هم مونس روز
- هر سحر کاین را در پاکتی این را در بر  
 تینیک و دستکش و ساعت و پوتین درخورد  
 نه بدان باید تو خشک کنی عارضی تر؟  
 آن شفقت ها کز مادر دیدی و پدر  
 سینه پیش آرم تا تکیه دهی بروی سر  
 تا تو بر سینه ام آرامی شب تا به سحر  
 آن چنان نرم زدم کت نشود هیچ خبر  
 صبح برچشم جای تو چو یک خدمتگر  
 سینی نان و پنیر و کوزه و شیر و شکر  
 جمله با سینی دیگر نهفت در محضر  
 آن که ناشسته بزد آب رخ شمس و قمر  
 نرم و هموار که یک مو نکند شانه هدر  
 از بهر خواب تو آماده کنم تخت فر  
 سندلی های فندار بود راحت تر  
 درس و مشقت را خود کپرم در تخت نظر  
 دایه هر قدر بود خوب، نگردد مادر  
 شب ز تعلیم تو غفلت نکنم هیچ قدر  
 تا تو درس خود پاکیزه نمایی از بر  
 گریه یک بار نفهمیدی یک بار دیگر  
 هر چه دارم به تو خواهم داد ای شوخ پسر  
 تار و سنتور فراهم کنم و رامشگر  
 که معینت، گهی شعران، که قصر قنبر  
 از پس و پیش تو بشنایم در کوه و کمر  
 هم رفیق سفرم گردی و هم یار حضر

- شب که از درس شندی خسته و از مشق کسل  
 قصیدهها بپر تو خوانم که برش هیچ بود  
 يك دو سالی که شوی مهمان در خانه من  
 عربی خوان و زبان دان شوی و تاریخی  
 ۴۴۰ خط نویسی که اگر بیند امیرالکتاب  
 شعر گوئی که اگر بشنود آقای ملک  
 داخل خدمت دولت کثمت چندی بعد  
 ابتدا گردی ثبات و سپس آرشیویست  
 ۴۴۵ گر خدا خواست رئیس الوزرا نیز شوی  
 آنچه در کار تو از دست من آید اینست

### ۱۶ - در ورود مظفرالدین میرزا ولیعهد به تبریز و مدح امیر نظام

- چو شاد بندد دل در جهان به رشفه نور  
 چو شاد که جان جهانست در نج خویش گزید  
 اگر نباشد رای بلند شه معمار  
 هر آن که گوش به طنبور داد در که بزم  
 ۴۵۰ مخور فشرده انگور گر نخواهی گشت  
 بخار خونِ عدو آردش به مغز حمار  
 بزرگ مرد بود آن که فتر دانش و داد  
 ند مود باش نه مایر گیرنده لیکن باش  
 ۴۵۵ نه نور محض همی شونه نار سرفویباش  
 اگر همی نبود مهر و فخر سلطان را  
 نه دوستان را مانند به دل امید ز شاه  
 اگر نه شار جهان روز و شب ببیند رنج
- چگونه یارد بستن کمر به حفظ نور  
 دگر نکردد جانِ جهانیان رنجور  
 سرای دولت و مکت کجا شود معمور  
 بد گاو رزم خورد گو شمال چون طنبور  
 همی فشرده به چرخش فتنه چون انگور  
 هر آن که مغزش از خونِ رز بود مخمور  
 کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور  
 بد گاو خشم جو مار و به گاو جام جومور  
 به گاو سوزش چون ذر و گاو سازش نور  
 به دوستان سعید و به دشمنان شرور  
 نه دشمنان را بیسی به ترک فسق و فجور  
 ز رنج گردد روز جهان شب دنجور

- ۴۶۰ چنان که شاه مظفر به يك دوماه زین پیش  
 به فصلی که ز سرما فشرده گشت چو بیخ  
 زمین چو پتو حواصل شد از شکر فی برف  
 بمرد گلشن و کافور ریخت ابر از برف  
 نسیم صبح مؤثر به جان و دل چو نازک  
 نمود روی به تبریز شه مظفر دین
- ۴۶۵ نسیم صبح به خلق جهان بشارت داد  
 به کار ملک هر آنچ این ملک نماید سعی  
 بود به ملک مراورا مهین امیری یار  
 مهین امیری بوزر جمهر رای و صلاح  
 امید گام امیران مهین امیر نظام
- ۴۷۰ سموم قهرش سم یدوقه الکفاز  
 هر آن شهی که مراورا چنو امیر بود  
 شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر  
 همیشه تا زینین و شهر نام بود  
 به زیر سایه او فر خجسته صدر اجل
- ۴۷۵ زید به دولت و عزت چه در سفر چه حضر  
 کشید ریح سفر کرد طی منازل دور  
 هر آنچه بد به جبال و هر آنچه بد به بحور  
 رسید زاغ و زغن را زمان عیش و سرور  
 که ناگزیر بریزند مرده را کافور  
 به هجر دیده دلی آبر عاشقی مهجور  
 به فرو شوکت و اجلال با نشاط و سرور  
 که باز آمد از راه موکب منصور  
 بود بر مَلِكُ الْمَلِكِ سَمِي او مشکور  
 که ملک را به کفر اوست رتق و تقی امور  
 که خلق گشته برای مصالح جمهور  
 که خاک در که او هست کحل دیده حور  
 نسیم مهرش عین مزاجها کافور  
 مشیر و یار و ظهیر و معاحب و دستور  
 عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغفور  
 به کام باد ولی عهد را زینین و شهر  
 امید گام امیران خدایگان صدور  
 به زیر ظلی ولی عهد تا به یوم نشور



## ۱۷ - خورشامد به شاه در مهمانی وزیر

تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر  
عمرها پرورده شد در مرتع گردون حمل  
شیر گردون کرد فر به خویش را تا آوردند  
نور اندد چرخ باشد منتظر تا خواهدش  
زین وزیر پیر و زین شاه جوان شایسته است  
دولت ایران ز قر کلک او و تیغ این  
خود به تیغ او بود اقبال و نصرت پای بند  
شهریارا روزگار دولت بادا دراز

متفق دید آسمان بخت جوان با رای پیر  
تا چنین روزی شود طبع خدیو شیر گیر  
شهریار پیل افکن را کباب از ران شیر  
بهر قربان قدم شه وزیر بی نظیر  
گر جوانی را ز سر گیرد همی گردون پیر  
زود یابد آرزوی راکه در دل داشت دیر  
همچنان بر کلک این فضل و هنر شد دستگیر  
آنچنان کاین جامه چون عمر عدوت شد قسیر

## ۱۸ - مزاج با یکی از وزیران

- ۴۸۵ بیضه‌ام رنجور شد از بیضه‌ات دورای وزیر  
دیر گاهی شد که از احوالی تخم غافلی  
از همان روزی که شد با تو امور خارجه  
این نه آن خایه است کلزاد بدمای در کودکی  
چون جراید را دوروز دیگر آزادی دهند
- ۴۹۰ نسبة الله درشتی دانه خرما شدست  
عاقبت چشم بدر مردم بدو آسیب زد  
پاک و افوری شدم از بسکه گفتند این و آن  
برندارم یک قدم از ترسی جان بی بیضه بند  
آنچنان حساس شد تخم که زحمت می بزد
- ۴۹۵ پی به دردمن نخواهی برد با این حرفها  
رحم کرد ایزد که یک تخم چنین رنجور گفت  
خایه بیچاره را این زحمت از... رست و بس  
.. ر کفر کیش یک شب اختیار از من ربود  
.. ن صافی بود لیکن میکرب سوزاک داشت
- ۵۰۰ لذتی گر بود یانه حالی آن لذت گذشت  
هر سحر دارم امید آنکه دیگر چرک نیست  
بسکه دستور آمد و انواع مرهم ها گذاشت  
زین جسارتها که کردم عندمن پذیرفته دار
- پرسی کن گاه گاه از حال رنجور ای وزیر  
این چنین غفلت بود از چون تویی دورای وزیر  
بیضه‌ام از نوورم کرد دست پر زورای وزیر  
در بزرگی گشته این اوقات مشهورای وزیر  
شرح آن داد بدخواهی جمله مسطورای وزیر  
بیضه بی کو بود چون یک حبث انکورای وزیر  
گر چه بود از چشمهای بسته مستورای وزیر  
بهر نسکین و جمع خوبست و افورای وزیر  
گشته ام در دست تخم خویش مقهور ای وزیر  
از طنین پشه بی چون نیش زنبور ای وزیر  
تا نکرد بیضه‌ات با بیضه‌ام جور ای وزیر  
هر دو گر می شدیدی نور علی نور ای وزیر  
جمله آتشا بود از گور این کور ای وزیر  
خورده بودم کاش آن شب حبه کافور ای وزیر  
همچو زهری کو بود در جام بلور ای وزیر  
زحمتش باقیست با من تالب کور ای وزیر  
چون فشارم کله ... رم شوم بور ای وزیر  
رید بر تخم من بیچاره دستور ای وزیر  
شاعرم من شاعران باشند معذور ای وزیر

پدرش گفته که با من نشیند پسرش  
 گر بمیرد پدرش جای غم و ماتم نیست  
 لله را نیز اگر دست به سر می کردم  
 بعد مرگ پدرش کار لله آسانست  
 اللهم قاطبة راهبر اطفالند  
 مادرش بی خبر از عالم ما خواهد بود  
 باید از فتنه دور قمرش داشت نگاه  
 گر خداوند اجابت کند این دعوت من  
 دور و نزدیک خبردار شوم از حالتش  
 چهره غمناک کم جامه جان چاک کنم  
 داستانها کم از دوستی آن مرحوم  
 تا نگویند ترا با پسر غیر چه کار  
 باش تا در اثر تربیت من بینی  
 حسن خوبست اگر کام دل از وی گیری  
 ساده را باید يك موی نباشد به سرین  
 همچنان گر دوشباز روز یابی خورشوی

مردم از غصه خدا مرگ دهد بر پدرش  
 ۵۰۵ زندمأم من، بنوازم ز پدر خوب ترش  
 خوب می شد که کشم دست آ بوت به سرش  
 به دهن کوبم اگر حرف زدند مشت زرش  
 گر دهم سیم کجا خود نشود راهبرش؟  
 گر نسازد لله از عالم ما با خبرش  
 ۵۱۰ تا نگهدار شود فتنه دور قمرش  
 بزند دست قضا دست قضا بر کمرش  
 حاضر آیم به برش چون شوم مختصرش  
 گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش  
 قصه ها سر کنم از خوبی خلق و سیرش  
 ۵۱۵ مادرش را به زنی گیرم و گردم بندش  
 چند سال دگرش صاحب چندین هنرش  
 نمرش چیست درختی که نجینی نمرش؟  
 ظرف مودار اگر مفت دهندش مخرش  
 هر غذایی که در او موی بینی مخرش

۲۰ - در مدح امیر نظام

- ۵۲۰ هر که را با سر زلف سیه افتد کارش  
دی ز کف برد دلم دلبر کی کرد در حسن  
واعظ ار بیند یک بار دو چشم سپهش  
مفتی ار بیند خالی لب لعلش ، یکسر  
غارت عقل بود دو رخ چون سرخ گلش  
دوش با عشق بگفتم که ستایمش به شعر  
عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود  
ور ترا نبود دینار یکی جامه سرای  
تو به دربار امیر آور و پس عرضه بدار  
آن امیری که به پیش نظر همت او  
آن امیری که امیران جهان بی اجبار  
۵۳۰ بحر جود و کرم و فضل و ادب میر نظام  
آن امیری که بی طاعت او بی اکراه  
هر که دشواری در دل بودش از زر و سیم  
بخت بدخواست خفتست بد انسان که دگر  
۵۳۵ خصم او نیز سر افراز شود اندر دهر  
دشمن او که به تن سر بودش بار گران  
هر که را او به سخن سنجی تصدیق کند  
هست از مرحمت و تربیت حضرت میر  
«بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
- چون سیه کاران آشفته بود بازارش  
سجده آرند بتان چنگل و فرخارش  
وعظ یکسو نهاد ، از عشق رود گفتارش  
ز کف اندازد تسبیح و ز سر دستارش  
آفت هوش بود دو لب شکر بارش  
بو که با شعر و غزل حیلہ کنم در کارش  
رام توانی کردن مگر از دینارش  
عید قربان چو رسد هم مر خود بردارش  
آن که بر چرخ همی طعنه زند در بارش  
کو روز چون پر گاه است همه مقدارش  
از بن دندان فرمانبر و خدمتگارش  
آن که چون لؤلؤ شہوار بود گفتارش  
دست بر سینه ستادند همه احرارش  
کف را دی وی آسان کند آن دشوارش  
نفخه صور به محشر نکند بیدارش  
لیک آن دم که زند دست اجل بر دارش  
سبک از تیغ شرر بار نماید بارش  
طعنه بر گوهر رخشنده زند گفتارش  
ایرج از محکم و سنجیده بود اشعارش  
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش



## ۲۱. مزاح با ابوالحسن خان

- ای بر کجلان دهر سرهنک  
 ای آکجل ای ابوالحسن خان  
 من چون تو کجل ندیدم هیچ  
 ماو فلکی نموده تقلید  
 باشد کجلی نهان به فرقت  
 آید چو نسیم ری به مشهد  
 مدهوش کند مسافری را  
 گفتی در شعر خود که هسم  
 رفتی که کنی ز بنده تعریف  
 سانس یعنی که کارفرما  
 معنای سیاست امر و نهی است  
 کی الدنگان به من مطیعند  
 گر شعر دگر کلان جفتگست  
 ماشاءالله رفته رفته  
 اینها همه طیبیت و مزاحست  
 در شعر ند کس تراست همدوش  
 بر چنگ چو پنجه بر گشایی
- ۵۴۰ حق حفظ کند سر تو از سنک  
 ای تو وزغ و حسین خرچنگ  
 نه در گن و سولقان نه در کنک  
 از زفت سرت به شکل واز دنک  
 چون نشود که مضمزست در بنک
- ۵۴۵ از بوی سر تو می شوم هنک  
 بوی سرت از هزار فرسنگ  
 من سانس صد هزار الدنک  
 هجووم کردی تو ای قرم دنک  
 یا راهنما به صلح یا جنگ
- ۵۵۰ خوبست نظر کنی به فرهنک  
 زین نسبت بد بود مرا تنک  
 شعر تو کجل کلاجه اجفتگ  
 خطت شده مثل خط خرچنگ  
 از من نشوی ، رفیق ، دلتنک
- ۵۵۵ در خط نه کسی تراست همسنک  
 از پنجه بار بد فتد چنگ

نقش تو غریب تر ز ارژنگ  
 وانگام چم موی خوب خوش رنگ  
 دیگر متعلمان چو خرچنگ  
 گوزم شود از سیلت آونگ  
 گردید دلم چو قافیه تنگ  
 افسوس از ان رفیق یلک رنگ  
 آید چو خیال او شباهنک  
 دیگر نرسد به دامنش چنگ  
 یعنی که برندگان به آردنگ  
 هم اسب رونده هم خرننگ  
 هم آن که به ماه بُرد اورنگ  
 هم آن که وکیل شد به نیرنگ  
 ماییم برنج و آسمان دنگ

ساز تو عجیب تر ز درویش  
 تو نی کجلی سرت پر از موست  
 تازی تو به علم همچو خرگوش  
 إِنَّ شَاءَ اللَّهُ پسر کردی  
 از بردن اسم داش کاظم  
 صد حیف از ان رفیق یلک روی  
 تا صبح مرا نمی بُرد خواب  
 افسوس که رفت و دوستان را  
 ما نیز رویم از بی او  
 راهیست که طی نماید آن را  
 هم آن که به چاه کرد منزل  
 هم آن که وزیر شد به تزویر  
 درهم گوید زمانه ما را

۵۶۰

۵۶۵

## ۲۲ - شکوه از مرگ پدر ومدح قائم مقام

- زان همه آمیدها که بودم در دل  
گفتم هرگز فراموش ننمایند  
بود گمانم که چون امیر ز تبریز  
چامه چو بفرستمش به نامه می از من  
لیک دو سه بار زی امیر نمودم  
تا حال از درگذر امیر نگشتست  
سدر اجل زنده باد و باد هم او را  
مرد همی سدر شاعران پدر من  
افسرد آن بوستان فضل و معانی  
معدن فضل و کمال بودی و لاشک  
به پدر پدر از کرم مرا پدری کرد  
سبط پیمبر بود به دوره خسرو  
ایدون قائم مقام دارد با من  
از یمن تو صد هزار معجز بنده  
یاد چو از محمل تو آرم ایدون  
و که چه خالی شد از تو باغی چونانک  
هر سو کایدر قدم گذاری در باغ
- ۵۷۰ نیست کنون غیر نا امیدي حاصل  
آن کو هرگز فراموش نکند دل  
رفت به بخت سعید و دولت مقبل  
یاد کند آن امیر نیک خصایل  
چند قصاید کسب و چند رسایل
- ۵۷۵ بهر مباحث من جوایی واصل  
ز آهن و پولاد مر عروق و مفاصل  
یک دوسده پیش از این به ناخوشی سل  
پژمرد آن گلستان فهم و فضایل  
معدن در زیر خاک دارد منزل
- ۵۸۰ حضرت قائم مقام سید باذل  
همچو پیمبر به دور کسری عادل  
آنچه بمن لطف داشتی تو اوایل  
چون تو ز شهری همی بیندی معجز  
سر کنم افغان و ناله همچو جلاجل
- ۵۸۵ غیرت کشمیر بود و حسرت بایل  
ناله کنند از جدایی تو عنایل

چون گندم افتد به باغ تو ای دون  
 نوحه سرایم بر او چنانچه بر اطلال  
 هر سو کردم آینا منازل سَلْمٰی  
 گرچه رود از دل آنچه رفت ز دیده ۵۹۰  
 جای تو اندر دلست و دل به بر ما  
 دیده نباشد میان عاشق و معشوق  
 خود تو نمایی نظر به هر چه نمایم  
 نوفل کر بازداشت معجون از عشق  
 یاد تو اندر روان عارف و عامی ۵۹۵  
 تا نشود نام فضل زایل از دهر  
 بالله صدق است اگر بگویم بر من  
 کاش که بار دیگر نصیب من افتد

گیرم چون لاله داغ هجر تو بر دل  
 نوحه سرایی نماید آغشی باهل  
 گویم و گریم چنانکه آرم واپل  
 رقتی از دیده و رقتی از دل  
 گو که بود صد هزار عالی و سافل  
 سد سکندر نه حاجبست و نه حایل  
 دیده و دل بسکه بر تو آمده مایل  
 معجون گردد کنون ز عشق تو نوفل  
 نام تو اندر زبان عالم و جاهل  
 نام تو از دهر می نگردد زایل  
 مرگی پند سهل بود و هجر تو مشکل  
 تا که بینم مر آن خجسته شمایل



۲۲ - در نصیبِ نبیِ خاتم

- نه عاقل است که دارد در این سرایِ رحیل  
 نهد به گردنِ جان رشته‌ی زطولِ اَمَل  
 مَناسِ جویی از این رشته‌لَاثِ حَیْنِ مَناسِ  
 خوش آن که بگستاید رشته‌امیدزجان  
 رهاند خود را از مَنّتِ وضع و شریف  
 خلیل وار تو گل به کردگار نمای  
 نصیرِ جانِ تو چون حق بُود فَنِعَمَ نصیر  
 رهین هر کس و ناکس مشو پیِ روزی  
 همان که او به تو جان داد نان دهد چه کنی  
 جمالِ صورتِ فردا کجا ترا باشد  
 مسافری تو و ناچار بابت زادی  
 کدام زاد نکوتر ز حُتِ پیغمبر  
 نداشت سایه ولی رحمت و عطوفتِ او  
 بود سراسر نقش هر آنچه در فُرْقان  
 قلیل او را عیسی نیآورد جان داد  
 اگر نه امرش، نامی نبود از معروف  
 رخ نیاز نمی‌سود اگر به خَاکِ درش
- ۶۰۰ قصیرِ عمرِ خود اندر امیدهایِ طویل  
 که تا قیامت آن رشته را بود تطویل  
 خلاص خواهی ازین عُقده لَأَعْلَیْكَ سَبیل  
 نهاد بر کف تقدیرِ کردگارِ جلیل  
 نجات داد هم از خجلتِ کریم و بخیل  
 که تا رهاند از آتشِ نَمَتِ چو خلیل  
 ۶۰۵ وکیلِ کارِ تو چون حق بُود فَنِعَمَ وَکیل  
 چو او به روزی هر ناکس و کس است وکیل  
 ز بهر فانیِ جانِ عزیزِ خوار و ذلیل  
 اگر نباشد امروز سیرتِ تو جمیل  
 که زاد باید هر مرد را به گاهِ رحیل  
 ۶۱۰ که خلق را سویِ اینزد و لایِ اوست دلیل  
 فُتادگان را بر سر فکنده ظِلِّ ظلیل  
 بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل  
 اگر چه عیسی جان می‌دهد زدم به فیل  
 اگر نه پیش، بودند خلق در تضلیل  
 ۶۱۵ نمی‌رسید بدین جایگاهِ جبرائیل

ز کاخ خسرویش نه سپهر زنگاری  
 اگر نه قولش ، اسمی نبود از تسبیح  
 ز خلق نیک و صفاتِ جمیل و خلقِ بدیع  
 کفیلِ روزیِ خلق است تا خدای جهان  
 معلق است چو از کاخ خسروان قنبدیل  
 اگر نه فعلش ، رسمی نبود از تهلیل  
 نیافریدش ایزد همال و یثبه و عدیل  
 بود به شادیِ احبابِ او هماره کفیل

۷۴ - در مدح امیر نظام

۶۲۰ چونان شدم ضعیف که گر نه سخن شنم  
 در هم سخن کنم ، بجز از ناله نشوند  
 مو در بدن بجایِ نخ آمد مرا از آن  
 از بس نحیف و لاغر و باریک گشتم  
 ای ناتوانی ، آخر در من چه دیدمی  
 ۶۲۵ گر سنگ بود سقنی و آهن ، گداختی  
 چندین متاز اسب که بشکست مغفوم  
 من شاعری حقیرم و مدحنگری فقیر  
 سی روز بوسه بر زدمام بر کفِ امام  
 وقتست دلبرا که خم طره بشکنی  
 ۶۳۰ یک چند ضعف بیخ مرا کند زین سپس  
 بی نی نزار خوشترم از آن که هم صفت  
 میر نظام آن که بی نظم ملک و دین  
 چون دوزخ عرض فضل ز حکمت کند سخن  
 سر تا به پا زبانم سوسن صفت ولیک  
 ۶۳۵ نک از زبانم میرکنم مدح او که من  
 در زیرِ ظلِّ ناصر دین شاه این منم  
 صد قارنم بد کوشش در روز گیرودار

در مجلسی ، کسی ببیند که این منم  
 زان رو که همچو نی شده از لاغری تنم  
 کز لاغری بدن شده مانند سوزنم  
 ترسم که خویشتن را ناگاه کم کنم  
 کاین سان گره نمودی دامن به دامنم  
 با آنکه من نه ساختد از سنگ و آهنم  
 چندین میاز دست که بگست جوشتم  
 نه رستم نه طوس ، نه گیوم نه بهمنم  
 سی روز هم به پایِ بتی بوسه برزنم  
 تا من بدان نگاه کنم نوبه بشکنم  
 با قوت می آن را از بیخ برگنم  
 با کلک میر شیر دل شیر اوزنم  
 ایزد وجود او را بنمود مفتنم  
 بوزر جمهر گوید من طفلِ کودنم  
 در مدح میر بستن زبان همچو سوسنم  
 در مدح آن خدیو هنرمند الکنم  
 تا یک جهان جلال بود زیر دامنم  
 لیکن به گاو حلم دوصد کوه قارنم

- با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی  
فرخ نهاد و نیک خوی و نیک منظم  
با دست قهر رفته هر ظلم بکسلم  
در گاو مهر نوشم و در جام دوستم  
روز معاندان را تاریک تر شبم  
بخشش همی نماید من ابر بهمنم  
نیکو سرشت و پاک دل و پاک دیدنم  
با سنگی عدل شیشه هر جور بشکنم  
در وقت قهر نیشم و در کام دشمنم  
شام موافقان را چون قوی روشنم

## ۷۵ - وصوه

- دیدم و گفتم نادیده اش انکار کنم  
غیر معقول بود منکرِ محسوس شدن  
با سر مشدی افتاده سر و کار مرا  
تا مگر روزی از خانه به بازار آید  
بینم ازدور و مرا رعه بر اندام افتد  
اندآن حال گر انگشت مرا قطع کنند  
ورسک هار به من حمله کند در آن حال  
وردنوبم همه بخشند به يك استغفار  
کشف اسرار مرا خواهد اگر غمازی  
الغرض سخت گرفتارم و می توانم  
نه بود شاعرو شاعر طلب و شعر شناس  
نه منجم که نهم شرم و حیا را به کنار  
کیمیاگر نبود کز بی مشغولی او  
مشدی و قلندر و غدار است این تاده حرید  
اینقدر هست که گاهی روم از دنیالش  
گویم آهسته که قربان تو گردد جانم  
چه کنم چاره جز انکار در آن موقع نیست
- دل سودازده نگذاشت که این کار کنم  
من از این باوه سزایی ها بسیار کنم  
که بتوانم ازو ترك سرو کار کنم  
صبح تا اول شب خانه به بازار کنم  
تکیه ازستی اعصاب به دیوار کنم  
خبرم نیست که آخی ز دل زار کنم  
قدتم بی که هزیمت زسگه هار کنم  
نیست قدرت به زبانم کاستغفار کنم  
بی گمان پیشش کشف همه اسرار کنم  
تاش بر خویش کم و بیش گرفتار کنم  
که سرش گرم و دلش گرم به اشعار کنم  
پیش خورشید رخس منجبت اقرار کنم  
منجبت از شمس و قمر، ثابت و سیار کنم  
من چه با مشدی و با قلندر و غدار کنم  
سیر و نظاره بر آن قامت و رفتار کنم  
تا بگوید که چه می گفتی؟ انکار کنم  
به آزان گوید اگر بیشتر اصرار کنم

- ۶۶۰ گر بر آشوبد و کوبد لگنی بر شکم  
 و ر زند سیلی و از سر کلهم پرت شود  
 و بز دست به شلولو به من حمله کند  
 شرح این واقعه را گریه جراید بیاورد  
 گر رئیس الوزرا بشنود این قصه من  
 ۶۶۵ وریکی از وزرا بیند و لبخند زند  
 مر مر ا منصب و ادرارست از دولت و من  
 من از ابناء ملوکم ، توانم که سلوک  
 حضرت و الا گویند و نویسند مرا  
 مر مرا اهل هنر ز اهل ادب می دانند  
 ۶۷۰ نسب از دوده قاجار برم ، می باید  
 پسر شاه سزاوار من و عشق منست  
 خانه او را تا خانه من راه بیست  
 من که اهل قلم و دفتر و مردم ، ز چه روی  
 او همه رامش در خانه خمار کند  
 ۶۷۵ روی سگوی فلان کافه خورم با او چای  
 لاس با زنها در کوچه و بازار زنم  
 دم هر معرکه بی رحل اقامت فکنم  
 چپق و کیسه نهم جیب و چپق کش کردم  
 گر چه در پنج زبان افصح ناسم دانند  
 ۶۸۰ شمشیر پشت لبش سبز ، بدان جفت سپیل  
 آبرو را بگذارم سر این پاره دل  
 عاشقی کلسری بیست که سامان خواهد  
 با چنین مشدی آمیزش من عار منست
- چه کنم ؟ در دلد خود به که اظهار کنم ؟  
 خویش را در سر کو سخره نظر کنم  
 زهره در بازم و زهراب به مشلوار کنم  
 شهره خود را به سفا در همه اقطار کنم  
 بعد با او به چه رو باید دیدار کنم ؟  
 این نعمت به چسان بر خود هموار کنم  
 بایدم قطع ید از منصب و ادرار کنم  
 با پسر مشدی و لگدی و لنگار کنم  
 حفظ این مرتبه را باید بسیار کنم  
 خویش را در نظر اهل ادب خوار کنم ؟  
 فکر خوش رویی از دوده قاجار کنم  
 نه سزاوار بود ترک سزاوار کنم  
 فکر همسایه دیوار به دیوار کنم  
 آشتی با پسر مشدی و بیعار کنم ؟  
 من چسان رامش در خانه خمار کنم  
 در دکن جلویی با او ناهار کنم  
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم  
 سیر فوج و کرب و خرس و بز و مار کنم  
 ترک این عادت دیرینه به سیکار کنم  
 به علی من گریتم شیوه گفتار کنم  
 گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم  
 بهر بختی چگراک سفرد قلمکار کنم  
 من سر و سامان چون در سر این کار کنم  
 من همه دعوی النار و لا العار کنم



عاشق بچه مردم شدن اصلا چه ضرور؟  
 چشم او باشد اگر نرگس شهلا گو باش  
 او اگر دارد موی سیاه و روی سفید  
 این همه رود درازی شد و شام اندازی  
 عنق شیرست قوی پنجه و خونخوار و غلظت  
 کار دشوار بود ، لیک مرا می باید  
 گر گشاید گرماز کار به جادوی و به سیخ  
 او نه یاریست کز او صرف نظر بتوان کرد  
 خواهم از کار بگردم به مراد دل من  
 مشدی من خرکی دارد رهوار و مر است  
 از برای خرم از مخمل و قالی فی الفور  
 از سپید و سیاه و زرد و بنفش و قرمز  
 دهبالشی را از بهر قشنگی دو سه بار  
 عسرها باید تغییر دهم شکل و لباس  
 کلاه پوست رنهم کلاه سر مشدی وار  
 ملکنی پوشم از آن ملکی های صحیح  
 گیرم از مرجان ، شیبیح درازی در دست  
 یک عبا ی نو پوشیزی اعلا بردوش  
 کیسه را بر کنم از اشرفی و امپریال  
 چو رود بار همه عصر سوی قصر ملک  
 روم آن جا ولی از راه نه ، از بی راهه  
 چون رسیدم خر خود پیش خر او بندم  
 روز اول طرف او نکم هیچ نگاه  
 پای روی پا انداختد با صوت جلی

من چرا می سببی خود را آزار کنم  
 ۶۸۵ من ز بیمار چرا خود را بیمار کنم  
 من چرا روز خود از غصه شب تار کنم  
 باینم فکر پسر مشدی طرار کنم  
 پنجه پاشیر قوی پنجه و خونخوار کنم  
 حیلتم از بی آسانی دشوار کنم  
 ۶۹۰ سالها خدمت جادوگر و سحرار کنم  
 من نه آن مار که بیم از سخط غار کنم  
 به مراد دل او باید رفتار کنم  
 که روم فکر خری مشدی و رهوار کنم  
 تشک و بالان آماده و طیار کنم  
 ۶۹۵ به گل و گردن او مهره بسیار کنم  
 به خنا گیرم و کلناری کلنار کنم  
 خویش را هم زی با آن بت عیار کنم  
 از قصه شال و ز ابریشم دستار کنم  
 پیش مشدی ها خود را پر و یادار کنم  
 ۷۰۰ بند و منگوله ز ابریشم زر تار کنم  
 آستر نافته یا مخمل گلدار کنم  
 جای زر خاک به دامان طلبکار کنم  
 من هم البته همه عصر همین کار کنم  
 کار را باید پوشیده ز انظار کنم  
 ۷۰۵ خود به تقریبی جا در بر آن یار کنم  
 من همه کار به اسلوب و به هنجار کنم  
 قهوه چای را به بر خویشان احضار کنم

شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهم  
 يك دوروزی نکتم هیچ تعارف با او  
 وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون ۷۱۰  
 اشرفی ها را بردیده او بشمارم  
 من بپرسم که چه دای و چه قیمت خواهی  
 خر بهز پر آرم و بنشینم و آیم سوی شهر  
 تا پسر مشدی ما بر سر گفتار آید  
 روزی افسار الاغم را بندم به درخت ۷۱۵  
 خر من بر کشد افسار و جهد بر خر او  
 دو خرافتند به هم بنده میانجی کردم  
 خر خود را لکدی چند نام بربک و پوز  
 عاقبت کار چو تنها ترود از پیشم  
 به همین شیوه میان خود و آن خوب پسر ۷۲۰  
 گر پیر سزمن آن شوخ که این خر خریست  
 بعد از آن جای چو آرند نهم خدمت او  
 پشت چایی چینی چنند به لافش بندم  
 کم کم این دوستی از سر کشد تا خانه  
 از قضا گر خراولنگ شد و بارش ماند ۷۲۵

گر چه نمی میل بوم خواهش هر چار کنم  
 ور کنم منخمر و سرد و سبکبار کنم  
 هر چه اندر ته کیست است نکو نسا کنم  
 بعد يك مبلغ بر قهوه چینی ایثار کنم  
 جای صرفی دوزدم بقل دو دینار کنم  
 يك دوروز این عقل خود را تکرار کنم  
 طرح يك معکری چون مردم مکار کنم  
 گریهش سنت تر از عهد سپیدار کنم  
 منخسر خر که شنیدی تو پدیدار کنم  
 کاز میر آخور و اقدام جلودار کنم  
 به خر او چورسم نازش و تیمار کنم  
 صاحب آن خر دیگر را اخبار کنم  
 پایه صحبت و الفت را ستوار کنم  
 پیشکش گویم و در بردش اصرار کنم  
 عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم  
 هم در آن لحظه منش واقف اسرار کنم  
 خانه را از رخ او غیرت فرخار کنم  
 خردو بنخشم تا بارش را بار کنم

## ۲۶ - امتحان خط و سخن

امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن  
 به پایمردی دانش من امتحان دادم  
 ز خط و شعر به هر کس غرامتی برسد  
 دهم به پاریسی و تازی امتحان که بسی  
 بدین به بالنت راحت دوچار سال بود  
 کنون به جثه من بنده با قبول امیر  
 به خورد و خواب لهر داخلتم که با خورد و خواب  
 جوان چوریج هنر را به خویش بیسند  
 کدام راحت دین خوبتر که همچو منی  
 گشاده باشد و گویا بود به مدح امیر  
 خدایگان امیران مهین امیر نظام  
 ز خویش دور کند سیم و زر تو پنداری  
 به عید قربان تا سر برد قربانی

به روز عرّه شوال عید روز مشکن  
 چنان که گفت امیرم که مرحبا احسن  
 از این سپس همه تاوان او به گردن من  
 کشیده ام بی تحصیل این دو رنج و سخن  
 ۷۳۰ برای کسب هنر يك دقیقه پهلوی من  
 گمان مدار به فضل و هنر بود يك تن  
 جوان نخواهد گشتن به قول مرد کهن  
 به راحت برساناد خالق ذوالمن  
 همی سراید در محضر امیر سخن  
 ۷۳۵ به صد هزار آدب مرمر ازبان و دهن  
 که اوست در همه من همچو مردم یکفن  
 کفر کریمش با سیم و زر بود دشمن  
 شکسته باد عدو را به حضرتش کردن





آهن ار باشم در تاب و توان  
 ای کهن چرخ! بسی تازه جوان  
 زین همه ظلم که با من کردی  
 خاطری نیست که باشد شادان  
 از ایامی که تو بخشی باده  
 از شعاع است که هر شام ترا  
 خم از آن گشت ترا پشت که هست  
 انجمن ها ز تو ویران گردد  
 نبود رافع زهرت تریاق  
 با تو آوست تانند رستم  
 نهلم دامن شه را از کف

آتش آب نماید آهن  
 گشته بی ناشده بی چرخ کهن  
 تا چه یابی تو از آن پاداشن  
 خانه بی نیست که ماند روشن  
 از چراغی که تو بزی روغن  
 سرخ گردد به افق پیراهن  
 بار های کهنست بر گردن  
 هر شی کانیمن آری زبیرن  
 نبود دافع زخمت جوشن  
 وز تو بگریخت نیارد بهمن  
 تا مرا کف نهلی از دامن

۷۶۰

۷۶۵

۲۸ - مدح ناصرالدین شاه

مباش ایمن ز کید چرخ ریمن  
 نماید خانه امید تاریک  
 سوال دادخواهی گر کنی ، کر  
 ند او را دوستی باشد محقق  
 یکی را بی جهت گاهی بود دوست  
 کند مسجود خواری را چنوبت  
 به دانیان بود رنج مجسم  
 یکی را کشت دارد تازه و سر  
 یکی خندان بد سان برق لامع  
 یکی را روز روشن شام تیره  
 یکی تحت کوفی بنموده ماوی

که از کیدش نشاید بود ایمن  
 که سازد هر دو چشم از روشن  
 جواب دادخواهی ، باشد الکن  
 نه او را دشمنی باشد مبرهن  
 یکی را بی سبب گاهی است دشمن  
 عزیز می ساجد او را چون برهن  
 به نادانان بود گنج معین  
 یکی را نرزد آتش نه خرمن  
 یکی گریان مثل ابر بهمن  
 یکی را شام تیره روز روشن  
 یکی فوق کربا کرده مسکن

۷۷۰

۷۷۵

یکی ناله زعربانی شب و روز	یکی بالید به دیبای ملون
یکی را زایدی شادی زشادی	یکی را خیزی شیون زشیون
یکی را باده اندر کاسه دل	یکی را خون دل در کاسه تن
یکی را بوزیا آرامگه است	یکی را اطللس رومی نشیمن
یکی را دست اندر گردن بخت	یکی با بخت خفته دست و گردن
اگر باشی به بزم اندر ارسطو	وگر گودی به رزم اندر پشوتن
چو بخت نیست در دل چنانچه ازمان	اگر حد چین بگریز یایه ازمن
خُتک آنرا که جلوتجا یاری بخت	بد توفیق خدای رحی خدا المعن
نخواهد ساعتی آرامش دل	نخواهد لحظه می آسایش تن
سفر سازد بی کسب مغالی	که در هم زلف بود بک جای بودن
اگر در کوی و برزن نگردد مرد	کجا دارد فصیلت مرد بر زن
روی زن وارد در خانه نشینی	که شاید روزی آید ز روزن
مگر نشیده بی این را که گویند	خطب باشد به جای خویش چندان
اگر در ناید از دریا به خارج	یا و بزند خوابش ز کردن
نخوانندی اینکه گفت این قلابس	الا سارا الپلال قصار پدرا
چو آب استاده شد باید عفونت	چو جاری گشت گردد سافوروشن
بحمدالله مرا تن گشته راحت	همه بار سفر نهاده بر تن
ندیده صدمه می از سختی راه	نخورده لطمه می از بیم رهزن
همه برک سفر دارم مهیا	همه عیش حضر دارم معین
زفر مدح کیوان فر خدیوی	که امرش را قضا بنهاده کردن
ولی عهد ملک سلطان مظفر	خدیو شیر گیر پیل افکن
خدیو پادشاه قلب پاتک خبیث	خدیو پاتک دین پادشاهن
خدیووا خوش بزی خرم کوفی	شب میلاد شاه شیر اوزن
شهی کز دست او بالنده شمشیر	شهی کز فرق او نازنده کوزن

۷۸۰

۷۸۵

۷۹۰

۷۹۵

۸۰۰

- ۸۰۵ که دارد نه فلك در زیر دامن  
 ز شهبش مادر گیتی سترون  
 ز نامش نامه ملكت معنون  
 کجا تیغش همه بیجاده معدن  
 شود چون دود جیحون کور آهن  
 ز اقبال و شرف دست آورنجن  
 ولی در روز ایوان نیک دیدن  
 تو کوئی فی المثل گویند و مشخّن  
 ۸۱۰ پدر را بر پسر تبریک لیکن  
 که بر چونین پدر چشم تو روشن  
 سراغ معدلت نوشد مزین  
 بقا را تا ابد دامن به دامن  
 شود در دیدگانش مژه سوزن  
 ۸۱۵ زبان پنج دارد پنج ناخن  
 همی گویند درمان تو در من  
 همی واداردم بر شعر گفتن  
 یگانه پاک خلاق مهنمن  
 که سنگ رفته بیرون از فلاخن  
 ۸۲۰ که از لآحول بگریزد هر من  
 نکرد دور از لآحول گفتن  
 چو زابلستان از تیغ بهمن  
 چو پیش طایری یکمشت ارزن  
 گریزان گردد از تیم تو قارن  
 ۸۲۵ اگر پاداشت کور قارن ایضاً  
 شد صاحبقران شه ناصرالدین  
 چنین شهزاد از مادد که گردید  
 ز چهرش چهره دولت منور  
 کجا دستش سراسر گوهر آکین  
 به کور آهن از حکمش بخوانی  
 عروس بخت او در دست دارد  
 به دیدن صعب باشد روز میدان  
 سر خصم و سنان جان ستانش  
 خدیوا رسم باشد این که گویند  
 ترا من بر پدر تبریک گویم  
 سریر سلطنت زو شد مشرف  
 همه با عمر او دست خدا بست  
 هر آنکس کج نگر باشد به جاهش  
 کفیر ادش تو گویی روز بخشیش  
 به در دفاقه جوید هر که درمان  
 جهانداور خدیوا جر می مدحت  
 همه از رافت بنموده خلقت  
 چو دولت شتابد بر در تو  
 غلط مشهور گشتست این که گویند  
 ز جان خصم ، شیطان سنان  
 سرای آ از دست تو ویران  
 به روز رزم تو یک دشت لشکر  
 چو وپه زقارن شد گریزان  
 ند تنها قارن از بیعت گریزد

<p>ز آو آتشین مرغِ مُسَمَّن          حسد و رزیدنِ گرگین به بیژن          چو بیژن در میانِ چاه مسکن          نه او را دستیاری چون تَهْمَن          به قانونِ عربِ حرفِ کم و لن          تو باشی جازمِ اَعْناقِ دشمن          به مشیتِ دوستِ پشتِ خصم بشکن          و گر آید ردیفِ نونِ مَنُون          غیباً خرده استادانِ ابنِ فن          «شبی گیسو فروخته به دامن»          «ضمنان دارِ سلامت شد دلِ من»<sup>۱</sup></p>	<p>به خوانِ تن بود خصمِ ترا دل          الا تَلَا نَهْت دزد افوامِ مردم          نمایند تا ابدِ گرگینِ جاهت          نه او را دستگیری چون منیژه          الا تا حرفِ جزم و نصب باشد          تو باشی ناصبِ اَعْلَامِ دولت          به دستِ عدلِ بیخِ ظلمِ بُکِیل          اگر شد قافیه بعضی مکرر          حضوراً عندِ خواهم تا فکیرند          منوچهری بدین هنجار گفتست          چنین گفته است خاقانی بدین وزن</p>	<p>۸۳۰</p> <p>۸۳۵</p>
--	--	-----------------------

۱ - اصل . میاه چاه و به یقین سهواً القلم کاتب و بنا بر است .  
 ۲ - اصل این قصیده به خط ایرج و عنوان آن دَهْوَالْمِعْرَه است و در پایان آن چنین  
 نوشته است : کاتبه و قائله ایرج بن ضدرا الشراه قاجار شهر صفرا المظفر ۱۳۰۸ .



۲۹ - در مدح امیر نظام

مردم از حسرت آهوروشان و زمیشان  
 سه شکر پسر اینون به معلم خانه  
 نه به تنها من و یک مملکتی شیفته اند  
 بیچه حوری و غلمانند این مرسه به لطف  
 مرسه در عصمت و پاکی به مقامی باشند  
 رخشان کعبه و دلشان حجر الاسود هست  
 گرد و صد سال بگردی به صفا و به وفا  
 میهمان کردمشان تا که دل و جان و سری  
 بر سرم پای نهادند و دل و جان بردند  
 مصطفی زاده بود چارم آن مرسه اگر  
 من به هر یکشان دوسه غزل آموختم  
 چون بنخوانند خداوند ادب میر نظام  
 هست با همت شاهانه این زاد امیر  
 از پی سجده درگاه ولی عهد چو چرخ  
 شه مظفر که بی چاکریش پادشاهان  
 تا جهانست به مانده این عید و بهار  
 جسم و جانند به قول حکما شاه و وزیر

می ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان  
 هست و صد بنده به هر راه کدر چون جیشان  
 باشدی باخته جان شیفته دل عالمشان  
 ۸۴۰ نیست اصناف که خوانند بنی آدمشان  
 که بجز سایه نباشد دگری محرمشان  
 بر زنج چاهی و آن جاء بود زمزمیشان  
 نیست شبیهی و نظیری به همه عالمشان  
 که مرا بود نثار آرم بر مقدمشان  
 ۸۴۵ من به ناچار در آخر بگرفتم گیشان  
 در جهان دیده کسی دیو پری با همیشان  
 تا بود مدح ولی عهد ملک همدمشان  
 سیم وزر بخشد زانندازه فرون در دمشان  
 گر به خروار زر و سیم ببخشد کمشان  
 ۸۵۰ آن زر و سیم امیرست که سازد خمیشان  
 خط نوشتند و نهادند بر آن خاتمشان  
 کس میناد بجز شاد دل و خرمشان  
 حق تعالی نکند هیچ جدا از همشان

۳۰ - در مدح حضرت مولای متقیان

- |                                    |                                    |     |
|------------------------------------|------------------------------------|-----|
| گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین  | گفتم رهین مهر تو شد این دل حزین    |     |
| گفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین     | گفتم قرین روی تو باشد همی قمر      |     |
| گفتا که آفرین به رخ خوب آفرین      | گفتم که آفرین به رخ خوب یارمن      | ۱۵۵ |
| گفتا کناره گیر که نارد مگر کمین    | گفتم که ترک چشم تو دارد به کف کمان |     |
| گفتا نشان مهر و دل یار دلنشین      | گفتم نشان مهر بود هیچ بر دلت       |     |
| گفتا اگر توانی رو زودتر گزین       | گفتم زوم گزینم یاری به جای تو      |     |
| گفتا علی نتیجه ترکیب ماء و طین     | گفتم علی خلاصه تشکیل کاف و نون     |     |
| گفتا خداهش داند يك فرقه بر بقین    | گفتم خداهش خوانده گروهی ز روی شک   | ۱۶۰ |
| گفتا که ممکنست که هم آن بود هم این | گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع  |     |
| گفتا که زهر گردد با مپرش انگبین    | گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر  |     |
| گفتا هوای او بُود اندر دل بنین     | گفتم هوای او بُود اندر سر بنات     |     |
| گفتا رجم نگیرد بی امر او جنین      | گفتم جنین بنسد بی اندر او وجود     |     |
| گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین    | گفتم قدم به گیتی بنهاد همچو روز    | ۱۶۵ |
| گفتا که پا گذارد بر فرق برقدین     | گفتم به خاک پایش آن کس که سود فرق  |     |
| گفتا هماره دارد دولت در آستین      | گفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان   |     |
| گفتا از آن غلامش باشد سبکسکین      | گفتم مَلِک مَطَرٌ باشد غلام او     |     |
| گفتا مگر نبینی آن قر داد و دین     | گفتم که شاه ناصر دینش بود بند      |     |

- گفتم چنین پدر پسری بایدش چنان  
گفتم جهان ز عدلش مانند جنتست  
گفتم که عدلِ اوست به مکرِ زمانِ ضمان  
گفتم سپهر کینست الا به روزِ مهر  
گفتم معین و یاور ایتم شد کفش  
گفتم سرِ مخالفش از تیغِ آبدار  
گفتم که قطع گردد چون گنده از پیر  
گفتم به يك اشاره کند ملك چين خراب  
گفتم قرین او نبود در عهد جهان  
گفتم هماره خواهم تا شادمان زید  
گفتم که از جینش کند ماه کسبِ نور  
گفتم علیِّ عمرانِ عمرش کند دراز  
گفتم همیشه چترِ جلالش به رویِ ماه
- ۸۷۰ گفتا چنان پسر پدری باشدش چنین  
گفتا که جنتست و منش نیز خورِ عین  
گفتا که باس اوست به کیدِ زمینِ ضمین  
گفتا جهانِ مهرست الا به روزِ کین  
گفتا خدای باد بر او یاور و مُعین  
۸۷۵ گفتا تنِ معاندش از گرزِ آهنین  
گفتا که نرم گردد چون جامه از گدین  
گفتا بخاصه چون که به ابرو فکند چین  
گفتا به قرنها نشود کس بدو قرین  
گفتا هر آن که خواهد جز این شود حزین  
۸۸۰ گفتا از آن که سود به درگاهِ حقِ جبین  
گفتا خدایِ سبحان خصمش کند غمین  
گفتا هماره اسبِ مرادش به زیرِ زمین

### ۳۱ - سیه چشم نامربیان

- ۸۸۵ ای سیه چشم چه دیدی تو از این دیده گناه  
هر کسی باکس در کوجه شود رویاروی  
پیش چشم تو گنهکار همین چشم منست  
تو به نظمیّه و مُستخدمِ تأمیناتی  
جلب بر در که خود کن پی استنطاقم  
هر دو دستم را با بند کمر شمشیرت  
ساز تحتِ نظری خود دوسه مه توقیفم  
برتم پوش از آن جامه که دزدان پوشند  
۸۹۰ در ردیف همه دزدان دو بد دو چار به چار  
هیچ یک لحظه مشو دور ز بالای سرم  
شرط باشد که ز آزادی خود دم نزنم  
من گواهی نگرفتم که ترا دارم دوست  
۸۹۵ داغ مبر تو بُود شاهد بر جبهه من  
من گرفتم که ترا در دل خود دارم دوست  
خوب حس کردی عاشق شدن آیین منست  
بی جبهه اخم مکن ، تندمرو ، زشت مگو  
بهر من کج کنی ابرو برو ای چشم سفید  
که نکاهت چو کنم خیره کنی چشم سیاه  
همه را چشم فند بر رخ هم خواه نخواه  
چشم های دگران را بُود هیچ گناه  
گر خطاکار مرا دانی زین گونه نگاه  
ببر تحقیق نگهدار مرا در درگاه  
سخت بر بند که از غیر تو گردد کوتاه  
حبس تاریک کن اندر خم آن زلف دوتاه  
به گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه  
پی تسطیح خیابان برو رویدن راه  
تا بد سر نگردد امید فرارم ناگاه  
گرچه مشروطه طلب باشم و آزادی خواه  
تا مفتش بشود قصه عشقم ز گوا  
زین چنین داغ نباشد دگران را بد جبار  
آن که بودت که ز راز دل من کرد آگاه  
زین به من اُرت رسید از پدرم طناب ترا  
که چومن بپر تو پیدا نشود خاطر خواه  
و ده چه بی جا غلطی شد برو ای چشم سیاه

- که ترا گفت که در کوچه سلام نکنی ؟  
 آن که گوید بگریز از من و با او بنشین  
 آن رفیق تو ترا مصلحت خویش آموخت  
 کیست جز من که خورد باطنی از بهر تو غم  
 کیست جز من که اگر شهر پر از خوشگل بود  
 کیست استاد تر از من که گماهی داند  
 کیست جز من که زند یک معر آزاد قلم  
 دور پیری را با محنت و سختی سپرد  
 فی المثل گر سرو پای خود او ماند لغت  
 من همان صورت زیبای تو را دارم دوست  
 به هوای تو کنم گردش باغ ملی  
 کوه سنگی را در راه تو بر سینه زخم  
 خواهی امروز بمن اخم کن و خواهی نه  
 خاضرم دگه بالوده فروش دم ارک  
 بادد شکه برمت تا گل خطمی هر روز  
 گر دهد زه بدید دانش و ضد التجار  
 باش بینی که تو خود سوی من آیی با میل  
 باش بینی که وفاق من و تو زایل کرد  
 شکر امروز بکن قدر محبتان شناس  
 دید خواهی که تو هم مثل فلان الدوله  
 لاجرم مهر کنی بیست و پیش آری چیر  
 کج مزولج مکن ابرج مشو آقایی کن  
 گاهی احوال مرا نیز بیرس از دم در  
 نه چون عاشقی افتد نه چو تو معشوقی
- ۹۰۰ که ترا گفت که باید ز روی با من راه  
 خواهد از چاله برون آیی وقتی در چاه  
 به خدا می برم از دست رفیق تو پناه  
 کیست جز من که کشد واقعا از بهر تو آه  
 او همان شخص تو را خواهد الا لله  
 ۹۰۵ که چه استادی در خلقت تو کرد اله  
 و آورد پیش تو شهریه خود آخر ماه  
 که تو ایام جوانی گندابی به رفاه  
 کله و کفش خرد بهر تو با کفش و کلاه  
 مطمئن باش که در من نبود قوه باه  
 ۹۱۰ بد سراغ تو روم مقبره نادر شاه  
 سنگ بر سینه زدن بهتر از این دارد راه  
 عاقبت رام و دلارام منی خواه نخواه  
 با تو بالوده خورم من که نخوردم با شاه  
 چکنم نیست در این شهر جز این گردشگاه  
 ۹۱۵ با تو آسوده توان بود شبی در نو چاه  
 گر چد امروز به من می گذری با اکراد  
 مثل « وفاق شن طبقه از افواه  
 من نگویم که در آخر چه شود و اسفاد  
 خط بر آوردیدی ز کرد بنا گوش جومه  
 ۹۲۰ بوسه بشماریم از لطف زیت تا باد  
 جا کرات را نیکوتر از این دار بگاد  
 گاهی از لطف مرا نیز بین در سیر راه  
 هر دو بی سپه نداریم شبه از اشیاء



گر به دریا شوی اندر دل، تَحْتِ الْبَحْرِی  
 یا روی حد شکم ز پیلان بر قلّه ماه  
 در روی در حرمِ قدس تَحْسَنِ جوی  
 عاقبت مال منی مال من، اِنْ شَاءَ اللهُ

۹۲۵

### ۳۷ - شکایت از دوری امیر نظام و مدح قائم مقام

به حکم آن که ز دلها بود به دلها راه  
 غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم  
 اگر گواهی بر صدقِ مدعا باشد  
 یکی قصیده به درگاه او فرستادم  
 به راه تاقه می آمد مرا ز حضرت وی  
 چکونه نامه ز درگاه فرخجسته میر  
 به بِكِ مَحَبَّتِ و بِكِ مَهْرِ بَابِنِی که اگر  
 گمان بری ختنی بچهاستند خُطَش  
 مثالِ باکره جنت هر لفظش  
 فرود عزت و جاه مرا بدین نامه  
 شکفت اینک بدمین عشق از دلبورم من  
 سعادتست به جان گر کنم فدای امیر  
 بزرگوار امیرا تو رفتی از تبریز  
 نشد که یاد تو افتد مرا به دل می غم  
 سحر شکایتِ هجر ترا کنم با مهر  
 بجز به راه خیال تو ام نبود دل  
 کنون کمال بزرگی و مرحمت دارد  
 بزرگوار امیرا ز ناخوشی مزاج  
 درازتر ز فراق قصیده ها گوم  
 دل امیر از سوزِ دل من است آگاه  
 که از فروبی بر آه پسته دارد راه  
 دل امیرم بر صدقِ مدعاست گواه  
 که در جوابم بویی رسد از آن درگاه  
 سپس که بود بسی دینه امید به راه  
 به خطِ فرخِ عبدالحمین جُملتِ فدا  
 هزار سال دهم شرح آن شود کوتاه  
 فکنده اند به گردن ز مُشک طوق سیاه  
 کسی به چشم تصرف در او نکرده نگاه  
 که ایزدش بفرزند به عمر و عزت و جاه  
 من و صبوری از او لا اِلهَ اِلا اللهُ  
 از آن که جان خود خواهد شدن به دهر تباه  
 ولی هنوز غرقست نامت از اقواء  
 نشد که نام تو آید مرا به لب بی آه  
 به شب حکایتِ مهر ترا کنم با ماه  
 بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه  
 مرا به جای تو قائم مقام طال بقاء  
 قصیده گشت چو عمر عدوی تو کوتاه  
 ز حادثاتِ زمانه اگر شوم به پناه

۹۳۰

۹۳۵

۹۴۰

وگر بمیرم مدح تو لیر خواهد گفت  
 زبانه و سال الا انا بود بد گیتی نام  
 هر آنچه بر سر خاکم پُرسته است گیاه  
 امیر خرم و خندان زبید به سال و به ماه

۲۲ - در مدح مولای مثنویان

خوش آن که او را در دل بود ولای علی  
 پناه شاه و گدا ملجأ و ضیع و شریف  
 مهین امام هدی بهترین دلیل امم  
 بدوست نازش قرآن بدین دلیل که هست  
 همی پرستد او را جمیع خلق جهان  
 به دست اوست سنائی که بود در گو طور  
 وزید رابعه لطف او به عیسی از آن  
 شود چو چشمه خورشید روشن از برسد  
 هزار لیلی اندر ولای او معنون  
 نسیم مهرش جان بخش تر از آب حیات  
 صفات او چه شمارم به یک زبان که بود  
 چگونه وصف نمایم بزرگواری را  
 من و مدیح چنین شهریار بوالهوس نیست  
 خدایگان امیران مهین امیر نظام  
 ز تیغ فریب او جسم ظلم شد لاف  
 مگر قبول نماید به چاکری روزی  
 به حسرتی که بیند قرین اوبک تن  
 بزرگوار امیرا هر آنچه حکم کنی  
 شعار شعری کلام بریده در مدحت  
 به روزمهر که چون تیغ گیری اندر کف  
 که هست باعث رحمت به دنی و عقبی  
 ملائکه پیر و جوان مهربان فقیر و غنی  
 ستوده شیر خدا فر خسته شهر نبی  
 ۹۵۰ هماره نازش الفاظ را ابر معنی  
 اگر کند به خدائی خوشن دعوی  
 به پای اوست شعاعی که در کف موسی  
 پدید آمد تاثیر در دم عیسی  
 ز خاک پایش گردی به دیده امی  
 ۹۵۵ هزار معنون اندر ولای او لیلی  
 سحوم قهرش تن کاه تر ز مرگ فچی  
 به صد هزار زبان لاتعد و لانشی  
 که کرده وصف بزرگی او خدای و نبی  
 خوش آن که مدح امیر اجل کنم انشی  
 ۹۶۰ که نیست جز به در او جلال را مجری  
 ز کلک لاغر او جان عدل شد قری  
 تپاه گشت در این آرزو دلگیتی  
 سفید گشت ازین غصه دیده دنی  
 نخست رایی تو آن حکم را دهد قنوی  
 از آن نماید مرکب روشنی شعری  
 ۹۶۵ همی بماند از کلر خوش بویعی

تو چون فلاطون باشی و شاه اسکندر  
 بود به دیده آفتاب مقام دشمن تو  
 همیشه تا که بود در جهان بسین و شهر  
 همیشه کور ز جام تو دیده بدخواه ۹۷۰  
 توجون بزرگ امید و شاه چون کسری  
 از آن که تنگ و مهیبست دیده آفتاب  
 تو در جهان به بسین و شهر دیر پزی  
 همواره دور ز عمر تو آفت بلوی  
 بدار پاس ولی و بگیر جان عدو  
 بیخس کس ملامت و بنوش کاس طلی

### ۲۴ - شکایت از دوری یار

چندی گزیده یار ز من دوری  
 چون بیندم به خویش فزون مشتاق ۹۷  
 آری مجربست که در هر باب  
 ای ماهرو که در صفیحه رویان  
 در خرگه جمال تو روز و شب  
 آرزویم به عقل نمی گنجید  
 بی چشم و رو بود که به خود بند  
 بس پیش زد به دیده من مژگان  
 اطلاق عنکبوتی چشم من  
 من شاعری خمیده و درویشم  
 بر خویشم از بخوانی ممنونم  
 خواهی نوازشم کن و خواهی نه  
 من دیدم بهر دیدن تو خواهم  
 گریست مال و عزت و زور من  
 تا با غمی تو جمله بود با من  
 تو صدی و تو بدی و تو قیدی  
 بر خانه کلیم با بگذار ۹۸۵  
 افزوده شود بخت مرا شوری  
 از من فزون کند بت من دوری  
 مشتاقی است مایه مهجوری  
 داری به دست رایت منصور  
 آیند مهر و ماه به مزدوری  
 تا هست طره نو و مقهور  
 ترگس به پیش چشم تو مخموری  
 تا جویمت پس از همه مهجوری  
 شد رخنه همچو پرده زبوری  
 تو چنگجوی ترک سلطنتوری  
 از پیشم از برانی معنوری  
 مختاری و مضایبی و مأجوری  
 زانست اگر حذر کنم از کوری  
 وین نیستی است علت منفوری  
 تو عزنی ، نو هائی و تو زوری  
 تو شاهی و تو ماهی و تو هوری  
 تا بگذرد ز خرگه تیموری

از کوزه سفال من آبی نوش  
 گردد ز عکس آینه رویت  
 بنشین که تا بهشت شود خانه  
 در سادۀ زندگانی من می بین  
 آلوده اش نبینی و چرکینش  
 در سادگی نهفته خلوتهاست  
 نه کذب اندرو نه شردنی کین  
 ما پاکباز بلبلی قوالیم  
 آسای دز خرابه من چون گنج  
 پوشیم در به رخ ز همه افیار  
 تو جویی از دفاتر من اشعار  
 مشغولی خیال ترا گویم  
 نارینههای همچو لب شیرین  
 وز دیندهای خود به شبان تار  
 چون هردو را بفایت دارم دوست  
 عاشق ترا چو من شود پیدا

تا گیرد آب کاسه ففوری  
 ۹۹۰ خشت و نایم آینه غوری  
 با بودن تو خوبتر از حوری  
 رکت روشنی بیخشد و مهروری  
 کاسوده از عوار بود عوری  
 زان بیشتر که در حلال صوری  
 ۹۹۵ نه صنت و صلالت و مغروری  
 در ما مجوی شهوت عصفوری  
 بر من بیخست منتصب گنجوری  
 مستی کنیم از پس مستوری  
 من بویم از دو عارض تو سوری  
 ۱۰۰۰ افسانههای کلمه و آشوری  
 از سپیری بخوانم و منجوری  
 اوصاف عشق و پیری و رنجوری  
 جان تو و ادیب یشابوری  
 ای همچو آفتاب به مشهوری

### ۳۵ - تسلیم به دوستی پدر مرده

- ۱۰۰۵ سخت است گرچه مرگ پدر بر پسر همی در روزگار هر پسری بی پدر شود اسکندر کبیر که می‌رفت از جهان کز بعد من عزایی اگر می‌کنی به پای تنها مگری، عثمی از دوستان بخواه
- ۱۰۱۰ لیکن چه عثمی که نباشند داغدار با عثمی بگری برایم که پیش از این زیرا که داغ دیده بگرید برای خویش گر گریه‌یی کنند کنند از برای من چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
- ۱۰۱۵ يك تن که داغ دیده نباشد نیافتند این گفت دخترم سرزا رفته پیش از این آن دیگری سرود که از هشت ماه قبل آن يك بیان نمود که از پنج سال پیش القمه مرگ چون همه کس را گزیده بود
- ۱۰۲۰ چون مادر سکندر از این گونه دید حال یعنی ببین که هیچکس از مرگ جان نبرد
- هان‌ای پسر مخور غم از این بیشتر همی تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی گفت این سخن به مادر خونین جگر همی طوری بکن که باد پسندیده تر همی کابند و با تو گریه نمایند سر همی زان پیشتر به مرگ کسان دیگر همی ننموده مرگ از در ایشان کند همی وانکه ترا گذارد منت به سر همی مرگ کسی نباشدشان در نظر همی با عثمی شود به عزا نوحه گر همی بشناقتند گرچه به هر کوی و در همی آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی دارم ز فوت مادر خود دیده تر همی مرگ پدر نموده مرا در پدر همی حاضر نشد به محضر او يك نفر همی دانست سر گفته آن نامور همی دیگر مکن تو گریه برای پسر همی



- بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست  
 سختی چو بالتویه بود سهل می شود  
 باری عزیز من همه خواهیم مُرد و رفت  
 يك مرده سر ز خاک نمی آورد برون  
 گفتند زلف کندی و بر خاک ریختی  
 بر مال غیر دست تصرف مکن دراز  
 آن طره جایگاه دل اهل دانشست  
 آن آشیان مرغ دل بی نوای ماست  
 آن طره را دو صاحب دیگر به غیر تست  
 گرفت بر سفر پدیرت شکر کن که هست  
 داری ز خود چهار برادر بزرگتر  
 بر کن لباس ماتم و افسردگی ز بر  
 از هر خیال بیته خود را کنار گیر  
 یکروز درس و مشق مکن ترک زینهار  
 یکروز اگر ز درس گریزی به جان تو  
 ورنه من به سمع اذات کنی قبول  
 با مادرت به رأفت و طاعت سلوک کن  
 پرهیز کن ز مردم بی عار و کم عیار  
 با آن قدم ز خانه برون نه - اگر نهی -  
 باش از برای دیده بدین به جای تیر  
 در طبع ساد و محوی بدان آنچه جان دود  
 قدر مرا بدان که چو من هم به روزگار
- بسی داغ نیست لاله باغ بشر همی  
 چون عام شد بلیه شود کم اثر همی  
 زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی  
 صد سال اگر تو خاک بریزی به سر همی ۱۰۲۵  
 بر خاک ریخته است کسی مشک تر همی؟  
 خود را مکن به ظلم و تعدی ستر همی  
 با این گروه جور مران این قند همی  
 ای باغبان خواهش زیر و زبر همی  
 مالو منست و مال نسیم سحر همی ۱۰۳۰  
 آن مادر ستودمات اندر حضر همی  
 هر يك به جای خویش چو يك شیر بر همی  
 کن جامعه شهادت و عزت به بر همی  
 مشغول شو به کسب کمال و هنر همی  
 مپسند وقت قیمتی خود هاند همی ۱۰۳۵  
 بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی  
 دل بَنقَمَت چو مقلب بی زربه زر همی  
 با خواهرت بجوش چو شیر و شکر همی  
 همسر بشو به مردم نیکو سیر همی  
 رکت بر طریق عقل شود راهبر همی ۱۰۴۰  
 شو از برای حفظ شرافت سپر همی  
 کاند میان پنبه بیفتد شرر همی  
 يك عاشق در دست بینی دگر همی

### ۲۶ - در مدح امیر نظام

- ۱۰۴۵ جانا چه شود گر تو در مهر کشایی  
دانی چه گذشتست و زما حال نبرسی  
نایی بر ما، در گذرد عهری و آبی  
دو بیت ز خاقانی شروانی خوانم  
«هیچ افتدت اشب که بر افتادگی من  
دیا بر پیشگر خویش مرا داری مهمان  
بدخو نبندی، تا که پیاموخت این خو  
همواره پس یکنگدر آیند مه و مهر  
با هیچ گشت می نبود مهر و وفا یا  
اول که پشتمانی با ما تو رخ مهر  
خواهی که دل من بر بایی و ندانی  
من دل به هوای میر دادستم از اول  
چرخ عظمت میر نظام آن که نگردد  
فرخنده خداوند از ناخوشی تو  
يك شهر رها گشت ز بند تعب و رنج  
از ضعف رهانید دشای سَعْنَات  
در لیل و نهارت فقرا جمله دعاگو
- وز در بدر آبی و چو جانم به بر آبی  
وز هیچ دری هیچ در ما نکشایی  
نشسته به پا خیزی و چون عمر نیایی  
استاد سخن دانی و ممدوح بیستایی  
رحم آری و در کاهشی جانم نغزایی  
یا بر جگر ریش به همان من آبی  
یا تا چه خطا دیدی ای ترک ختایی  
ای ماه ندانم که تو بی مهر چرایی  
یا هر که ترا خواهد بی مهر و وفا بی  
صد قصه به دل گیری و رزان که نمایی  
کاین دل نه دلی باشد کورا بر بایی  
دگر کس به هوایی شد و سعیدی به هوایی  
الاکه به کام دل او چرخ رحایی  
شد پیر فلک، کرد همی پشت دو تایی  
کامروز ز بند تعب و رنج رهایی  
زان زری که تو پشت و پناز ضعفایی  
زیرا که تو ملجاء و ملاذ فقرایی

کس را بُندی بَد که رقی به سوی حق  
 آیزد به تو در عالم دزدی نپسند  
 دادار جهان رنج و بلا از تو کند دفع  
 حیف است که رانم به زبان نامِ عدویت  
 دافع بُودت حق ضرر از خاکی و بادی  
 ار شاخه بی افسرده شود باک نباشد  
 پیوسته بر افراخته باشی و تن آسا  
 همواره به جا باشی و هرگز بیبستی  
 تا ارض و سما باشد باشی و مصون باد  
 بک رأی تو در مملکت آسوده نمودی  
 دشتی که وز در ایامه قهر تو آن جا  
 قارن به تو شمشیر دهد چون تو بجنگی  
 در رزم چو کوشش کنی و بزم چو بخشش  
 بک شر تو بهتر از مقامات حمیدی  
 این بیت از صدر الشعراء پدر خویش  
 «بر حاشیه مائده فضل تو باشد  
 صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا  
 فخر الشعرا خواندی در عید عزیزم  
 چونان که نکردستم از بی لقبی عار  
 خود عار بود، لیکن فخرست و مباهات  
 تر با لقبی بوی و بهایم بغزودی  
 فخر من از آنست که همچون تو امیری  
 از شاعری و شعر بری باشم و خواهم  
 از تربیتت هست به من، گریه ادیبان

کس را بُندی لب که نکردیت دعا بی  
 زیرا که به درد همه عالم تودوایی  
 کز خلق جهان دافع رنجی و بلا بی  
 هر کس که ترا دوست بود باد فدایی  
 نافع بُودت آن چه بود ناری و مایی  
 بیخی تو، که نمی باید سر سبز پیایی  
 کاند صف دولت تو فرازنده یوایی  
 کاند کفر مُلکک تو برآزنده عصایی  
 جان و تنت از آفت ارضی و سمایی  
 فرخنده چنین رای و چنین صاحب رای  
 تا حشر مرویاد در آن مهر گیایی  
 بهمن سیر اندازد چون تو به و غایی  
 چون قهر خدا باشی و چون بحر عطایی  
 بک ظم تو خوشتر از غزل های سنایی  
 آرم به مدیح تو در این جامه گویایی  
 کشکول گدایی به کف شیخ بهایی  
 صد الزور رای و امیر الامرای  
 دیدی چو مرا داعیه مدح سُرایی  
 فخری نکنم نیز به فخر الشعرای  
 ممدوخ تو چون باشی، ممدوخ سنایی  
 تر بی لقبی کاست از من بوی توبهایی  
 نامم به زبان آری و گویی که سُرایی  
 در سلك ادیبان لقبم لطف نمایی  
 فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

۱۰۶۵

۱۰۷۰

۱۰۷۵

۱۰۸۰

۱۰۹۰ شرم همه چون شعر بُتانِ چنگل و چین  
 بس سُخره نمایم من و بس ضحکه زلم من  
 آیدون که مرا تربیت از شاه بیفزود  
 گر ساعدِ مُلکِ شاه اینجا بُدی امروز  
 ای ساعدِ مُلکِ ای که تو از قرخ حالی  
 ۱۰۹۵ اعیادِ گذشته که مدیح عرضه نمودم  
 صد حیف که امروز جدا بینمت از میر  
 نی نی نه جدایی که تو اندر دل اویی  
 از بسکه ترا دیده و دل خواهد و جوید  
 اندر بر میر ارچه بُود خالی جای  
 ۱۱۰۰ فرخنده دلر میر یکی خانه آهست  
 شاید اگر از فخر بنازی و بیالی  
 هم مجلسِ عقلی تو و هم صحبتِ عشقی  
 در کعبه مقصود خود اکنون به طوافی  
 کار دو جهان سامان زین دل بیدرفت  
 ۱۱۰۵ ای راد امیری که به گامِ گرم و جود  
 بر خلعتِ شاهی پی تبریکِ سُرایم  
 زین پیش که بودی به امیران و وزیران  
 از بهر ستودنشان بود و ز پی مدح  
 تو از پی مدح خود بر من ندهی زر  
 ۱۱۱۰ ناچار بُود طبع تو از بخشش زان روی  
 قدر تو و شأن تو فروتر بود از این  
 من در خوردِ فضلِ خود مدح تو سُرایم  
 فرخنده امیرا پی این نیک قصبه

شرم همه چون خطِ نکویانِ ختایی  
 گر صرف مُتَرَد بُود و نحوِ کسایی  
 شاید که تو هم تربیتِ من بفزایی  
 تصدیق مرا کردی از پاك دهای  
 بر ساعدِ مُلکِ اندر فرخنده همایی  
 اینجا بُدی امروز ندانم به کجایی  
 ای کاش نبودى، به جهان نامِ جدایی  
 اندر دل او باشی و در دیده نیایی  
 بر هر که نمایم نظر چون تو نمای  
 اندر دل او خالی بُبود ز تو جایی  
 کورا به خدا می رسی خانه خدایی  
 در خانه اُنسی تو و همرازِ خدایی  
 هم خوابه صدقی تو و همدوشِ صفایی  
 در مروءِ آمال خود آیدون به صفایی  
 زنگِ تعب از این دل یا رب بزدایی  
 آمد به دَرْتِ حاتمِ طائی به گدایی  
 فرخنده و قرخ بُودتِ خلعتِ شاهی  
 اندر سفر و غیر بیفر مدح سُرای  
 دادندی اگر سیم وزر و برک و نوایی  
 خواهی که همه مکرمت و جود نمایی  
 هر لحظه به يك واسطه و عنز بر آیی  
 کز مدح بیفزایی و از هجو پیکایی  
 اما نه بدان بان که بیایی و پشایی  
 خواهم که کنم نیز یکی خوب دعایی

چون وعدہ مہدی خان عمر تو معلول  
 کان وعدہ نیندارم هرگز به سر آید  
 استاد منوجہری خوش گفت بدین وزن

چون آرزوم دولت تو باد بقای  
 وین آرزوی من مپذیراد فنایی ۱۱۱۵  
 «ای تُرک من امروز نگویی به کجایی»





غزل ما



قمر آن نیست که عاشق برد از یاد او را  
 ملکی بود قمر پیش خداوند عزیز  
 چون خدا خلق جهان کرد به این طرز و مثال  
 دید چیزی که به دل چنگ کند در وی نیست  
 حسن هم داد خدا بروی ، حسن عجبی  
 جمله اطوار نکو دیده از او باز گرفت  
 گریه شمشاد و به سوسن گذرد اندر باغ  
 بلبل از رشک صدای تو گلو پاره کند

یادش آن گل که نه از کف بیزد باد او را  
 مرتعی بود فلک خرم و آزاد او را  
 دقتی کرد و پسندیده نیفتاد او را  
 لاجرم دل ز قمر کند و فرستاد او را  
 گرچه بس بود همان حسن خداداد او را  
 هر چه اخلاق نکو بود و بجا ، داد او را  
 بیرستند همه سوسن و شمشاد او را  
 ورنه بهر چه بود این همه فریاد او را

۵

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را  
 از سر من عشق کی بیرون رود مانند خلق  
 خوش نمی آید به گشتم جز حدیث کدو دکان  
 من سراز بهر بنار مقدمت دارم به دوش  
 ای که امشب باده می با ساده خوردی در وثاق  
 بخانن و مان بر دوش خواهی شد تو هم آخر چوما  
 هر چه خواهد چرخ با من کج بنا بد کو بتاب

زحمت پندیران نمی آید در بگشاده را  
 چون کنم دور از خود این همزاده آزاده را  
 اصلاً اندر قلب تأثیر است حرف ساده را  
 چند پنهان سازم امر پیش با افتاده را  
 نوش جانست باد من بی ساده خوردم باده را  
 روخبر کن از من آن اسباب عیش آماده را  
 من هم اینجا دارم آخر آیه الله زاده را

۱۰

۱۵

۳

خر عیسی است که از هر هنری باخبر است  
خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکت  
خر عیسی را آن بی هنر انکار کند  
فصد را کب را بی هیچ نشان می داند  
چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود  
مروای مرد مسافر به سفر جز با او  
حالی ممدوحین زین جامه بدان ای هشیار  
من بجز مدهت او مدح دیگر خر نکنم

۴

خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست  
پروا مکن از قتل من امروز که فردا  
منعم مکن از عشق بتان ناصح مشفق  
رسوای جهان گشتم و بدنام خلائق  
هرگز نروم جای دگر از سر کویت  
جز وصل و رخ دوست نخواهم ز خدا هیچ  
از جود تو در عدل و لیلعهد گریزم

۵

طرب افسرده کند دل چو ز حد درگذرد  
من ازین زندگی يك نهج آزرده شدم  
گر همه دیدن يك سلسله مکروهاتست  
تو از این خلعت هستی چه تفاخر داری  
آب حیوان بگشدد نیز چو از سر گذرد  
فند اگر هست نخواهم که مکرر گذرد  
کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد  
این لباسی است که برپیکر هر خر گذرد



- ۳۵ وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گذرد  
 و آنچه باقیست به يك لحظه دیگر گذرد  
 چند سطر است که بر صفحه دفتر گذرد  
 آنچه يك عمر به دارا و سکندر گذرد  
 که بهر او تو نگویم ز سر ، از زر گذرد  
 ۴۰ نه رئیس الوزرا از زر احمر گذرد  
 وای از آن طرز مظالم که به محشر گذرد  
 گلهها بین خداوند و پیمبر گذرد  
 سینمایست که از دیده اختر گذرد  
 سینه را چاک کند ابرج و از سر گذرد

۶

- ۴۵ که خیز و جانودل آماده کن امیر آمد  
 چه خواب دید که سرو قبا این فقیر آمد  
 به دلنوازی این پیر گوشه گیر آمد  
 به موقع آمد و نیک آمد و هزیر آمد  
 کنون به سرکشی موقوف اسیر آمد  
 ۵۰ که خود ز درد دل عاشقان خیر آمد  
 چه نور بود که در دیده ضریر آمد  
 ز دست زود مده دامش که دیر آمد

۷

- شکر خدا را که بخت هادیم آمد  
 از پس سرگشتگی به وادی حیرت  
 نامیدی از حاج شیخ هادیم آمد  
 هادی سر منزل ایادیم آمد

هادی آن کان فضل و رادیم آمد  
 نامه‌یسی امروز بهر شادیم آمد  
 درج بدان حد که خود زیادیم آمد  
 گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد  
 دی بی تمهید نافرادیم آمد  
 حضرت زنی قدر اوستادیم آمد  
 کاینهمه از سوء بخت عادیم آمد  
 از سفر این خجسته وادیم آمد  
 قافیه بد تنگ ... ون گشادیم آمد

از پس يك عمر رنج در طلب گنج ۵۵  
 و ز رشحات غمّام فضل و کمالش  
 کرده در آن نامه از مکارم و اللطاف  
 داد بساط مرا نشاط رییعی  
 چرخ چو دانست بر مراد رسیدم  
 کرد ز خانه مرا برون و به خانه ۶۰  
 هیچ ز حرمان خود شکفت ندارم  
 درک لغایش غنیمتی است که بر چنک  
 خواستم افزون کنم سخن به مدیحتش

۸

راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید  
 می‌کشان را راز دل بی اختیار آید پدید  
 هر غریبی را پس از کوشش قرار آید پدید  
 دیدم نام من گفتگوها از شمار آید پدید  
 پیش کاندل صفحه چشمت غبار آید پدید  
 یادم آمد مهره در دنبال مار آید پدید  
 سنگ و آهن چون به هم سایندش ار آید پدید  
 کی ز طبع پیر شعر آید آید پدید  
 کی بود آن نغمه کزوی در بهار آید پدید  
 کش به قعر بحر گوهر در کنار آید پدید  
 قرن‌ها باید که تا يك مرد کار آید پدید  
 صدق این دعوی به هر شام و نهار آید پدید  
 از جراید هم یکی چون نوبهار آید پدید

چون خوردم می در سرم سودای پار آید پدید ۶۵  
 جهد کردم تا نگویم راز دل بر هیچکس  
 گر مرا آسوده بینی در غمش نبود شکفت  
 بوسه چون بر لعل جانان می زنی نشمرده زن  
 تا توانی سیر بنگر در رخ صافی بتان  
 دیدم آن بت را بی استاد بد گوهر روان  
 هر سوال سخت را ز نهار پاسخ نرم ده ۷۰  
 پیری از رخسار طبع آید آب بُرد  
 درخزان هم گاه بکشاید دهان بلبلی ولی  
 بعد از این دلس چو میم چیست سود آن فرقه را  
 نیست کس کاین مملکتند از خطر بخت نجات  
 نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد ۷۵  
 از وزیران گریکی چون او شود بُود شکفت

۹

یاد کردند مرا باز به کلدانِ دگر  
 بودم افسرده چون گلِ دردی و بشکتم باز  
 با نواهای دگر تهنیت من گفتند  
 عشق هر فکرِ دگر را زدلم بیرون کرد  
 با چنین گام که نسوانِ وطن پیش روند

کلبانِ دگر از طرفِ گلستانِ دگر  
 نو بهارست به من تا به زمستانِ دگر  
 بلبلانِ دگر از ساحتِ بستانِ دگر  
 همچو مهمان که کند بخت به مهمانِ دگر  
 ۸۰ عن قریست که ایران شود ایرانِ دگر

۱۰

به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز  
 چگونه کونه خواهم شبی که اندروی  
 چگونه کونه خواهم شبی که سعدی گفت:  
 شبی بود که ازو گشت شامِ دولت روز  
 شبی بود که بتایید اندرو ماهی  
 شبی است فرخ و شهزاده نصرت الدوله  
 چگونه جشنی مانند جنتِ موعود  
 به وجد اندر هر سوی گلرخانِ چکل  
 همه درخشند مانند نارِ ذاتِ وقود  
 ز هر طرف شنوی نغمه‌های رود و سرود  
 ز چرخ گوید ناهید از بی تبریک

شبی خوشست خدایا دراز باد دراز  
 وصالِ دوست مهیا و برگیِ عشرت ساز  
 دکه دوست را ننماید شبِ وصالِ درازه  
 ۸۵ شبی بود که ازو گشت صبحِ ملت باز  
 که آفتاب نیارد شدن به او ابتاز  
 نموده جشنی از عزت و جلالِ چهار  
 ز چار جانب بگشوده بابِ نعمت و ناز  
 به رقص اندر هر جای مهوشانِ طراز  
 ۹۰ شرابِ کلگون اندر به سیمگون بگماز  
 به هر کجا نگری گونه‌های ساز و نواز  
 خجسته بادا میلادِ شاهِ بنده نواز

۱۱

تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم  
 تا هر دو شامزاده و ما هر دو ایرجم

گوی مگر به تاج فریدون متوجم  
 اما چه ایرجی بود او، من چه ایرجم

۹۵ با خلقتش جو خلقت خود می‌کنم قیاس  
گفتم قتیله خنجر ابروی او شوم  
گفتم مندرجی که مگر شاهزاده ای.....رج بسزرد به حافظه شعر مندرج

۱۲

۱۰۰ پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم  
عشق باقی به سر و موی سراز غصه سبید  
کاش قید پسران خواستی پیش از وقت  
آفت جان گسان عشق بود یا پیری  
همچو آن آهن از کوره برون آمده ام  
نیست يك لحظه که از یاد تو فارغ باشم  
عقل با حافظه در مرتبه قدر یک است  
گرچه کس دم نزنند هیچ زبی عقلی خویش  
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من  
شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن  
همه یاران خراسان من اهلند و ادیب  
هر یکی از شعرا تابع يك شیطان است

۱۳

۱۱۰ زیاران آن قدر بد دیده ام کز یار می‌ترسم  
شاپو بیها خطر ناکند و ترسیدن از آن واجب  
نه از مار و نه از کژدم نه زین پیمان شکن مردم  
نمی‌ترسم نه از مار و نه از شیطان نه از جادو  
جویی اصرار کله از دست مردم بر نمی‌آید  
۱۱۵ فراوان گفتنیها هست و باید گفتنش اما

۱۴

به زر و سیم خرد عشق بتان مرد لثیم  
ما خریدیم به جان عشق نوبی با زر و سیم

- عالمی پر بُود از رایحه مُشک و عبیر  
 بر بُناگوشِ تو آن سنبل و سوسن باشد  
 یا که کردست خداوند ادب میر نظام  
 خط بشکسته او سخت تر از عهدِ درست  
 آن وزیرِی که چو بنشیند بر مسندِ بار  
 آن امیری که چو روی آرد در پهنه رزم  
 قهر او پوست بدرآند بر پیکر شیر  
 عبد قربان را با عزت و اقبال بر او
- مگر از بهلوی زلفِ تو گذر کرد نسیم  
 یا که زلفت و بُود سنبل و سوسن به شمیم  
 امتحانِ خطِ تعلیق بعد دایره جیم  
 قولِ سنجیده او بهتر از دَرِ یتیم ۱۲۰  
 مشتری را کند آدابِ وزارت تعلیم  
 دلِ مریخ ز سیمش به هراس است و به بیم  
 مهر او روح بیخشايد بر عظیمِ رَمیم  
 فرخسته بکناد ایزد دَبانِ رحیم

## ۱۵

- آزردم از آن بُتِ بسیار ناز کن  
 با آنکه از رُخشِ خطِ مُشکین دمیده باز  
 از چشم بد کنند همه خلق احترام  
 رد شرابِ خوارم و در سینه ام دلی است  
 من از زبانِ خویش ندارم شکایتی  
 بوی ز بوستانِ مَحَبَّتِ نبرده اند  
 این حاجیان به حشرِ عنان در عنان دروند  
 من پروراندت که تو با این بها شدی  
 کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل  
 آنرا که آزیست به شاهان نیاز نیست  
 نه زور سید داد و نه زاریِ علاج کرد  
 ما را هر ای خدمتِ فرمانروای مُلک  
 فرخ و اوق دولت کر عدلی او نماند  
 جز ترس من نه ناز کند مشقِ ترک تاز  
 دشمن به ناز کرد پس چون کند به دوست
- یا از گلیمِ خویش فروتر دراز کن ۱۲۵  
 آن تُرکِ ناز کن بشود تُرکِ ناز کن  
 من گشتم از چشم نکو احترام کن  
 پاکیزه تر ز جامه شیخِ نماز کن  
 چشم است بیشتر که بود کشفِ راز کن  
 سالوس زاهدانِ حقیقتِ مجاز کن ۱۳۰  
 با اشترانِ طیبی طریقِ حجاز کن  
 طفلی ندیدم چو تو بر دایه ناز کن  
 آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن  
 سلطانِ وقتِ خویش بود تُرکِ آز کن  
 آری، ز رست زر، گره از کار باز کن ۱۳۵  
 هست از هوایِ رویِ بُتانِ بی نیاز کن  
 دستِ طمع به مالِ رعیتِ دراز کن  
 در عهد او نماند دگر تُرک تاز کن  
 آن دشمنانِ خویش چنین سرفراز کن



۱۶

تا سحر بودای آن زلفِ جوزنجیر است و من  
 آنکه بیدار است هر شب مرغِ شبگیر است و من  
 بعد از این تازنده باشم غنچه تاخیر است و من  
 تا چه پیش آید خدا یا دامِ تر ویر است و من  
 بعد از این در کنجِ عزلت خدمتِ پیر است و من  
 پنجه اندر پنجه کردنِ قوهٔ شیر است و من  
 تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من  
 یا به جانان یا به جان میدانِ تقدیر است و من  
 از سرب تا سحر اسبابِ تحریر است و من  
 قطع و فصلی این دعاوی کارِ شمشیر است و من  
 آنکه بتوانم افرای کنی حیر است و من  
 آنکه نازد بر زمین و آسمان تیر است و من  
 قافیه گر شایگان شد غنچه تفسیر است و من

۱۴۰ باز روز آمد به پایانِ شامِ دلگیر است و من  
 دیگران سرمست در آغوشِ جانان خفته اند  
 گفته بودم زودتر در راهِ عشقت جان دهم  
 سُبْحَه و سَجَادَه و مُتَهَرِّی مرتب کرده شیخ  
 از درِ شاهانِ عالمِ لذتی حاصل نشد  
 ۱۴۵ با چنین رعنا غزالی خدعه ساز و عشوه باز  
 هر گرفتاری کند تدبیر استخلافِ خویش  
 منعم از کوشش مکن ناصح که آخر می رسم  
 تا نویسم شقه بی از شرحِ دردِ اشتیاق  
 شاه می خواهم که گویند در رخِ اعدای ملک  
 ۱۵۰ در نظامِ امرِ کشور در رواجِ خطِ عشق  
 خواجهٔ اعظمِ نظامِ السلطنه کز خدمتش  
 پیش اربابِ هنر در یکدو بیت از این غزل

مشوکی ہا



## عارف نامه

شنیدم من که عارف جام آمد  
شدم خوشوقت و جانی تازه کردم  
به نوکرها سپردم تا بدانند  
نگونند این جناب مولوی کیست  
نهادم در اطاقش تخت خوابی  
عرقهایی که با دقت کشیدم  
منپا کردمش قرطاس و خامه  
فراوان جوجه و نیهو خریدم  
نشستم منتظر کز در در آید

رفیق سابق طهران آمد  
نشاط و وجد بی اندازه کردم  
که گر عارف رسد از در ترانند  
قلابی با چنین شخص آشنا بست  
چراغی، هوله‌یی، صابونی، آبی  
به دست خود درون گنجه چیدم  
برای رفتن حمام جامه  
دو تایی احتیاطاً سر بریدم  
ز دیدارش مرا شادان نماید



نمی‌دانستم ای نامرد... وونی  
نمی‌جویی نشان دوستان  
و گر گاهی به شهر آبی ز منزل  
بری با خود نشان جای پا را  
برو عارف که واقع حرف مفتی

۱۰ که منزل می‌کنی در باغ خونی  
نمی‌خواهی که کس جوید نشانت  
نبینم جای پایت نیز در گل  
کنی تقلید مرغان هوا را  
مگر بختی که روی از من نهفتی

- ۱۵ مگر یاد آمد از سی سال پیشت  
مگر از منزل خود قهر کردی  
مگر در باغ يك منظور داری  
مگر سرین تنی داری در آغوش  
مگر با سرو قدان آرمیدی  
چرا در پرده می گویم سخن را  
بگویم صاف و پاک و پوست کنده  
ترا من می شناسم بهتر از خویش  
خبر دارم ز اعماقِ خسیالت  
تو از بیون های گردِ لاله زاری  
کنارِ رستورانِ قَلّا نمودی  
به ... وون کنه زدی ... پراز زرنگی  
چو آن گربه که دبه از سر شام  
کتون ترمی که گر سوی من آیی  
مَت آن دبه از دندان بگیرم  
تو می خواهی بگویی دیر جوشی  
تو ما را بسکه صاف و ساده دانی  
چرا هر جا که يك بی ریش باشد  
چرا در روی يك خویش تو مونیست



- ۳۵ برو عارف که اینجا خبط کردی  
برو عارف که ایرج پاکبازست  
من ارضیاد باشم صید کم نیست  
شکار من در اتلال بلندست  
مر این اندیشه را بی ربط کردی  
از این ... وونها و ... سها بی نیازست  
همالا حاجتِ صیدِ حرم نیست  
نه عبیدی کاهوی سر در کمنعت



- درست است اینکه طفلان کیچ و گولند  
توان با يك نيم گولشان زد  
ولی من جانِ عارف غیر آنم  
تویک ... و ن آری از فرسنگپاراه  
برو مرد عزیز این سو وطن چیست  
من ار چشم بدین ظایت بود شور  
اگر می آید او در خانه من  
بود مهمان همیشه دلخوش اینجا  
من و با دوستان تا دوستداری  
تو حق داری که گیرد خشم از من  
نمی دانی که ایرج پیر گشته است  
گرفتم ... و ن کنم من حالتی کو  
اگر ... و ن زیر دست و پا بریزد  
بانِ جوجه از پینه جسته  
دو باره گردش برسینه چسبد  
اگر گاهی بگیرد بول پیشم  
پس از پرواز باز تیز چنگم  
چنان چسبیده احلیم به خایه  
مرا ... و ن فی المثل چای خرابی
- ۴۰  
۴۵  
۵۰  
۵۵



- که ریشِ عمر هم کم کم در آمد  
نه اندر سینه بارای نفس ماند  
زمانی معده می آید سرِ خشم  
نخواهد موی صد غم بر شقیقه
- دلم زین عمر بی حاصل سر آمد  
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند  
گاهی دندان به درد آید گهی چشم  
فزاید چینِ عارض هر دقیقه
- ۶۰

در ایام جوانی بد دلم ریش  
کنون پیوسته دل ریش و پریشم  
بدین صورت که بازدمویم از سر  
أَلَا مَوْتُ يَبَاعُ قَاشْتَرِيه  
بیند ابرج ازین اظهار خشم دم  
گرفتم يك دو روزی زود مُردی  
که مانتگمت اندر اینجا جاودانی  
ترا صحبت ز عارف بود در پیش

۶۵

که می روید چرا بر عارضم ریش  
که می زبرد چرا هر لحظه ریشم  
همانا گشت خواهم اشترگر  
فَهَذَا النَّعِشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ  
که غمگین می کنی خواننده راهم  
چرا سَوَقِ کلام از یاد بردی؟  
که می ترسی تو جاویدان نعمانی؟  
عبث رفتی سر بیحالی خویش

\* \* \*

بدینجا چون رسید اشعار مخلص  
که یارب بچه بازی خود چه کارست  
چرا این رسم جز در مُلک ما نیست  
ارویایی بدان کردن فرازی  
چو باشد مُلک ایران محشرِ خر  
شید این نکته را دارای هوشی  
که تا این قوم در بند حجابند  
حجاب دختران ماه غیب  
توینی آن پسر شوخت و شنگست  
ببینی خواهر بی معجزش را  
چو این محبوبه آن مشهور عامست  
اگر عارف در ایران داشت باور  
به .. نون زیر سر هرگز نمی ساخت  
فوطعم ... س نمی دانی که چونست  
در آن محفل که باشد قرچ گلگون

۷۰

۷۵

۸۰

پریشان شد همه افکار مخلص  
که بروی عارف و عامی دُچارست  
وگر باشد بدتسان بر ملا نیست  
نداند راه و رسم بچه بازی  
خری تر می سپورد بر خری تر  
بر آورد از درون دل خروشی  
گترفتار همین شیء و عجایبند  
پسرها را کند همخوابه شب  
برای عشق ورزیدن قشنگست  
که تا دیوانه گردی خواهرش را  
نه بر عارف نه بر عامی ملامتست  
که باشد در سفر میترس میتر  
به عبدی جان و غیره دل نمی باخت  
والآ تف کنی بر هر چه ... ونست  
ز .. ون صحبت مکن که می خورد .. ون

تراصلی وطن... س بود... ون چیست  
 مگر حتی وطن خواهی ندازی  
 بگو آن عارف عامی نما را  
 بود... ون کردن اندر رای... س کن  
 خدا یا تاکی این مردان به خوابند  
 چرا در پرده باشد طلعت یار  
 مگر زن در میان ما بشر نیست ؟  
 تو پنداری که چادر ز آهن و روست ؟  
 چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند  
 زنان را عصمت و عفت ضرورست  
 زن روبرسته را انداک و هت نیست  
 اگر زن را بود آهنگ چیزی  
 بنشمد در نه انبار پیشکل  
 چه خوش این پیت را فرمود جامی  
 دپری رو تاب مستوری ندارد

چرا حتی وطن اندر دلت نیست  
 که ... س را در ردیف... ون شماری  
 که گم کردی تو سوراخ دعا را  
 چو جلفی لیک جلق با تعفن  
 زنان تا کی گرفتار حجابند  
 خدا یا زین معتا پرده بردار  
 مگر زن در تمیز خیر و شر نیست ؟  
 اگر زن شیو من شد مانع اوست ؟  
 نه چادر مانعش گردد نه رو بند  
 نه چادر لازم و نه چاقچورست  
 تأثر و رشتوران ناموس گش نیست  
 بود یکسان تأثر و پای دیزی  
 چنان کاند رواق برج ایفل  
 مهین استاد گل بعد از نظامی :  
 در ار بندی سر از روزن در آرد



یا گویم برایت داستانی  
 در ایامی که صاف و ساده بودم  
 زنی بگفت از آنجا با خشی و قش  
 ز فریر پیچه دیدم غبیش را  
 چنان کز گوشه ابر سیه قام  
 شدم نزد وی و کردم سلامی  
 بر روزین سخن قعدی دو طلیذت  
 بدو گفتم که اندر شارع عام

که تا تأثیر چادر را چطوری  
 دم بکر یا برو در استانه بودم  
 مرا عرق التماس آمد به جنبش  
 کمی از چانه قعدی از لبش را  
 کند يك قطعه از مة عرض اندام  
 که دارم با تو از جای بیامی  
 که پیغام آور و پیغام ده کیست  
 مناسب نیست شرح و بسط پیغام

- تودایی هر مقالی را مقامیست  
 قدم بگذار در دالانِ خانه  
 پری و شرفت تا گوید چه و چون  
 ساجت کردم و اِضرار کردم ۱۱۰  
 به دستاویزِ آن پیغامِ واهی  
 چو در دالانِ هم آمد شد فزون بود  
 نشست آنجا به صد تاز و چم و خم  
 شگفت افسانه‌ی آغاز کردم  
 گهی از زن سخن کردم گه از مرد ۱۱۵  
 سخن را گه ز خسرو دادم آیین  
 گه از آلمان براو خواندم که از روم  
 مرا دل در هوایِ جستنِ کام  
 به نرمی گفتمش کای یارِ دمساز  
 چرا باید تو روی از من بیوشی ۱۲۰  
 من و تو هر دو انسانیم آخر  
 بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین  
 ترا کان رویِ زیبا آفریدند  
 به باغِ جان ریاحینند نسوان  
 چه کم گردد ز لطفِ عارضِ گل ۱۲۵  
 کجا شیرینی از شکر شود دور  
 چه پیش و کم شود از بر تو شمع  
 اگر پروانه‌ی بر گل نشیند  
 پری دو زین سخن می‌حدت بر آشفست  
 کمن صورت به نامحرم کتم باز ؟  
 چه لوطیها در این شهرند واه واه ۱۳۰
- برای هر پیامی احترامیست  
 به رقص آراز شُعب بنیانِ خانه  
 منش بستم زبان با مکر و افسون  
 بفرماید را تکرار کردم  
 به دالانِ بُرگَمش خواهی نخواستی  
 اَناقِرِ جنِبِ دالانِ بردمش زود  
 گرفته رویِ خود را سخت محکم  
 در صحبت به رویش باز کردم  
 گهی کان زن به مردِ خود چها کرد  
 گهی از بی‌وفایی‌های شیرین  
 ولی مطلب از اول بود معلوم  
 پری رو در خیالِ شرحِ پیغام  
 بیا این پیچه را از رخ بر انداز  
 مگر من گربه می‌باشم تو موشی  
 به خلقت هر دو یکسانیم آخر  
 تو هم مثلِ منی ای جان شیرین  
 برایِ دیده ما آفریدند  
 به جایِ ورد و نسرینند نسوان  
 که بروی بنگرد بیچاره: بلبل  
 پَرَدِ گزِ دورِ او صد بار زنبور  
 که بر یک شخص ثابت یا به يك جمع  
 گل از پروانه آسیمی نبیند  
 زجا برجست و باقندی بعن گفت :  
 برو این حرفها را دور انداز  
 خدایا دور کن الله الله !

- به من گوید که چادر واکن از سر  
جهنم شو امگر من چندی باشم  
از این بازی همین بود آرزوی  
۱۳۵ الهی من بینم خیر شوهر  
بروگم شو عجب بی چشم و روی  
یراد شوهر من آرزو داشت  
من از زنهای طهرانی نباشم  
برو این دام بر مرغ دگر نه  
۱۴۰ چو عنقا را بلندست آشیانه  
گنی گر قطعه قطعه بندم از بند  
چرا يك نذر در چشمت حیانیست  
چه می گویی چگو دیوانه هستی  
عجب کیر خری اقدام امروز  
عجب بر گشته اوضاع زمانه  
۱۴۵ نمی دانی نظر بازی گناه است  
تو می گویی قیامت هم شلوغست؟  
تمام مجتهدها حرفه معتقد؟  
برو يك روز بنشین پای منبر  
شب اول که ما محنت در آید  
چنان کوبد به عزت تویی جرقه  
غرض آن قدر گفت از دین و ایمان  
چو این دیدم لب از گفتار بستم  
گشودم لب به عرض بی گناهی  
مکرر گفتمش با عذ و تشدید  
۱۵۰ دو طرف آجیل آوردم ز فالار
- چه پر رویت این الله اکبر  
که پیش غیر بی رو بنده باشم  
کدوی من بینی، تف به رویت  
۱۳۵ اگر نه واکنم بر غیر شوهر  
چه بود آنکه با من همجوگویی  
که رویم را بیند شوم بنگناشت  
از آنهایی که می دانی نباشم  
نسیحت را به مادر خواهرت ده  
۱۴۰ قناعت کن به تخم مرغ بخانه  
نیفتد روی من بیرون ز رو بند  
به سختی مثل رویت منکب پایست  
کمان دارم عرق خوردی و مستی  
به چنگ الیری اقدام امروز  
۱۴۵ نماده از مسلمانان نشانه  
ز ما تا قبر چار انگشت راه است  
تمام حرف ملاحا دوضعت؟  
همه بی غیرت و کردن کلفتند؟  
مسائل بشنو از ملای منبر  
۱۵۰ به بالینت نکیر و منگر آید  
که می بینی به منگوری مرقد  
که از گه خوردن گفتم پشیمان  
نشاندم باز و پهلویش نشستم  
نمودم از خطاها عذر خواهی  
که گه خوردم، غلط کردم، بیخشدید  
۱۵۵ خوراندم يك دوباداش به اسرار



سرش را رفته رفته گرم کردم  
 ولی آهسته بازویش فشردم  
 بفرود همچو شیر ماده در غار  
 به زیر خویش... س کوبم نماید  
 لبِ بام آورد همسایه‌ام را  
 نم از لنگه کفش اینک بنفشست  
 تعاشی می‌کند، اما نه بسیار  
 تشدد می‌کند، لیکن به نرمی  
 به «عاقل باش» و «آدم شو» رسیدم  
 مبتدل بر جوان آرام بنشین  
 به دل گفتم که کار ما درستست  
 چونملاً بر پلو مؤمن به حلوا  
 دویدم زنی آسافل از اعالی  
 که دستم رفت از پاچین به پاچه  
 از او پر گفتن از من کم شنیدن  
 دو دست بند در مایچه‌اش بود  
 که من صورت دهم کار خود از زیر  
 در رحمت به روی خود گشودم  
 کلی چون ترکس اما نیم خفته  
 بدون خرمای شهد آلود اهواز  
 منزّه تر ز خلق و خوی مؤمن  
 دهن پر آب گن مانند غوره  
 که با... بزم ز تنگی می‌کند جنگ  
 جماعی چون نبات و قند کردم  
 تمامش را چو دل در سینه جاداد

دو باره آهنش را نرم کردم  
 دگر اسم حجاب اصلا نبردم  
 یقین بود کز رفتار این بار  
 بجهد بر روی و منکوبم نماید  
 بگیرد سخت و بیجد خایه‌ام را  
 سروکارم دگر بالنکه کفشست  
 ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار  
 تغیر می‌کند، اما به گرمی  
 از آن جوش و تغیرها که دیدم  
 شد آن دشنام‌های سخت سنگین  
 چو دیدم خیر، بند لیفه شستست  
 گشادم دست بر آن یار زیبا  
 چو گل افکندمش بر زوی قالی  
 چنان از هول گشتم دست پاچه  
 از او جفتک نهد از من تپیدن  
 دو دست او همه بر پیچ‌اش بود  
 بدو گفتم تو صورت را نکو گیر  
 بزحمت جوف لنگش جانموم  
 ... سی چون غنچه دیدم نوشکفته  
 بروش لیموی خوش بوی شیراز  
 ... سی بشاش تر از روی مؤمن  
 ... سی هرگز ندیده روی نوره  
 ... سی بر عکس... سهای دگر تنگ  
 به ضرب و زور بروی بند کردم  
 سرش چون رفت خاتم نیز داد

۱۶۰

۱۶۵

۱۷۰

۱۷۵

۱۸۰

بلی... بیرست و چیز خوش خورا کست  
ولی چون عصمت اندم چهره ماثر بود  
دودستی بیچه بر رخ داشت محکم  
جو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه

حجاب زن که نادان شد چنینست  
به... س دادن همانا وقع نگذاشت  
بلی شرم و حیا در چشم باشد  
اگر زن را پیاموزند ناموس  
به مستوری اگر پی برده باشد  
برون آیند و با مردان بجوشند  
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت  
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد  
چو خور بر عالمی پر تو فشانند  
زن رفته کلز دیده فاکولته  
چو در وی عفت و آزر م بینی  
نمناهی غلط از وی مُحال است  
برو ای مرد فکر زندگی کن  
برون کن از سر نصبت خرافات  
گرفتم من که این دنیا بهشتست  
اگر زن نیست عشق اندر میان نیست  
بد قر بان مگر سری ؟ باز ؟  
تو مر آب جمال فدای...  
برونه بسته چون در کلوچه ایی

ز عشق اوست کاین... س سینه پاکست  
از اول تا به آخر چهره نگشود  
که چیزی ناید از مستوری کم  
حرامت باد گفت وزد به کوجه

زن مستوره محجوبه ایست  
که بارو گیری اُلفت بیشتر داشت  
چو بستی چشم باقی بشم باشد  
زند بی پرده بر بام فلك کوس  
همان بهتر که خود بی پرده باشد  
به تهذیب خصال خود بکوشند  
رواقر جان به نور بیش افروخت  
به دریا گر بیفتد تر نگرده  
ولی خود از تعرض دور ماند  
اگر آید به پیش تو دگولته  
تو هم در وی به چشم شرم بینی  
خیال بد در او کردن خیال است  
نهی خر، ترک این خر بندگی کن  
بجنب از جا که فی التأخیر آفات  
بهشتی حور در لفافه زشتست  
جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست  
که توی بقیچه و چادر نمازی ؟  
چرا مانند شلغم در جوالی  
تو خالم جان نه ، بادبجان مایی

۱۸۵

۹۰

۱۹۵

۲۰۰

- ۲۰۵ بدان خوبی در این چادر گریهی  
 کجا فرمود پیغمبر به قرآن  
 کدام است آن حدیث و آن خبر کو  
 تو باید زینت از مردان پیوشی  
 چنین کز پای تا سر در حریری
- ۲۱۰ به پا پوتین و در سر چادر فاق  
 بیندازی گل و گلزار بیرون  
 شود محشر که خانم رو گرفته  
 پیمبر آنچه فرمودست آن گن  
 حجاب بدست و صورت خود بقینست
- ۲۱۵ به عصمت نیست مربوط این طریقه  
 مگر نه در دهات و بین ایلات  
 چرا بی عصمتی در کلر شان نیست ؟  
 زنان در شهرها چادر نشینند  
 در اقطار دگر زن یار مردست
- ۲۲۰ به هر جازن بود هم پیشه با مرد  
 تو ای با مشک و گل هم رنگه و هم رنگه  
 نه آخِر خنجه در سیر تکامل  
 تو هم دستی بزنی این پرده بردار  
 تو هم این پرده از رخ دور می گن
- ۲۲۵ فدای آن سر و آن سینه باز



من این‌ها جمله از چشم تو بینم  
 تمام حقه‌ها زیر سر تست

خدایا تا به کی ساکت بشینم  
 همه ذرات عالم منتر تست

- چرا با توی کفش ماگذاری ؟  
 به دستت دست و تنگ دستی  
 تو این آخوند و ملاً آفریدی  
 خداوند ما مگر بی کار بودی  
 چرا هر جا که دای زشت دیدی  
 میان مسیو و آقا چه فرقت  
 بمشروع احمدی پیرایه بس نیست ؟  
 یا از گردن ما زنگه واکن  
 چرا دست از سر ما بر نداری ؟  
 تو عزت بخیلی و ذلت فرستی  
 بخو توی چرت ما مردم دریدی  
 که خلق ما را در پستان نمودی ؟  
 برای ما حنظلان گزیدی  
 که او در ساحل این دریا جله فرقت  
 زمان رفتن این خار و خن نیست ؟  
 ز زیر بار خر ملاً زها کن

○ ○ ○

- خدا یا کی شوند این خلق خسته  
 بود نزد خرد اهل و احسن  
 بگیری زن ندیده روی او را  
 چو عصمت باشد از دیدار مانع  
 به حرف همه و تعریف خاله  
 بدان صورت که با تعریف بقال  
 و یا در خانه آری هندوانه  
 شب اندازی به تاریکی یکی تیر  
 سپس جوید کام خود زهر کوی  
 نخواهی جست چون آهوا از این بند  
 بروگر می شود خود را کن آخته  
 در ایران تا بود ملاً و مقنی  
 فقط يك وقت يك آزاده بینی  
 دیگر باره مهراز دست در رفت  
 سخن از عارف و اطوار او بود  
 از این عقد و نکاح چشم بسته  
 زنا کردن از این سان زن گرفتن  
 بیری تا آزموده خوی او را  
 دگر بسته به اقبال است و طالع  
 کنی يك عمر گوز خود نواله  
 خریداری کنی خربوزه کال  
 ندانسته که شیرین است یا نه  
 دو روز دیگر از عمرت شوی سیر  
 تو از يك سوی و خاتم از دگر سوی  
 که مغز خر خوراکت بوده يك چند  
 که تا تحت نمائد لای تخته  
 به روز بدتر از این هم بیفتی  
 یکی چون آیه الله زاده بینی  
 مرا دیگر سخن جوشید و سر رفت  
 شکایت در سر رفتار او بود



بیشد از تمام دوستان چشم  
 دو دستی می زدم توی کلاهش  
 گرفته خُستت از مه تا به ماهی  
 پساطل خوشکلی از سرگرتی  
 که این عارف بود یا حاو تا بان  
 برایت لعل در آتش نمایند  
 چرا این کار را زوتر نکردی ؟  
 به خرجهت می رود آن نکته یا نه  
 به آن جنتِ سیلت هر دو گوزیم  
 ز آرایش فزون و کم نکردی  
 تو خواهی مولوی بر سر بنه یا  
 تنیر هم مکن بر مولوی پیچ  
 چه بود از مشهدی گشتن خیالت  
 تو و مشهد، تو این حسن توفیق ؟  
 تو و محرم شدن در کعبه قدس ؟  
 مگر شیطان به جنت می برد راه ؟  
 به مستی با تو گستاخی نمودم  
 چه باید کرد ؟ مخلص می پرستم  
 چکد می گر یفشازم به هم پلک  
 که دستم گم کند راو دهانم  
 به هم پیچد دو پایم لام الف وار  
 عرق اندر مساماتم دویده  
 شدی غرقِ عرقِ بالین و بالیش  
 همی ترسم که چون الکل بسوزم

که چون چشمش قند بر . . . و ن کم پشم  
 اگر روزی بینم روی ماهش  
 شنیدم تا شدی عارف کلامی  
 ز سر تا مولوی را بر گرتی  
 به هر جا می روی خلقند حیران  
 زن و مرد از برایت غش نمایند  
 جو می شد با کلامی ماه گردی  
 گرت يك نکته گویم دوستانه  
 من و تو گریه سر مشعل فروزیم  
 تو دیگر بعد ازین آدم نکردی  
 نخواستی شد پس از چل سال زیبا  
 بیفزاید کله بر مردیت هیچ  
 یا عارف بگو چون است حالت  
 ترا بر این سفر کی کرد تشویق  
 تو و محرم شدن در خرکه انس ؟  
 تو و این آستانِ آسمان جاه ؟  
 مریح از من که امشب مست بودم  
 من امشب ای برادر مستِ مستم  
 ز فرطِ مستی از دستم گُند کِلک  
 کنار سفره از مستی چنانم  
 گهی بردم خورم گاهی به دیوار  
 چو آن نو کوزه های آب دیده  
 گرم در تن نبودى جامه کش  
 اگر کبریت خواهم بر فروزم

۲۵۵

۲۶۰

۲۶۵

۲۷۰



- ۲۷۵ دلیلی این همه خوردن ندانم  
 که گویی قاضیم وین مال و قست  
 مرا جامد میندارید آیم  
 که باشد دل به دیدار تو مایل  
 ترا بی مایه و بی نور خواندم  
 ۲۸۰ که صاحب خانه بی جانانه داری  
 که باشد بهتر از جان میزبان  
 قناده آن طرف حتی ز لآحول  
 مُهْتَب ، پَالْعَدَل ، پاکیزه دیدن  
 توانا با توانایی کم آزار  
 ۲۸۵ به خلوت پالْعَدَمَن تَرَز جَلوت  
 خیانت کرده و برداشته مزد  
 کمر شخصاً به اصلاحات بسته  
 که دنیا را پر از غوغا نموده  
 در این ژاندارمری تحت السیلاحت  
 ۲۹۰ صحیح البئیه و خوب و سلامت  
 یبقند لرزه بر اندام افلاک  
 منقلب مکتبی از بهر تدریس  
 که اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ مِنَ النَّارِ  
 همان بلوری که می خواهد ترا دل  
 ۲۹۵ به خون عاشقان خوردن دلبرند  
 عروسانند گاو عز و تمکین  
 همه گوینده هل من مبارز  
 تو گویی از قشون و پهلپمند  
 تو گویی هست اعضانشان زلاستیک
- چو هم که از من و هم کلدانم  
 حواسم آن چنان بریاده سرفست  
 من ایرج نیستم دیگر، شرابم  
 الا ای عارف بیکو شمایل  
 چو از دیدار رویت دور ماندم  
 ولی در بهترین جا خانه داری  
 گوارا باد مهمانی به جانت  
 رشید القَد صحیح الفِعلِ والقول  
 مؤدب ، با حیا ، عاقل ، فروتن  
 خلیق و مهربان و راست گفتار  
 ندارد با جوانی هیچ شهوت  
 چو دیده مرکزیها را همه دزد  
 ز مرکز رشته طاعت گسته  
 یکی ژاندارمری بر پا نموده  
 به هر جا يك جوانی باصلاحست  
 همه با قوت و با استقامت  
 چو يك گویند و پاکویند بر خاک  
 در آن ژاندارمری کردت تأسیس  
 گروهی بچه ژاندارمند بدوی  
 همه شکر دهن شیرین شمایل  
 به رزم دشمن دوات چو شیرند  
 عبوسانند اندر خانه زین  
 همه بر هر فنون حرب حایز  
 همه دانای فن ، دارای علمند  
 به گاه جست و خیز و ژیمناستیک

۳۰۰

گشادار صفد لهران تا به تجربیش  
چنان با نظم و با ترتیب عالی  
همانا عارف این اطفال دیدمست  
بیا عارف که ساقی سم در آرد  
شنیدم سوه خلقت دته کرده  
ترقی کرده بی در بد آدابی  
ز منزل در نیایی همچو چوکی  
ز گل نازک نرت گویند و زنجی  
یکی گوید که این عارف خیالیست  
یکی می قید و بی حالت شناسد  
یکی گوید که آب زیر کاهست  
یکی اصلاً ترا دیوانه گوید

۳۰۱

۳۱۰

نیینی شان به صف بشمویس ویش  
که اندر ریمان ، عقید لانی  
که در زانندار مری منزل گزیدست  
میان لنبرینت دم در آرد  
همان يك ذره را يك حخته کرده  
شدستی پاک مال یخولیاپی  
کئی با مهربانان بد سلوکی  
مجنبت از جای خود عارف که گنجی  
یکی گوید که مغزش پاک خالیست  
یکی وردار و ورمالت شناسد  
یکی گوید که خیر این اشتباهست  
یکی هم مثل من دیوانه جوید ا

\*\*\*

۲

۳۲۰

سر راو حکیمی فعل و دانا  
بد آن دیوانه را با اقلان چنگ  
ولی چشمش که بز دانا فتادی  
از این رفتار او دانا بر آشفت  
یقیناً از جنون در من شناسست  
همانا بایدم کردن مداوا  
یقیناً بنده هم گم راه گشتم  
بود لاجار مایل جنس بر جنس  
مگر عارف پرستیدن چه شیوه است

\*\*\*

شنیدم داشت يك دیوانه جاوا  
سریو گلرش همیشه بود با سنگ  
بر لو از مهر لبخندی گشادی  
در اندیشه شد و با خویشش گفت  
که این دیوانه با من مهربانست  
که تا زایل شود جنسیت از ما  
که عارف جوی و عارفی خواه گشتم  
مولیتر میل می ورزد به هینیس  
که در جنگل سینه که جز میوه است

کهی نازک کهی بیخ که کلفتست

بیا عارف که دنیا حرف مفتست

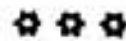
جهان چون خویِ نر نقش بر آست  
 گهی ساید سرِ انسان به مریخ  
 و گهی عزت دهد که خوار دارد  
 یکی را افکند امروز در بند  
 اگر کارش وفاقی یا نفاقیت  
 نه بهر هیچ کس در سینه دارد  
 نمهرش را نه کینش را قرارست  
 بد دنیا نیست چیزی شرط چیزی  
 به یونان این مثل مشهور باشد  
 دهد برده خدا نعمت همان جور  
 به نادان آن چنان روزی رساند  
 در این دنیا به از آن جا نیامی  
 کتاب ارهست کمتر خورغم دوست  
 نه غمنازی نه تمامی شناسد  
 چو یاران دیر جوش و زود درو نیست  
 نشیند با تو تا هر وقت خواهی  
 بگوید از برایت دامستان‌ها  
 نه از خوی بدش دل گیر گری



تو عارف واقعا گوناله بودی  
 مگر... و ن قحط بود این جا قلندر  
 گرفتی گوشه ژاندارمری را  
 بیا امروز قدر هم بدانیم  
 بیا تا زنده ام خود را مکن لوس  
 پس از مرگم سرشک غم بیاری

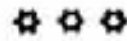
زمانی خوش اُغر که بد لعا بست  
 گهی در مقعدِ انسان کند میخ  
 از این بازیچه ها بسیار دارد ،  
 کند روزی دگر او را خداوند  
 تمام کارِ عالم اِثفاقیت  
 نه با کس کینه دیرینه دارد  
 نه آتش را نه ایش را مدارست  
 ز من بشنو اگر اهل تمیزی  
 که رَبِّ الْاَنْوَعِ روزی کور باشد  
 که صد چندان دهد بر قاسم کور  
 که صد دانا در آن حیران بماند  
 که باشد يك كتاب و يك كتابی  
 که از هر دوستی غمخوار تراوست  
 نه کس از او نه او از کس هراسد  
 رفیقِ بول و در بند پلو نیست  
 ندارد از تو خواهش‌هایی واهی  
 حکایتها کند از باستان‌ها  
 نه چون از عارف ازوی سیر گری

۳۲۵  
 ۳۳۰  
 ۳۳۵  
 ۳۴۰  
 ۳۴۵  
 که از من این سفر دوری نمودی  
 که ترسیدی کنم... و ن ترا تر  
 به موسی برگزیدی سامری را  
 که جاویدان در این عالم نمائیم  
 که فردامی خوری بهر من افسوس  
 به قبرم لاله و سنبلی بکاری



که می بینم همه شب خوابِ طهران  
 اواخر با تو الفت داشت یانی  
 دَخو با اعتماد اندر چه سُوراست  
 فدایِ خالکِ پایِ هر چهارم  
 موفق شد به جبرانِ خسارات  
 دیکرات ، انقلابی ، اعتدالی  
 به چنگِ آرد تقی خالی کسی را  
 بود یا نه در آن تنگِ آشیانه ؟  
 خدامرگم دهان و صفی... بر است  
 ندیدم اصفهانی من بدین خوی  
 یقیناً اصفهان نصفِ جهان بود  
 کمالی در تنِ احبابِ جااست  
 کمالی مقتدایِ اهلِ حالت  
 کمالی در قوتِ طاقِ باشد  
 کمالی در کمالِ بی ربایست  
 ولو خود دستجردی هم ندیدست  
 بود همچون ملک در بی وفایی  
 نداند لیک چایِ خوب از بد  
 والا هیچ نقمی خود ندارد  
 ز قولِ من سلامش کن فراوان  
 نخواهم دید دیگر جز به خوابت  
 میسر کی شود هیئات و هی می  
 سفر با ضعفِ پیری سخت باشد  
 قند دیدار لاشکِ برقیامت

بگو عارف به من ز احبابِ طهران  
 بگو آن کافمِ بد آشتیانی  
 کمالُ السلطنه حاکمِ چطور است  
 به عالم خوش دل از این چار یارم  
 ادیبُ السلطنه بعد از مرارات  
 ۳۵۰  
 چه می فرمود آقایِ کمالی  
 برد جُوفِ دکانِ پیشی ، پسی را ؟  
 سرش مویی در آوردست یا نه  
 سرش بی مو ولیکن دلپذیر است  
 بدیدم اصفهالی زیر و هم روی  
 ۳۵۵  
 اگر يك همچو او در اصفهان بود  
 کمالی نیک خوی و مهربانست  
 کمالی صاحبِ فضل و کمالست  
 کمالی صاحبِ اخلاقِ باشد  
 کمالی را صفاتِ اربلایست  
 ۳۶۰  
 کمالی در سخن سنجی و حیدست  
 کمالی در فنِ حکمتِ سرایی  
 کمالی را کمالات است بی حد  
 تمیزِ چایِ خوب و بد ندارد  
 اگر رفتی تو پیش از من به طهران  
 ۳۶۵  
 بگو محروم ماندم از جنابت  
 من و رقتن از اینجا باز تا ری  
 مگر از سر چشمه تا سر تخت باشد  
 چو دورست از من آثارِ سلامت



- ندامم در کجا این قصه دیدم  
 که دو روبه یکی ماده یکی نر  
 ملك باخیل تازان شه به نخجیر  
 چو پیدا گشت آغاز جدایی  
 یکی مویه کنان باجفت خود گفت  
 جوابش داد آن يك از سر سوز  
 ز من عرض ارادت کن ملك را  
 ملك آن طعنه بر مهر و وفا زن  
 ملك دارای آن مغز سیاسی  
 ملك دازای آن حد فضایل  
 بگو شهاده هاشم میرزا را  
 وکالت گر دهد تفسیر حالت  
 چو بینی اقتدار الملك ما را  
 الهی زنده باد آن مرد خیر  
 بود شهادت مرآت سلطان  
 امیدم آن که چون در بعضی اوقات  
 رساند بر وی از من بنهنگی ها  
 در ایران گر یکی شهادت باشد  
 جوانی ، کام راهی ، نیک نامی  
 جز او ایران به کس تازش ندارد  
 پندز گر بجز آباء ایام است  
 شود فیروز کار ملک آن روز  
 نکرده هیچ يك دم خدمت او  
 مرا او بر خراسان کرد مأمور
- ۳۷۰ و یا از قصه پردازی شنیدم  
 به هم بودند عمری یار و هم سر  
 کشیدند آن دوروبه را به زنجیر  
 عیان شد روز خصم آشنایی  
 که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
- ۳۷۵ همانا در دکان پوستین دوز  
 به هر سلك شریفی منسلك را  
 به آیین محبت پشت پا زن  
 که می ختند به قانون انسانی  
 که تعدادش به من هم گشته مشکل
- ۳۸۰ نمی پرسی چرا احوال ما را  
 عجب چیز بدی باشد وکالت  
 بزنیك بوسه بر رویش خدا را  
 همایون پیر ما آقای تیر  
 مصفا از کنورت های دوران  
 کند با نصرت التوله ملاقات
- ۳۸۵ کند اظهار بن شرفندگی ها  
 همین شهادت آزاده باشد  
 خدا دادش تمامی با تمامی  
 جز این يك خیر در ترکش ندارد
- ۳۹۰ پسر سرخیل ابناء گرام است  
 که باشد وشته اش دردست فیروز  
 تشم می کنم از نعمت او  
 از او من شاکرم تا نطقه صور



- ۳۹۵  
 مرا باید که دارم نعمتش پاس  
 به گیتی بیش مانی بیش بینی  
 بمان و بین جُمادی و رَجَب را  
 در این گیتی عَجَب دیدن عَجَب نیست  
 از این مرد و زن شمس و قمر نام  
 من از عارف در این ایامِ آخر  
 یا عارف که روی کار برگشت  
 شنیدم در یَاقوتِ باغِ ملی  
 نمود اندر تماشاخانه عام  
 به جای بد کشایدی سخن را  
 نمی گویم چه گفתי شرمم آید  
 چنین گفتند کز آن چیزِ عادی  
 الهی می زد آوازِ ترا رس  
 ترا گفتند تا تصنیف سازی  
 کنی با شعر بد عرضِ کیاست  
 تو آهویی، مکن جانا گرازی  
 عجب اشعار زشتی ساز کردی  
 برادر جان خراسانست اینجا  
 خراسان مردم با هوش دارد  
 همه مُطالِبِ او دارایِ طبعند  
 نشسته جنبِ هر جمعی ادیبی  
 خراسان جا چو نیشابور دارد  
 نمایند اهل معنی ریشخندند  
 کسانی می زنند از بهر تو دست  
 شود شعر تو خوش بازورِ تحریر
- ۴۰۰  
 یسبر گفت مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ  
 زمانی نوش و گاهی نیش بینی  
 که بینی الْعَجَبَ ثُمَّ الْعَجَبَ را  
 عجب بینِ جُمادی و رَجَب نیست  
 نزیاید جز عجب هر صبح و هر شام  
 بدیدم آنچه توان کرد باور  
 مرا با تو روابط تیره تر گشت  
 برون انداختی حُتمیِ جِبلی  
 ز اندامت خَریتِ عرضِ اندام  
 بسی بی ربط خواندی آن دهن را  
 ز بی آزر میّت آزر مم آید  
 همی خوردی ولی قدری زیادی  
 که دیگر کس نمی دینت سرین  
 نه از شیشه اِماله قیف سازی  
 غزل سازی و آن هم در سیاست  
 تو شاعر نیستی تصنیف سازی  
 عجب مشتِ خودت را باز کردی  
 سخن گفتن نه آسان است اینجا  
 خراسانی دو لب ده گوش دارد  
 نه تنها پیرو قراءِ سبندند  
 ز انواعِ فضایل با نصیبی  
 که صد پیشی به پیشاوور دارد  
 چو می خوانند اشعارِ چرندند  
 که یا مثلِ تو نادانند یا مست  
 چو با زورِ بَرکِ رویِ زنِ پیر
- ۴۰۵  
 چینی گفتند کز آن چیزِ عادی  
 الهی می زد آوازِ ترا رس  
 ترا گفتند تا تصنیف سازی  
 کنی با شعر بد عرضِ کیاست  
 تو آهویی، مکن جانا گرازی  
 عجب اشعار زشتی ساز کردی  
 برادر جان خراسانست اینجا  
 خراسان مردم با هوش دارد  
 همه مُطالِبِ او دارایِ طبعند  
 نشسته جنبِ هر جمعی ادیبی  
 خراسان جا چو نیشابور دارد  
 نمایند اهل معنی ریشخندند  
 کسانی می زنند از بهر تو دست  
 شود شعر تو خوش بازورِ تحریر
- ۴۱۰  
 خراسان جا چو نیشابور دارد  
 نمایند اهل معنی ریشخندند  
 کسانی می زنند از بهر تو دست  
 شود شعر تو خوش بازورِ تحریر
- ۴۱۵  
 نمایند اهل معنی ریشخندند  
 کسانی می زنند از بهر تو دست  
 شود شعر تو خوش بازورِ تحریر

- به داد تو رسیدم ای دل  
 برو عارف که مهر از تو بریدم  
 چو عارفنامه آمد تا بدین حد  
 بگفتا گرچه عارف بد زبانت  
 به مهمان شفقت و انعام باید  
 نباید بیش ازین خون دردلش کرد  
 بیا عارف دو باره دوست گردیم  
 ترا من جانِ عارف دوست دارم  
 ترا من جانِ عارف بنده باشم  
 بیا تا گویمت رندانه پندی  
 تو این کرم سیاست چیست داری  
 برو چندی در... و نداد بکن چفت  
 مکن اصلا سخن از نظم و یا سا  
 سیاست پیشه مردم حيله سازند  
 تماماً حقه باز و شارلاتانند  
 به هر تفسیر شکلی مستعدند  
 تو هم قزوینی ملای رومی  
 تو هم کمتر نبی از آن زودا  
 همالا گرگ بالان دیده باشی  
 ولیکن باز گاهی چرخ بی پیر  
 فراوان مرغ زیرک دیده ایام  
 سیاست پیشگان در هر لباسند  
 همه دانند زین فن سودشان چیست  
 از این رو یکدیگر را پاس دارند  
 من و تو زود در شرفش بمانیم
- و گر به کفر شعرت بود مشکل  
 بهریش هرچه قزوینی است دیدم  
 یکی از دوستان از درد در آمد  
 ولیکن بر شماها مهمانست  
 ولو عارف بود اکرام باید  
 گهی خوردست می باید و گش کرد  
 دومنز اندر دل يك پوست گردیم  
 زمهرست این که گه پشت بخارم  
 دعا گوی توام تا زنده باشم  
 که تا لذت بری از عمر چندی  
 چرا یا بر دم افسی گذاری  
 میفکن بر سر بی زخم خود زلفت  
 ز شر معدلت خواهی یاسا  
 نه مانند من و تو پاک بازند  
 به هر جا هرچه باش افتاد آتند  
 گهی مشروطه گاهی مستبدند  
 به هر صورت در آمانند مومی  
 کهر کمتر نباشد از کبودا  
 تو خیلی بازدم ساییده باشی  
 دهد اشخاصی زیرک را دم گیر  
 که افتادند بهر دانه در دام  
 بخوبی همدگر را می شناسند  
 به باطن مقصد و مقصودشان چیست  
 یکیشان گر به چاه افتد در آرند  
 که هم بی دست و هم بی دوستانیم

۴۲۰

۴۲۵

۴۳۰

۴۳۵

۴۴۰

- چوما از جنسی این مردم سوا میم  
 نمی دانی که ایران است این جا ۳۳۵  
 نمی دانی که ایرانی چه چیزست  
 بزرگان وطن را از حماقه  
 یکی از انگلستان بند گیرد  
 بمعنی جمله این فکر خیس است  
 بزرگان در میان ما چنینند ۳۵۰  
 بزرگانند دزد اختیاری  
 بغیر از نوکری راهی ندارند  
 نمی دستان گرفتار معاشند  
 از آن گویند گاهی لفظ قانون  
 اگر داخل شوند اندر سیاست ۳۵۵  
 تجارت نیست صنعت نیست دره نیست  
 رعایا جملگی بیچارگانند  
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند  
 تمام از جنسی گاو و گوسفندند  
 چه دانند این گروه ابله دون ۳۶۰  
 چو ملکت این سه باشد ای نکو مرد  
 به این وصف از چنین ملکت چه جویی  
 برای همچو ملکت همچو مردم  
 نباید برد اسم از رسم و آیین  
 تو خود گفتی که هر کس بود بیدار ۳۶۵  
 چرا پیوسته می خری بر خود خطرا  
 کنی با خود با عالی را آعادی  
 یا عارف بکن کاری که گویم
- نشان کین و آماج بلا میم  
 حراج عقل و ایمان است این جا  
 نمی دانی چقدر این جنس چیزست  
 نباشد بر وطن يك جو علاقه  
 یکی با روس ها پیوند گیرد  
 که ایران مال روس و انگلیس است  
 از آنها کمتران کمتر ازینند  
 ولی این دسته دزد اضطراری  
 والا در بساط آهی ندارند  
 برای شام شب اندر تلاشند  
 که حرفی آخیر قانون بود نون  
 برای شغل و کارست و ریاست  
 امیدی جز به سردار سپه نیست  
 که از فقر و فنا آوارگانند  
 به زیر پای صاحب ملک خاکند  
 نه آزادی نه قانون می پسندند  
 که حریت چه باشد، چیست قانون  
 چرا باید بگویی آهن سرد؟  
 به این يك مشت پر علت چه گویی؟  
 نباید کرد عقل خویش را کم  
 به گوش خرد نباید خواند یاسین  
 در ایوان می رود آخیر سردار  
 گذاری زیر پای خویش سر را  
 بینی در جهان جز نامرادی  
 تو با من دوستی خیر تو جویم

- اگر خواهی که کارت کار باشد  
 دو ندعی مولوی را گنده تر کن  
 چون وقت خوب و آوازت ستودست  
 عموم روضه خوانها بی سوادند  
 مسائل کن بر از زادالعمادا  
 بدان از بر پچار و جوهری را  
 احادیث مزخرف جعل می کن  
 بزنی بالای منبر زیر آواز  
 چو اشعار نکو بسیار دانی  
 سر منبر وزیران را دعا کن  
 بگو از همت این هیأت ماست  
 ز سعی و فکر آن دانا وزیرست  
 از آن با کله در کله اداره  
 ز بس داناست آن یک در وزارت  
 فلان یک دیپلم اصلاح دارد  
 در این فن اولین شخص جهانست  
 ز اصلاحی جمعی خواهی از این پیش  
 به جای پیرهای مهمل زار  
 به تلمش گرهه پیرانند بمیرند  
 ز استحكام اسم و زسخنی پوز  
 شب و روز آن یکی قانون نویسد  
 کثافت کلری پیشینیان را  
 از آن روزی که ابن علی مقامست  
 و کیلان را بگو روح الامینند
- همیشه دریک بخت بار باشد  
 خودت راروضه خوانی معتبرکن  
 سوادت هم اگر کم بود، بودست  
 ترا این موهبت تنها ندادند  
 فراهم کن برای خویش زلدا  
 نژاد جن و فامیل پری را  
 خران گیر به خبر را نقل می کن  
 بیفکن شور در مجلس ز شهنواز  
 بگیرد مجلس هر جا که خوانی  
 بمسئولانست ممکن با ریاکن  
 که در این فصل پیدا می شود ماست  
 که سالم تر غذا نان و پنیرست  
 فرنگی ها نمایند استشاره  
 برند اسم شریفش با طهارت  
 ز سر تا پای او اصلاح بارد  
 نه آرشاک آنچنان نهخاصه خانست  
 که نبود در وزارت خانه یکتریش  
 جوانان مجرب را دهد کلر  
 اگر مردند هم مردند، پیرند!  
 کند صد عضو را ناقص به یکروز  
 بیند هر چه که کلری بلیسد  
 نگویم تا نیلایم دهان را  
 تمام آن کثافتها تمامست  
 ز عرش افتاده پابند زمینند
- ۴۷۰
- ۴۷۵
- ۴۸۰
- ۴۸۵
- ۴۹۰



گناهست از کتی بر مرغان کیش  
 به رشوت از کسی چیزی نگیرند  
 به هیچ اسم دگر سودی ندارند  
 که این بیچاره‌ها را چشم باز است  
 ورم کردند از بس غصه خوردند  
 مکن هرگز ز وضع مملکت دم  
 که عارف بسته از تعیب لب را  
 نه مستاصل شوی دیگر نه مفلوک  
 نه دیگر بایدت هر سو فرارید  
 بشوی از حرف بی معنی ورق را  
 که وافورت دهد با دست مقبول  
 تماشا کن به صنع حیی مودود  
 بیر سور از نکورویان به پاسور  
 بخوان گاهی نوا گاهی همایون  
 روان اهل معنی تازه گردد  
 عموم مؤمنات و مؤمنین را  
 که بر مشق من اندر این کلامست  
 جلایر نامه خود را دریدی  
 جلایر نامه را من زنده کردم  
 مبادا دوستان از من عبرت‌جند  
 که اهل دانشم دارند معذور  
 وَ وَهْنَا فِي بِيَانِي لِلْمَعَانِي  
 عَلَي تَنْشِيْطِ اَبْنَاءِ الزَّمَانِ

مقدس زاده‌اند از مادر خویش  
 یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند  
 بجز شهرتیه مقصودی ندارند  
 فقط از بهر ماهی چند غزاست  
 غم ملت ز بس خوردند مُردند  
 ز مشروطیت و قانون مزن دم  
 بزرگان هم جوینند این عجیبرا  
 کنند آجیل ماجیل ترا کوك  
 نه دیگر حبس می بینی نه تبعید  
 بخور با بچه خوشکله عرق را  
 اگر داری بتی شیرین و شنکول  
 بکش تریاک و بر زلفش بنده دود  
 بزن با دوستان در بوستان سوز  
 به عشق خدی خوب و قد موزون  
 چو تصنیف بلند آوازه گردد  
 خدا روزی کند عیشی چنین را  
 جلایر نامه قایم مقامست  
 اگر قایم مقام این نامه دیدی  
 جلایر را جلایر بنده کردم  
 به شوخی گفتمام گریاوه بی چند  
 بیارم از عرب بتی دو مشهور  
 اِنَا شَاهِدَتْ فِي نَظْمِي قُتُوراً  
 فَلَا تَسْبُ لِنَفْسِي اِنْ رَفِئِي

۴۹۵

۵۰۰

۵۰۵

۵۱۰

۵۱۵



## زهره و منوچهر

- صبح قنایده هنوز آفتاب  
تازه گل آتشی مُشک بوی  
منتظرِ هوله بادِ سحر  
ماه زُخی چشم و چراغ سپاه  
صاحبِ شمیر و نشان در جمال  
نجمِ فلک عاشقِ سردوشی اش  
پیر و رُخشان چو شبه چکمه اش  
دوخته بر دورِ کلاهش لبه  
بافته بر گردنِ جانها کمند  
کرده منوچهر بند نام او  
چشم بمالید و برآمد ز خواب  
روز چو روزِ خوش آدینه بود  
خواست بهمیلو دل و وفقِ مرام  
چون زهوس هایِ فزون از شمار  
اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ  
رفت کند هرچه مرال است و میش
- ۵۲۰  
وا نشد دیده لرگی ز خواب  
سُسته زشبنم به چمن دست و روی  
تا که کند خشک بدان روی تر  
نایب اول به وجاهت چو ماه  
بنده مهمیزِ ظریفش هلال  
زهره طلبکارِ هم آغوشی اش  
خفته یکی شیر به هر نکمه اش  
وان لبه بر شکلِ مَر یک شبه  
نامِ کمندش شده واکیل بند  
۵۲۵  
تازه تر از شاخِ گل انعام او  
با رخِ تابنده تر از آفتاب  
در گروِ خدمتِ عادی نبود  
روزی خوشِ خوش رساند به شام  
هیچ نبودش هوسی جز شکار  
۵۳۰  
تاخت به صحرا بی نخجیر و رنگ  
برخی بازوی توانایِ خویش

ت ت ت

زهره مهین دخترِ خالوی ماه  
 آدمیان را به مَحَبَّتِ گداز  
 خرمنِ آبِنا بَشَرِ سوختن  
 واله و آشفته جو افکارِ خود  
 یک دو سه ساعت کشد از کار دست  
 تازه ز گل گشت دماغی کند  
 کرد به سرِ مَقْنَعَةُ خاکیان  
 سوی زمین کرد ز کیهان کند  
 رفت بدان سو که منوچهر بود  
 چشم وی افتاد به چشمِ سوار  
 کارگرس آری نیرِ نظر  
 رنگ پرید از رخِ شادابِ او  
 در خمِ فتراکِ جوانِ دلیر  
 یادِ الوهیتِ خویش اوفتاد  
 این چه ضعیفان و زبون گشتن است  
 از چه زبونِ پُرسی خاکیم  
 از چه به من چیره شود این جوان  
 پیشِ خدایان همه رسوا شوم  
 وز شکن زلفِ من افتاده است  
 با دیگران پس چه دُشتی کند؟  
 زاده من چون گزده امگشت من؟  
 در روز این تازه جوان افکنم  
 طرفه غزالی است شکارش کنم

از طرفی نیز در آن صبح گاه  
 آلهه عشق و خداوندِ ناز  
 پیشه وی عاشقی آموختن  
 خسته و عاجز شده در کارِ خود  
 خواست که بر خستگی آرد شکست  
 سیرِ گل و گردشِ باغی کند  
 کند ز بر کِسوتِ افلاکیان  
 خویشتن آراست به شکلِ بشر  
 آمد از آرامگه خود فرود  
 زیر درختی به لبِ چشمه سار  
 نیرِ نظر گشت در او کارگر  
 لرزه بیفتاد در اعصابِ او  
 گشت به یک محل نه به صد دل اسپر  
 رفت که یک باره دهد دل به باد  
 گفت به خود خلقتِ عشق از منست  
 من که یکی غنصرِ افلاکیم  
 آلهه عشق منم در جهان  
 من اگر آشفته و شیدا شوم  
 عشق که از پنجه من زاده است  
 با من اگر دعوی گشتی کند  
 خوابگر عشق بود مشت من  
 تازی از آن دام که دایم تنم  
 عشق نهم در وی و زارش کنم

۵۳۵

۵۴۰

۵۴۵

۵۵۰

- ۵۵۵ دست کشم بر گل و برگوش او  
 جنبش يك گوشه ابروی من  
 من که بشر را به هم انداختم  
 خوب توانم که کنم کار خویش  
 گرچه نظامی است غلامش کنم  
 این همه را گفت و قوی کرد دل  
 کردنهان عجز و عیان ناز خویش  
 گفت سلام ای پسر ماه و هور  
 ای ز بشر بهتر و بگزیده تر  
 ای که پس از خلق تو خلاق تو  
 ای تو بهین میوه باغ بهی  
 چین سر زلف عروس حیات  
 در چمن حسن گل و فاخته  
 بسکه تو خلقت شده بی شوخ و شنگ  
 کز پس تو باز چه رنگ آورد  
 بی تو جهان هیچ صفایی نداشت  
 قدر کجا داری و نام تو چیست  
 کس فرود آیی از آن تیزگام  
 در سر این سبزه من و تو به هم  
 مُفتم است این چمن دلفریب  
 شاخ گلی پا به سر سبزه نه  
 بندکن آن رشته به قریوس زین  
 خواهی اگر پنجه به هم افکنم  
 تا تو نهی بر کف من پای خود
- تا پیرد از سر او هوش او  
 می کشدش سایه صفت سوی من  
 عاشق و دلداده هم ساختم  
 سازمش از عشق گرفتار خویش  
 منصرف از شغل نظامش کنم  
 داد به خود جرأت و شد مستقل  
 همیشه بی داد به آواز خویش  
 چشم بد از روی نکوی تو دور  
 بلکه ز من نیز پسندیده تر  
 همچو خلابی شده مشتاقی نو  
 ۵۶۰ غنچه سرخ چمن قره می  
 خال دلارای رخ کاینات  
 سرخ و سفیدی به رخت ناخته  
 گشته به خلقت کنی تو عرصه تنگ  
 حسن جهان را به چه قالب برد  
 ۵۶۵ باغ امید آب و هوایی نداشت  
 در دل این کوه مرام تو چیست  
 کز لب این چشمه ستانیم کلم  
 خوش به هم آییم در این صبحدم  
 ای شه من پای در آر از رکیب  
 ۵۷۰ شاخ گل اندر وسط سبزه به  
 جفت بز از سر زین بر زمین  
 ور دو کف دست رکابی کنم  
 گرم کنی در دل من جای خود

سر بخور از دوش در آغوش من  
 تا که چو سبزه به زمین گسترم  
 قصه شیرین کیمت صد هزار  
 غصه هم چشمی آهو مخور  
 آهو کا دست بنار از شکار  
 کاهد از آن روی چو گل آبوتاب  
 بر سر زلفت بنشیند غبار  
 هر چه دلت گفت همان طور کن  
 هیچ نیامد به دلش مهر از او  
 منصرف از میلوت و باده بود  
 سال وی از شانزده افزون نبود  
 لذت مستی نچشیده هنوز  
 کز می نوشش نرسیده به لب  
 مانع دل باختن و دلبری  
 یافت خطایی و خطایی نداد  
 لب به لب آن پسر حور زاد  
 زمزمه دلبری آغاز کرد  
 در عمل خیر تأمل مکن  
 بینی و از اسب نیایی فرود  
 با چمن آرا صنمی همچو من  
 صابری و سخت گمانی کنی  
 رنگ طبیعی زلب خود مبر  
 رنگ طبیعی کند از وی فرار  
 یا کندش سرختر از آنچه هست

یا که بنه پا به سر دوش من  
 نرم و سبک روح بیا در برم  
 بوسه شیرین دهمت بی شمار  
 کوه و بیابان بی آهو مبر  
 گرم بود روز دل کوهسار  
 حیف بود کز اثر آفتاب  
 یا ز دم باد جنایت شعار  
 خواهی اگر با طر خود شور کن  
 این همه بشنید منوچهر از او  
 روح جوان همچو دلش ساده بود  
 گرچه به قد اندکی افزون نمود  
 کشمکتی عشق ندیده هنوز  
 با همه نوش لبی ای عجب  
 بود در او روح سپاهیگری  
 لاجرم از حجب جوابی نداد  
 گویی چسبیده ز شهید زیاد  
 زهره دگر باره سخن ساز کرد  
 کای پسر خوب تعلل مکن  
 مهر مرا ای به تراز من درود  
 صبح به این خرمی و این چمن  
 حیف نباشد که گرانی کنی  
 لب مفشار اینهمه بر یکدگر  
 بر لب لعلت چو بیاری فشار  
 یا برسد سرخی او را شکست

۵۱

۵۱

۶۰۰

- آن که ترا تاین و من تنگ داد  
 داد که تا بوسه فشانی همی  
 گاه به ده نایه بی بیش و کم  
 گاه یکی بوسه بیخشی ز خویش  
 بوسه اول ز لب آید به در  
 حال بین میل کدامین تراست  
 باز چو این گفت و جوا بی ندید  
 دست زد و بند رکابش گرفت  
 خواه نخواه از سر زینش کشید  
 هر دو کشیده سر سبزه دراز  
 قد متوازی و سحانی دو خد  
 عارضی هر دو شده گلگون و گرم  
 عشق به آزرم مقابل شده  
 زهره طنناز به انواع ناز  
 تکمه به زیر گلویش هر چه بود  
 یافت چو با بی کلهی خوشترش  
 دست به دو قسمت فرقت کشید  
 موی که نرم اقد و نیما گرم  
 از کف آن دست که با مهر زد  
 رفت که بوسد ز رخ فرخش  
 خورد تکان جمله اعضای او  
 دید کز آن بوسه فنا می شود  
 دید که آن بوسه تماشا کند  
 بر تن او چندی آمد پدید  
 بُرد کمی صورت خود را عقب  
 وان لب جان پرور گلرنگ داد  
 که بدی که بستانی همی  
 گیرای سی بوسه ز من پشت هم  
 مدتی از عفتی سی بوسه بیش  
 بوسه ثانی کشف از ناف سر  
 هر دو هم از میل تو باشد روانست  
 زور خدایی به تن اندر دمید  
 ریشه جان و رگ خوابش گرفت  
 در بغل خود به زمینش کشید  
 هر دو زده تکیه بر آرنج ناز  
 گویی کاندازه بگیرند قد  
 این یکی از شهوت و آن یکم شرم  
 بر دو طرف مسأله مشکل شده  
 کرد بر او دست تمسح دراز  
 با سر انگشت عطوفت گشود  
 کج شد و برداشت کلاه از سرش  
 برقی از آن فرق به قلبش رسید  
 برق جهد آخر از آن موی نرم  
 برقی لطیفی به منوچهر زد  
 رنگ منوچهر پرید از رخش  
 از ننگ سر تا به ننگ پای او  
 بوالهوس و سر بهوا می شود  
 منصرف از شغل نظامش کند  
 پس عرقی گرم به جانش دوید  
 طرفه دلی داشته بالحبیب

۶۰۵

۶۱۰

۶۱۵

۶۲۰

۶۲۵



- ۶۳۰ زهره از این واقعه بی تاب شد  
 هر رطبی را که نجینی به وقت  
 گفت ز من رخ ز چه بر تافتی ؟  
 دل به هوایِ دگری داشتی ؟  
 بر رُخَم از آخته بودی تو تیغ  
 جز تو کس از بوسه من سر نخورد  
 از چه کنی اُخَم مگر من بَدَم  
 من که به این خوبی و رعنایم  
 گیر تو افتاده ام ای تازه کَلر  
 خوب بین بد به سراپام هست ؟  
 هیچ خدا نقص بمن داده است ؟  
 این سر و سیمای فرح زای من  
 این لب و این گونه و این بینیم  
 این سر و این سینه و این ساق من  
 این گل و این گردن و این ناف من  
 این سر و این شانه و این سینه ام  
 باز مرا هست دو چیزِ دگر  
 زان درون دل با چین میرس  
 هست نداین پرده بس آوازا  
 چون بنهم پای طرب بر بساط  
 بر سر این سبزه بر قسم چنان  
 زیرِ پیر من نشود سبزه لَه  
 چون ز طرب بر سر گل پانهم  
 ۶۳۵  
 گر بجهَم از سر این گل بر آن  
 ۶۴۰  
 ۶۴۵  
 ۶۵۰
- بوسه میان دو لبش آب شد  
 آب شود بعد به شاخِ درخت  
 بلکه ز من خوب تری - یافتی  
 یا لب من بی نمک انگاشتی  
 به که ز من بوسه نمایی در بیخ  
 هیچکس این طور بمن بر نخورد  
 بلکه ملولی که چرا آمدم ؟  
 دختر کی بختی و شیدایم  
 بهتر از این گیر نیاید شکار  
 يك سر مو عیب در اعصاب هست ؟  
 هیچ کسی مثل من افتاده است ؟  
 این فرح افزا سر و سیمای من  
 بینی همچون قلم چینیم  
 این کف نرم این کفلِ چاق من  
 این شکم بی شکن صاف من  
 سینه صافی تر از آینه ام  
 رکت ندم هیچ از آنها خیر  
 از صفتِ ناف به پایین میرس  
 نعمه دیگر زند این سازها  
 از در و دیوار بیارد نشاط  
 کز اثرِ پام نماند نشان  
 نرم تر من بد تن از کرک به  
 در سبکی تالی پروانه ام  
 هیچ به گلها نرسام زبسان

رقصی من اندر سر گل‌های باغ  
 بسکه بود نیر و رخشان تنم  
 ز آنچه ترا خوب بود در نظر  
 هر چه ز جنس غسل و شکر است  
 تا دو سه بوسه نیتانی همی  
 تو بستان بوسه‌یی از من فریه  
 ناز مکن از من ز تو خوشگل‌ترم  
 نی غلط افتاد تو خوشگل‌تری  
 اخم مکن اگوش به عرضم بده  
 نیست در این گفته من سوسه‌یی  
 بوسه دیگر سر آن می‌نهم  
 من نه ترا پیهلمه ول می‌کنم  
 گر ندهی بوسه عنایت کنم  
 نی غلطی رفت، بیخشا به من  
 بر تو اگر گفته من جور کرد  
 من که نکتم تو بده بوسه مفت  
 از چه کسی سد در داد و ستد ؟  
 قرض بده منفعتش را بگیر  
 از لب من بوسه مکرر بگیر  
 از سر من تا به قدم یک سره  
 از تو بود دزه و ماهور آن  
 هر طرفش را که بشوایی بچر  
 عیش ترا مانع و منظور نیست  
 در تو ندانی چه کنی، یادگیر ا  
 خیز تو سیاد شو و من شکار

۶۵۵ رقصی شعاع است به روی چراغ  
 تور دهد از پی پیراهنم  
 بوسه من باشد از آن خویشتر  
 بوسه من از همه شیرین تر است  
 لغت این کار ندانی همی  
 بد شد اگر، باز سر جاش به ا  
 من ز تو در حسن و وجاهت سرم  
 در همه چیز از همه عالم سری  
 ۶۶۰ مفت نخواهم ز تو، قرضم بده ا  
 گر تو بمن قرض دهی بوسه‌یی  
 لعظه دیگر، به تو پس می‌دهم  
 گر ندهی بوسه دوئل می‌کنم ا  
 از عطش عشق کبابت کنم  
 ۶۶۵ دور شد از حد بیزاکت سخن  
 من چه کنم عشق تو این طور کرد  
 طاق بده بوسه و برگیر جفت  
 فایده در داد و ستد می‌رسد ا  
 زود هم این قرض گزارم نه دیر  
 ۶۷۰ چون که به آخر رسد از سر بگیر  
 هست چراگاه تو آهو بره  
 چشمه نزدیک و تلی دور آن  
 هر گل خوبی که بیایی بنخور  
 نمر بود یایع و ناطور نیست  
 یاد از این زهره استاد گیر  
 ۶۷۵ من بدم سر به پی من گذار

زحمت پای تو فراهم کنم  
 گیرم و در سینه کنم جا بجا  
 نیر تو هر سو رود آن سو بوم  
 من ز تو پنهان شوم این گوشهها  
 می دهمت هر چه تمنا کنی  
 یا پرو بوسه ، نه یا حرف مفت  
 خوب لایخی هر چه کنی کرده بی  
 بینم در انگشت بند در خفا  
 نرم بزن بر هدیه ابروی من  
 آید بیاش از سر من تا قسم  
 سر به پی من به و بزکاب کن  
 رخت اتو کرده من کیس شد  
 هفت در این کار بسی نکتهها  
 تر که شود میک بچسبند به تن  
 آنچه نهفته است هویدا شود  
 راز پس پرده عیانت کند  
 گاه به هم زن سر گیسوی من  
 رخ جو برم پیش تو واپس گرا  
 می زنم انگشت ادب بر لب  
 تر که خوری از کف سیمین من  
 نشکنی از بی خردی بست را  
 تر که گل می زنت پشتو دست  
 گاه بده کولی و کولی بگیر  
 تا بگذرد کوه بیبجد صدای

من نه شکارم که ز تو رم کنم  
 تیر بینداز که من از هوا  
 من ز بی نیر تو هر سو بوم  
 چشم به هم نه که بینی مرا  
 گر تو مرا آبی و پیدای کنی  
 ریک یاد که زنی طاقه و جفت  
 جر بزی یا نری پرده بی  
 گاه یکی نیز از آن ریکهها  
 بی خیر از من ببران بوی من  
 کج شو وزین جوی روان پشت هم  
 مشت خود از چشمه پر از آب کن  
 غصه مخور گر تن من خیس شد  
 آب بیاش از سر من تا به پا  
 نازک و تنگه است مرا بیر من  
 بست و بلندی همه پیدا شود  
 کشف بسی سر نهالت کند  
 گاه بکش دست بر ابروی من  
 گاه یا پیش که بوسی مرا  
 گر کند از بوسه کند مطلب  
 گر بیری دست به پایین من  
 ناف به پایین ببری دست را  
 گر بیری دست تخطی به بست  
 گاه بیا روی و زمانی به زیر  
 که به لب کوه بر آریم های

۶۸۰

۶۸۵

۶۹۰

۶۹۵

۷۰۰

سبزه بگری تازه به بار آمده  
 سرسره فصل بهاران بود  
 همچو دو پروانه خوش بال و پر  
 دست بهم داده بر آن سر خوریم  
 بلکه ز اجرام زمین رد شویم  
 سیر نماییم در آفاق نور  
 باش تو چون کربه و من موش تو  
 کربه صفت وزجه و گازم بگیر  
 طفل شو و حسب به دامان من  
 از سر زلفم، طلب مشک کن  
 وزجه و شادی کن و پیشکن بزن  
 دست بکش بر شکم صاف من  
 حاج کن از سینه سیمین من  
 همچو گلم بوکن و چون مل بتوش  
 غنچه صفت خنده کن و باز شو  
 فَلتَلِکَم می ده و پیشکان بگی  
 گفت و دگر باره طلب کرد بوس  
 از غضب افکنده بر ابرو گریه  
 خواست چو با زهره کند گفتگو  
 خفتن مرگانش نه از ناز بود  
 امر طبیعی است که در بین راه  
 خواهد ازین سوچو به آن سوچند  
 تازه جوان عاقبت اندیش بود  
 دید رسیدست لب پرتگاه

صافی و پیوسته و روغن زده  
 وز بی سر خوردن باران بود  
 داده عنان بر کف بادِ سحر  
 گاه به هم گاه ز هم بگفدیم  
 هر دو یکی روح مجرد شویم  
 از نظیر مردمِ خاکی به دور  
 موش گرفتار در آغوش تو  
 ول ده و پرتم کن و بازم بگیر  
 شیر بنوش از سر پستان من  
 با نفس من عرق خشک کن  
 گل پیشکن از هاله و بر من بزن  
 بوسه بزن بر دهن نافی من  
 گاز بگیر از لب شیرین من  
 بشکن و لثتم کن و بازم بیوش  
 عشوه شو و غمزه شو و ناز شو  
 من چه بگویم چه بکن، جان بگیرا  
 باز شد آن چهره خندان عبوس  
 از می بیکار کمان کرده زه  
 روی هم افتاد دو مرگانش او  
 بلکه در آن خفتگی يك راز بود  
 چون پرسد مرد لب پرتگاه  
 چشم خود از واهمه برجم نهد  
 با خبر از عاقبت خویش بود  
 واهمه را چشم بیست از نگاه

۷۰۵

۷۱۰

۷۱۵

۷۲۰

- ۷۲۵ آنچه غرق قلب می بینی است عشق ا  
 کیست که با عشق بجوشد همی  
 باری از آن جوسه جوان دلیر  
 گشت که ای بسخه بتدل از پری  
 صفت بیان از گل و سرود و سخن  
 دانست از جنس بشر برتری  
 عشوه از این پیش به کارم مکن  
 بر لبم آن قدر تلنگر مزن  
 شوخ مشو، شقیقه بازی مکن  
 دست مزن تا نشود زینهار  
 گر اثری مانده از انگشت تو  
 عند چه آرد به کسان روی من  
 ظهیر که در خانه نهم پای خود  
 آن که قدش چفته چو شمشیر شد  
 بیند اگر در رخ من لگه بی  
 تا دل شب غرغر و غوغا کند  
 بخلق چه مانند که این داغ چیست  
 کیست که این ظلم به من کرده است  
 شهو لب من نمکینماست کس  
 هیچ خیالی ترده راو من  
 تراغچه کس نشستم به بام  
 سیر بدیده نظری در رخم  
 هیچ پریشان شده خواب من  
 آینه من پذیرفته و رنگ
- مهلتی که بر ز تپیی است عشق  
 وز دو جهان دیده نبوشد همی  
 واهمه بگرقت و سرافکنند زیر  
 جلد سوم از قمر و مشتری  
 جمله تأکید ز باغ و چمن  
 لبک ندانم بشری یا پری ؟  
 صرف مساعی به شکارم مکن  
 جاش بماند به لبم، پُر مزن  
 پیش میا دست ددازی مکن  
 عارض من لاله صفت داغدار  
 باز شود مشت من و مشت تو  
 يك منم و چشم همه سوی من  
 بکندم از موقف لالای خود  
 تا قدر من راست تو از غیر شد  
 بی شك از آن لگه خورد بیگانه بی  
 مقصم خازد و رسوا کند  
 بر رخ من داغ هوا داغ کیست  
 مرد بزد نهمت و تزل کرده است  
 در قرقی من نپزیده است کس  
 بندقه کس نشد او من  
 باد بهد گوتم در منانه پیام  
 هاد نگشته دلی از پانجم  
 ابر ندیده شکی مهتاب من  
 پای قباتم رسیده به منک
- ۷۳۰  
 ۷۳۵  
 ۷۴۰  
 ۷۴۵



- خوردم از خوب رُخانِ مِشْتها  
 خوبدُخانِ خوشِ روشنِ خیلِ خیل  
 عصر گند کن طَرَفِ لاله زار  
 هر زن و مردی که به من بنکرد  
 عشوهِ کنان بگنجد از سویی من  
 گرچه جوانم من و صاحبِ جمال  
 زن نکند در دل جنگی مقام  
 عاشقی و مردِ سپاهی کجا  
 جایگه من شد قلبِ سپاه  
 مردم بی اسلحه چون کوسفند  
 گرگ شناسیم و شبایم ما  
 تا که بر این گله بزرگی کنیم  
 بنون که چنگد بهر وطن رویِ خاک  
 قلبِ سپاه است چو ملوای من  
 مکرِ زنان سراندمام اندر رُمان  
 دیده و دانسته نیستم به چاه  
 شاه پرستی است همه دین من  
 بیند اگر حضرتِ اشرف مرا  
 گر شود شاه غضب می کند  
 هر چه میان من و تو بگذرد  
 باد بر شاه ببرد از هوا  
 بر سر ما فکری اگر ره کند  
 قهرِ نظام است چو در بر مرا  
 بد که آیم به لباسِ سویل
- سوزنِ یسکان ز سر انگشتها  
 سوی من آیند همه همچو سیل  
 سرد قلمن بین همه لاله عذار  
 يك قدم از پهلوی من نکند  
 تا زرد آرنج به پلنوی من  
 مهر بتان را نکشم احتمال  
 عشقِ زنان است به جنگی حرام  
 دادن دل دست مناهی کجا  
 قلبِ زنان را نکم جایگاه  
 در قرقِ غیرت ما می چرند  
 حافظِ ناموسِ کسایم ما  
 نیست سزاوار که گرگی کنیم  
 حیف بود که نبود خونِ پاک  
 قلبِ قلان زن نشود جای من  
 عشقِ زنان دیدم از این و آن  
 کج نکم پای خود از شاهراه  
 حُبِ وطن بیشه و آیین من  
 آید و بیرون کند از صف مرا  
 بی ادبان را شه ادب می کند  
 باد بر شاه خبر می برد  
 کوه بگوید به زبانِ صدا  
 خلقتِ آن فکر، خودشه کند  
 صحبتِ زن نیست میسر مرا  
 از تو تماشای نکم بی دلیل

۷۵۰

۷۵۵

۷۶۰

۷۶۵

۷۷۰

- ۷۷۵ ناز حیاطوز شو سرباز را  
 لحیز و برو دست بندار از سرم  
 زهره که در موقع گفتار او  
 مانند دراز خیره چو سوز لکری  
 یا چو کسی هیچ ندیده نندو  
 دیدن چو انکار منوچهر را  
 پنجه حکمت و قوی پنجه بی است  
 متع بنان عشق فرازون نمر کند  
 هر چه به آن دیر بود دست رس  
 هر چه که تحصیل وی آسان بود  
 لعل همان سنگ بود لیک سرخ  
 لعل ز معدن چو کم آید به در  
 اگر رادیوم نیز فراوان بندی  
 پس ز جهان هر چه زشت و نکوست  
 الفرض آن انجمن آرای عشق  
 آتش مهر ابد اندوخته  
 گر چه از او آیت جرمان شنید  
 گفت جوان هر چه بود ساده تر  
 مرغ رمیده نشود زود رام  
 جنت ز جا با قدر چون سلسله  
 گفت چه ترنوست، جوان دایینا  
 آن که نزدیک زن بود اندر گریز  
 مرد سپاهی و به این کم دلی  
 بسکه ستم بر دل عاشق کند
- بهر خود اندوخته کن لذن را  
 نیز کبیر دست به پایون ترم  
 بود قفا در لب گلنار او ،  
 در قلم صورت بهت آوری  
 دیده تقدوی به سر شاخ سرو  
 کرد فرون در طلبش مهر را  
 گشت گزاین پنجه و اشکجه نیست  
 دل خون بده خون تر نکند  
 یش بود طالب آن را آهوس  
 قدر کم و قیمتش ارزان بود  
 هست بنا سنگ چو او لیک سرخ  
 لاجرم از سنگ گران سنگ تر  
 قیمت اجبار بیابان بندی  
 قیمت آن اجرت تحصیل اوست  
 ماضی مستغرق در بنای عشق  
 در شرب آتش خود سوخته  
 یش شدش حرص و فرون شد امید  
 هست به دل بهختن آماده تر  
 دام ندیده است که ایتد به دام  
 طعنه و تشویق و عتاب و گله  
 صاحب شمیر و نشان را بینا  
 در صف مردان چه کند جست و خیز  
 بچه به این جاهلی و کلهلی  
 عاشق بیجازه دلش دق کند

- گرچه به خوبی زخمت خورد نیست  
 مرد رشید این همه وسواس چیست  
 پلك چرا روی هم انداختی  
 جزم و توهیح کس اینجا که نیست  
 ۸۰۰ سبزه تو ترسی که گواهی دهد  
 سبزه که جاسوس نباشد به باغ  
 قلعه بگی نیست که جلبت کند  
 نیست در اینجا ماژری ، محبسی  
 ۸۰۵ بیفته از شاه مترسان مرا  
 در تو نیابد غضب شاه راه  
 عشق فکن در سر مردم منم  
 چون گل رخسار تو وا می شود  
 این همه محبوب شدن بی خود است  
 مرد که در کار نباشد جسور  
 هر که نهد پای جلالت به پیش  
 آن که بود شرم و حیا رهبرش  
 هر که کند پیشه خود را ادب  
 کام طلب ، نام طلب می شود  
 ۸۱۰ زندگی ساده در این روزگار  
 گر تو هم این قدر شوی گول و خام  
 آتش سرخی تو ، خمودت چرا  
 تازه جوانی تو ، جوانیت کو ؟  
 ۸۱۵ لعل ترا هیچ به از خنده نیست  
 گر نه بی عشق و هوا دادمانند  
 بین جوانان چو تو خوشمرد نیست  
 مرد رشیدی ، زکست باس چیست  
 روزبه خود بهر چه شب ساختی ؟  
 ۸۰۰ پاسبان که داری و هراست ز چیست ؟  
 نامه به ارکان سپاهی دهد  
 دادن راپورت نناند گلاغ  
 حاکم شرعی نه که حجت زند  
 منصب تو از تو بگیرد کسی  
 ۸۰۵ جان من آن قدر مرتجان مرا  
 هیچ مترس از غضب پادشاه  
 عشق ترا در سر شاه افکنم  
 شاه هم از زهره رضا می شود  
 غضب ز اندازه فزون تر بناست  
 ۸۱۰ دور بود از همه لذات ، دور ا  
 عاقبت از پیش برد کار خویش  
 خلق ربایند کلاه از سرش  
 در خانه کار از همه مانند عقب  
 شاخ گل خشک ، نخطب می شود  
 ۸۱۵ ساده مشو ، هیچ نباید به کار ا  
 هیچ ترقی نکنی بشود نظام  
 آب روانی تو ، خمودت چرا  
 عیند بود ، خانه تکائیت کو ؟  
 ۸۲۰ اخم به رخسار تو زببند نیست  
 این همه حسن از چه ترا دادمانند ؟

شاخه برای ثمر آمد پدید  
 بهر تفریح بود آیین باغ  
 دختر بکر از بی کاین بود  
 می توان گفت که رسوا شود  
 می توان گفت که بی عصمت  
 بیشتر از حد و حساب آمده  
 بر نخوری، بر ندهی از جمال  
 عشق که شد، هم گل و هم بلبل  
 زنده که عاشق نبود زنده نیست  
 لازم و ملزوم همندا این دو تا  
 چند سیاحتی که جوانی بدان  
 با تو کسی عشق نورزد دگر  
 همچو رود نرم که در دیده خواب  
 بر تو گران آمده ای بوالفضول  
 مرد نبی صفحه بی از مرمری  
 ساخته از زر بتی بی جانیا  
 عضو دگر بهره نیند دگر  
 مستی چشم من از آن باده است  
 قناری از رسم و ره دلبری  
 وصف ترا با من این گونه گفت  
 تازه رسیدی تو به حد بلوغ  
 طوطی تو قند نخورده هنوز  
 دامن پیراهن تو روی ناف  
 نویر هر میوه گرامی تر است

کن ز بیو بذل زر آمد پدید  
 نور فشانی است غرض از چراغ  
 در زمین از بی ترین بود  
 غنچه که در طرف چمن وا شود  
 مه که ز نورش همه را قسمت  
 حسن تو بر حد نصاب آمده  
 حیف باشد تو بدین خط و خال  
 عشق که نبود به تو، تنها گلی  
 زندگی عشق عیب زندگست  
 حسن بیلا عشق ندارد صفا  
 قدر جوانی که ندانی بدان  
 بعد که ریش تو رسد تا کمر  
 عشق به هر دل که کند انتخاب  
 عشق بدین مرتبه سهل القبول  
 گر تو نداری صفت دلبری  
 پرده نقاشی الوانیا  
 از تو همان چشم شود بهره ور  
 عکس تو در چشم من افتاده است  
 این که تو گفتی که ز مهری بری  
 آن لب لعل تو هم اندر لبت  
 گفت و نگفته است یقیناً دروغ  
 شاخ تو ریوند نخورده هنوز  
 جمع نیکتست هنوز از عفاف  
 وصل تو بر شیتکان نور است

۸۲۵

۸۳۰

۸۳۵

۸۴۰

- ۸۴۵ کاشنپ تو تازه نفس یافتم  
 با تو توان تخته زد و باده خورد  
 خوب حد آغوش تو بی هوش شد  
 بر خون از این سفره بی انتظار ا  
 کار منوچهر به سختی کشید  
 ۸۵۰ شورشی افتاده بر اعضای او  
 عضو دیگر طور دیگر می شود ا  
 نشوه شده داخل شریان وی  
 مورچگان یافته ره بر تنش  
 کاین چه خیالست و چه تفسیر حال  
 ۸۵۵ حوصله در کشمکش افتاده است  
 ظاهر او معنی خواه و نخواه  
 رنگ به رخ داده و پس می گرفت  
 قابل حس بودی و نشو و نما  
 قوس قزح می شدی آن جا پدید  
 ۸۶۰ خیزد و زان ورطه زند و رجلا  
 هیچ بیفتاده تفنگم به کار  
 کبک نیاویخته بر قاقچ زین  
 شد سر ما گرم چو این جوی آب  
 غرق عرق شدی ز حرارت تنم  
 ۸۶۵ چشم به ره منتظران منند  
 منتظران را به لب آمد نفس  
 باد میان من و تو راند و  
 طاقش از غصه و غم گشت طاق
- من هم از آن سوی تو بشتافتم  
 از تو توان لذت بسیار برد  
 با تو توان خوب هم آغوش شد  
 می گذرد وقت ، غنیمت شمار ا  
 چون سخن زهره به این جا رسید  
 دید به گل رفته فرو پای او  
 دل به برش زیر و زیر می شود  
 گویی جامی دو کشیده است می  
 یا مگر از رخنه پیراهنش  
 رفت از این قصه فرو در خیال  
 از چه دلش در پیش افتاده است  
 کبرسنه بودش دل و سیرش نگاه  
 شرم بر او رام نفس می گرفت  
 رنگ پریده اگر اندر هوا  
 زان همه الوان که از آن رخ پرید  
 خواست بیفتاده به دام بلا  
 گفت درینا که نکرده شکار  
 گور و گوزنی نژده بر زمین  
 سایه برفت و پرید آفتاب  
 سوخت ز خورشید رخ روشنم  
 خانگیانم نگران منند  
 صحبت عشق و هوس امروز بس  
 جمعه دیگر لب این سنگ جو  
 زهره چو بشنید نوای فراق



- دید که مرغ دلش آسیده سر  
خواهد از آن تنگ مکان بر جهد ۸۷۰
- روی هم افکند دو کف از اسف  
داد بر آرامگر دل فشار  
اشک به دور مژماتش حلقه بست  
گفت که آه ای پسر منک دل  
مادر تو گر چو تو متاعه بود ۸۷۵
- ای عجب آن که ز زن آفرید  
حیف بُود از گهر پاک تو  
این چه دلست ای پسر بی نظیر  
تا به کی آرم به تو عجز و نیاز  
این همه هم جور و ستم می شود ۸۸۰
- گر چه مرا می تو روا کام نیست  
گر تو مَحَبَّت گنه انگاشتی  
کاش شود با تو دو روزی ندیم  
یک دو شبی باش به پهلوی او  
تا تو بیاموزی از آن خوش خصال ۸۸۵
- بین که خداوند چه خویش نمود  
مکتب عشق است سپرده به او  
آنچه ندانی تو از او یاد گیر  
خوب بین خوبدُخان چون کنند  
اهل نظر جمله دعایش کنند ۸۹۰
- خلق بسوزند به راهش سپند  
و ما چه بسا سیم رخ و سیم ساق  
در قفسی سینه زند بال و پر  
بال زنان سر به بیابان نهد  
باز سوی سینه خود برد کف  
تا نکند مرغ دل از وی فرار  
زاله به پیرامن لرگس نشست  
ای ز دل سنگ تو خارا خجل  
هیچ نبودی تو کنون در وجود  
چون دزدان این گونه تواند برید ا  
این همه خود خواهی و امساک تو  
سخت تر از سنگ و سیه تر ز قیر  
وای که یک بوسه و این قدر نازا  
از تو ز یک بوسه چه کم می شود  
بی تو مرا لفظی آرام نیست  
این همه حسن از چه نگه داشتی  
نایب هم قدر تو عبدالرحیم  
تا که کند در تو اثر خوی او  
طرز نظر بازی و غنچ و دلال  
پادشاه ملک قلوبش نمود  
اوست که از جمله بتان برده گو  
مشق نکو کاری از استاد گیر  
صید خواطر به چه افسون کنند  
شیفتگان جان به فدایش کنند  
تا نرسد خوی خوشش راگزند  
بهر وی از شوی گرفته طلاق

- این همه از عشق نحاشی مکن  
جمعه و تعطیل ، شتاب ز چیست  
ریح چو عادت شود آسودگیست  
گر تو نخواهی که دمد آفتاب  
گر به رُخت مهر رسالد زیان  
جا دهمت همچو روان در تنم  
در شکن زلف نهایت کنم  
دسته بی از طره خود بر چشم  
اشک بیارم به رخت آن قند  
سازمت از چشمه چشم زلال  
آن دو کبوتر که به شاخ اندردند  
چون سفر و سیر کنم در هوا  
بر شوم از خاک به سوی سپهر  
گویمشان آمده پر وا کنند  
این که گه از شاه بترسانیم  
هیچ ندانی تو که من کیستم  
من که تو بینی به تو دل باختم  
حجله نشین فلک سوم  
شور به نذات جهان می دهم  
چشم به هر کس که بدوزم همی  
عشق یکی بیش و یکی کم کنم  
هر که بینم به جنون می رود  
عشق عنان جاب خون می کشد  
مخمری رحم به حالش کنم
- ۸۹۵ سفسله و عنذ تراشی مکن  
با همه تعجیل آیات ز چیست ؟  
قید بی آلامی آلودگیست  
باز کن آن لعل لب و گوشتاب  
دامن پاجین کنت سایبان  
گیرمت اللد دل پیراهنم  
مخفی و محفوظ چو جالت کنم  
۹۰۰ بادزی سازم و بادت زدم  
تا نکند در تو حرارت اثر  
جاله لب چاه زلف مال مال  
حامل تخت من نام آورد  
تخت مرا حمل دهند آن دو تا  
۹۰۵ تندتر از تابش انوار مهر  
بر سر تو سایه مهیا کنند  
که زن مردم به غلط خوانیم  
آمده این جا ز بی چیستم  
روی ترا قبله خود ساختم  
۹۱۰ عاشق و معشوق کن مردم  
حسن به این ، عشق به آن می دهم  
خرمن همیش بسوزم همی  
بیش و کم آن دو منظم کنم  
دارد از اندازه برون می رود  
۹۱۵ کلر محبت به جنون می کشد  
راه نمایی به وصالش کنم

- چاشنیِ خوانِ طبیعتِ منم  
گر چه همه عشق بود درین من  
داد بهمن چون غم ز رحمت زیاد  
تا بود ، افسرده و ناکام باد ۹۲۰
- یا ز خوشی میرد و یا از ملال  
باد چو اطفال همیشه عجول  
خانه خدایی کند آن را به روز  
پهن کند بسترِ خوابش به شام ۹۲۵
- باد گرفتار به لا و نعم  
سیر و شکنجایی از او دور باد  
آن که خداوند خدایان بود  
عشق چو در قالب من آفرید  
گر تو شوی با من جاوید مع  
نیست فنا چون به من اندر زمن ۹۳۰
- من نه ز جنسِ بشرم نه پری  
رَبِّهِ تَوْهَمُ به زبانِ عرب  
اول اسم تو چون باشد مَسْوُومِ  
مینوی عشقم من و عشقم فن است  
گر بیدی مرتع من در فلك ۹۳۵
- سر به سر عشق نهادن خطاست  
حکم به درویش و به سلطان کند  
کز موهبتندی به رخم این سفر  
کز چه تو داد حسن امیر منی  
آلهة عشق بسی زیرک است ۹۴۰
- زین سبب از بین خدایان زدم  
باد بر او لعنت و نفرین من  
قسمت او جز غم و زحمت مباد  
عشق خوش آغاز و بد انجام باد  
هیچ مینماید رُخ اعتدال  
بی سببی خوش دل و بی خود حلول  
خادمِ مستی به لقب خانه سوز  
خادمه بی برالپوس آشته نام  
خوف و رجا چیره بر او دمدم  
با گله و دغذغه محشور باد  
خالق ما و همه گنجان بود  
قالب من قالب زن آفرید  
زلفه جاوید شوی بِالسَّبْحِ  
زلفه جاوید شوی همچو من  
دارم از این هر دو گهر برتری  
داورِ حکتم به لسانِ ادب  
هست مرا خواندن مینویکو  
وان همه شیدایی و شور از من است  
سقره هستی نشدی با نمک  
آلهة عشق بسی ناقلاست  
هر چه کند با همه يك شان کند  
بر لب خود خنده بینی دگر  
عاقبة الامر اسیر منی  
بیر خرد در بر او کودک است

- ۹۴۵ عشق بود باقی و باقی فناست  
 مظهر افکارِ بدیع من اند  
 و آنچه بود زینت و نقش و نگار  
 و آنچه از او کیف کند آدمی  
 سازِ خوش و نازِ خوش و رویِ خوش  
 نغمهٔ جان پرورِ رامش گران  
 کز اثرِ سعی من افتد به راه  
 یکسره مصنوعِ ظریف من اند  
 ۹۵۰ کامه و رویِ زمین کاشتم  
 طرح کنم بر رخس انوارِ فن  
 شاعر و نقاش و نویسنده اند  
 گاه هومر که هرودت پرورم  
 رویِ صنایع کنم از وی سفید  
 بر قلمش رویِ بهشتی دهم  
 ۹۵۵ خلقتِ فرزانه ابرج کنم  
 تا بعد بر بدنی مرده جان  
 در دهش تنگ شکر پرورم  
 پنجهٔ وی رهزین دل کرده ام  
 نامِ حقیقیش ابوالموسیقی است  
 ۹۶۰ بی خبرم لیک ز آواز او  
 لیک من آموختمش ساز را  
 تا نوشدی همچو بدیع الجمال  
 تا شدم امروز به تو پای بست  
 تو بر حسن تو به من می رسد
- حسن شما آدمیان کم بقاست  
 جملهٔ عشاق مطیع من اند  
 هر چه لطیف است در این روزگار  
 آنچه بود عشرتِ رویِ زمی  
 شعرِ خوش و صوتِ خوش و رویِ خوش  
 فکرِ بدیع همه دانشوران  
 جمله برون آید از این کارگاه  
 جمله ز آثارِ شریف من اند  
 بندِ محبت را من داشتم  
 رویِ زمین است چو کانونی من  
 رویِ زمین هر چه مرا بنماید  
 که رافائل که میکلائل آورم  
 گاه کمال الملک آرم پدید  
 گاه قلم در کفِ دشتی دهم  
 گاه به خیلِ شعرا لج کنم  
 تار دهم در کفِ درویش خان  
 گاه زنی همچو قمر پرورم  
 من کُنیل را کُنیل کرده ام  
 نامِ مجازیش علی نقی است  
 دقتِ کامل شده در ساز او  
 پیشِ خود آموخته آواز را  
 من شدم ماشطهٔ خط و خال  
 من به رخت بردم از آغاز دست  
 من چو به حسن تو نبردم حسد

از بی حظ دل خود خواستم  
 خار تو بر پای خود من خلید  
 بر فلک پنجش آرامگاه  
 کارش پروردن مردان رزم  
 تربیت مرد سلحشور از اوست  
 طاعت او بر همه کس واجب است  
 نزد من اما سپر انداخته  
 مرکه اش سینه سیمین من  
 نیزه او سیخ کباب من است  
 وز لب من بوسه گنای کند  
 شخص بدان هیمنه دستی شده  
 مشغله اش خوردن خون بود پس  
 معتدل و صلح طلب کردمش  
 تاش کسی عاشقی آموختم  
 مختصری مرد که آدم شده  
 صلح دول را همه بر هم زدی  
 میز خدا خوردن بارو شده  
 مقننش چون بز قندی کنم  
 حاج زکی خان خداها شود ا

من چو ترا خوب بیاراستم  
 من گل روی تو نمودم بدید  
 آن که خداوند بود بر سپاه  
 نامش مرخ خداوند عزم  
 معبدو ساخته از سنگ و روست  
 بین خدایان به همه غالب است  
 با همه ارباب در انداخته  
 خیمه جنگش شده بالین من  
 مخمر او جام شراب من است  
 بر همه دعوی خدایی کند  
 مایل بی عاری و مستی شده  
 بر لب او خنده نمی دید کس  
 عاقبت الامر ادب کردمش  
 صد من از او سیم و زر اندوختم  
 حال غرور و ستمش کم شده  
 طبل بزرگش که اگر دم زدی  
 گوشه بی افتاده و وارو شده  
 خواهم اگر یش لوندی کنم  
 مسخره عالم بالا شود

۹۶۵

۹۷۰

۹۷۵

۹۸۰



خواست بُرد گلوت بند عشق  
 دق دل خود به تو خالی کنم  
 برقی از این چشم به آن چشم جست  
 گرچه نزد بر رخ او دستبرد

بود به بند تو خداوند عشق  
 باش که حالا به تو خالی کنم  
 نایه بی چند بر او چشم بست  
 بکدوسه نوبت به رخس دست برد

۹۸۵



- کند بنایِ دلِ او را ز بُن  
باز جوان عند تراشی گرفت  
گفت: که ای دخترک! با جمال  
با چه زبان از تو تقاضا کنم  
گر به یکی بوسه تمام است کدر  
گر بگشاید مهر تو دست از سرم  
گر شوی از من به یکی بوسه سیر  
عقل چو از عشق شنید این سخن  
عقل و مَحَبَّتِ بِهَم آویختند  
چون که کمی خون ز سر عقل ریخت  
گفت برو آن تو و آن یارِ تو  
رو که خدا بر تو مددکار باد
- ۹۹۰  
کرد به وی عشق خود آن کسین  
راو تبرّی و تحاشی گرفت  
تعبیه دد نطقِ تو سحرِ حلال  
شرِّ ترا از سرِ خود وا کنم  
این لب من آن لب توهان یار!  
من سر تسلیم به پیش آورم  
خیز، علی الله، یا و بگیر  
گفت که: یا جای تو یا جای من!  
خون ز سر و صورت هم ریختند  
جست وز میدان مَحَبَّتِ گریخت  
آن به کف یارِ تو افسارِ تو  
حافظت از این زنِ بدکار باد
- ۹۹۵
- ۱۰۰۰  
بوسه خود از سر فرصت گرفت  
کوزه آبِ خنک آرد به دست  
کرد دو پا حلقه بر او چون کمر  
به به از آن متکی و متکا  
دستِ دگر بر سرِ کوشش نهاد  
لب به لبش هشت و مکیدن گرفت  
بوسه مگو آتشِ سوزنده بود  
رفت دگر باره به ناف اندرون  
هر دو فنادند در آغوش هم  
نوبتی عشق فرو کوفت کوس  
آه که شد کودکی ما بوسه گیر!
- ۱۰۰۵  
۱۰۱۰
- زهره بی بوسه چو رُخست گرفت  
همچو جوانی که شبان گاه مست  
جست و گرفت از عقب او را به بر  
داد سرش را به دل سینه خجا  
دست به زیر زلفش جای داد  
تاری دو گیسوش کشیدن گرفت  
زهره یکی بوسه ز لعلش رُبود  
بوسه بی از لاف در آمد برون  
هوش ز هم برده و مدهوش هم  
کوه جدا داد از آن بانگی بوس  
داد یکی زان دو کبوتر صغیر
- ۵۵۵

آن دگر می گفت که شادیم شاد  
 يك وَجَبٍ از شاخه بچینند باز  
 خود ز شَعَفٍ بود که این پرزدد

بوسه ده و بوسه ستان شاد بدار  
 بوسه که برد شد بنشستند باز  
 یاز آسَفِ دست به هم بر زدند؟

○ ○ ○

گفت بروا کارِ تورا ساختم  
 بارِ مَحَبَّتِ نکشیدی، بکش ا  
 چاشنی وصل ز دوری بود  
 تا سَطَطِ هَجَرِ بیایی همی  
 زهره چو بنمود به گردون صعود  
 مست صفت سست شد اعصابِ او  
 از پسِ يك لحظه ز خمیازه می  
 چشم چوزان خوابِ گران برگشود  
 دید بکمی کوفتگی در تنش  
 گتی از آن عالم تن در شده  
 در دلِ او هست نشاطِ دگر  
 جملهٔ اعضای تنش تر شده  
 لحظه می این گونه تصاریف داشت  
 چشم چو بگشود در آن دامنه  
 خواست رود دید که دل مانع است  
 عشقِ شکار از دلِ او سلب شد  
 هیچ نمی گند از آن چشمه دل  
 همچو لثیمی که سر سبزه ها  
 گویی مانده است در آن جا هنوز

۱۰۱۵

۱۰۲۰

۱۰۲۵

۱۰۳۰

در ره لاقیدیت انداختم  
 زحمتِ هجران بچشیدی، بچش ا  
 مختصری هجر ضروری بود  
 با دگران سخت تقایی همی  
 باز منوچهر در آن نقطه بود  
 برد در آن حال کمی خوابِ او  
 جست ز جا بر صفتِ تازه می  
 غیر منوچهر شب پیش بود  
 ليك نشاطی به دلِ روشنش  
 واردِ يك عالمِ دیگر شده  
 دور و بر اوست بساطِ دگر  
 قالبش از قلبِ سبکتر شده  
 پس تنش آسود و عرق وا گذاشت  
 دید که جا تر بود و بچه نه  
 پای هم البته به دل تابع است  
 رفت و شکارِ تپشِ قلب شد  
 جان و دلش گشته بدان متصل  
 کم کند انگشتری پر بها  
 چیزکی از زهرهٔ گیتی فروز

بر رُخ آن سبزه نیلی فراش  
 از اثر پا که بر آن هشته بود  
 می دهد اما به طریقی بدش  
 گفت که گر گیرمش اندر بقل  
 این سرو این سینه و این ران او  
 گر بزم بوسه بر آن جای پای  
 حیف بود دست بر این سبزه سود  
 این گره آن است که او بسته است  
 بسته او را به چه دل وا کنم



آه چه غرقاب مهبیبی است عشق !  
 غمزه خوبان علی عالم شکست !

رقنه و مالدماست بهجا جای پاش  
 سبزه چو او داغ به دل گشته بود  
 ۱۰۳۵ سبزه خوابیده نشان قدش  
 نفس رخ سبزه پذیرد خلل  
 این اثر پای دد افشان او  
 سبزه خوابیده بجنبد ز جای  
 به که بماند به همان سان که بود  
 ۱۰۴۰ بر گرم او توان برد دست  
 به که بر این سبزه تماشا کنم

جهلکه پر و نهیبی است عشق  
 شیه دل است آن که از این غمزدست

### اقلاب ادبی

نه طیب و نه پرستار آمد  
 آن سر زلف و بُناگوشِ چو ماه  
 سوزشِ عشق ز حد بیرون است  
 بدتر از هر شبِ من امشبِ من  
 نه به زور و نه به زاری نه به زور  
 آه از این درد که می درمان است  
 کاش از جانِ من امشب برخاست  
 که دلم در تک و پو افتاده است  
 که من امشب نشکیم یک دم  
 تلکرافات که بی سیم آمد  
 آخر ای شوخ بیا نصف شب است  
 عاشقم بر تو شنیدی یا نه  
 صرفِ جان ، بذلِ بضاعت کردم  
 به یکی چون تو گرفتار کند  
 من که مُردم ز فراق تو بیا

ای خدا باز شبِ تار آمد  
 باز یاد آمدم آن چشمِ سیاه  
 دردم از هر شبِ پیش افزون است  
 تندتر گشته ز هر شبِ تبِ من  
 نکند یادِ من آن شوخِ پسر  
 کارِ هر دردِ دگر آسان است  
 یارب آن شوخِ دگر باز کجاست  
 باز چشمِ که بر او افتاده است  
 به بساطِ که نهاده است قدم ؟  
 بر دلم دایم از او بیم آمد  
 ساعتِ ده شد و جانم به لب است  
 گر نیایی تو شوم دیوانه  
 هر چه گفتم تو اطاعت کردم  
 حق تو را نیز چو من خوار کند  
 دوری و بی مزگی باز چرا

۱۰۴۵

۱۰۵۰

۱۰۵۵

- بکشی همچو من آهِ دگری  
تا تو هم کَلْتِ دُورِ نَهشی  
این سخن‌ها به که می‌گویم من  
دایم اندیشه و تشویش کنم  
بِك طرف خوبی رفتار خودم  
بِك طرف پیری و ضعف بصرم  
دایم افکنده یکی خوان دارم  
هر چه آمد به گفتم گم کردم  
بعد سی سال قلم فرسایی  
گاه حاکم شدن و گاه دیر  
با سفر های بیایی کردن  
گردِ سرداری سلطان رفتن  
گفتن این که ملكِ ظَلِي خُدایست  
مدتی خلوتی خاص شدن  
مرغ نا پخته ز دوری بُرفن  
ساختن با کمک و غیر کمک  
باز هم کیسه‌ام از زر خالی است  
با همه جُفت و جلا و تک و پو  
نه سری دارم و نه سامانی  
نه سر و کار به يك بانك مراست  
بگریزد ز من از نیمه راه  
من به بی سیم و زری مانوسم  
کلر امروزه من کلر بدی است
- ۱۰۶۰ بشوی چشم به راهِ دگری  
دست از کشتنِ عاشق کَنشی  
چاره دل ز که می‌جویم من  
که چه خلایق به سر خویش کنم  
بِك طرف زحمت همکارِ بدم  
بِك طرف خوج فرنگی بصرم  
۱۰۶۵ زائر و شاعر و مهربان دارم  
سرفِ آسایشِ مرگم کردم  
نوگری ، کیسه بُری ، مَلایی  
که ندیم شه و که یارِ وزیر  
فاقه راجت خود می‌گرفتن  
۱۰۷۰ بله قربان بله قربان گفتن  
سینه‌اش آینه غیب تطهیر  
همسرِ لوطی و رقاص شدن  
روی نان هشتن و فوری خوردن  
از برای وقتا دوز و کَلک  
۱۰۷۵ کیسه‌ام خالی و همت عالی است  
دان ما پش ایل بیایم آن سَلَمُوا  
نه دهی ، مزرعه‌ی ، دُگانی  
نه به يك بانك یکی دانك مراست  
پول غول آمد و من بسم الله  
۱۰۸۰ لیک از جایِ دگر ما بوسم  
کارِ احسانِ قلیل‌الخردی است



- فارسی یا عربی عوام شد ( )  
 ادبیات شلم شوربا شد  
 یافت کاخ ادبیات نوی  
 تا شوم نابخه دوره خوش  
 باشد از مشغله من کله ام  
 در سخن داد تجدد دام  
 هر خری هم به وکالت نرسد  
 دام اجلاله العالی نشود  
 توان گفت رئیس الوزراست  
 مَقْبِلُ السَّلْطَنَةِ گردد آخر  
 کس نداند که چه دزد باطن اوست  
 راستی بد گذراندن ستم است  
 راستی دشمن علم و ادبند  
 خبر باشد وند و عشق سبب  
 نه معانی نه میان می خواهد  
 نکته چین کلمات عربند  
 هر چه جویند از آن جا جویند  
 يك طرف با همه دارد طرفم  
 نه غلطکار نه خائن بودم  
 نه آواره و بی پولم کرد  
 خنکی کاسه بر و کیسه برند  
 لایق خادم محبوب نشد  
 اَتَيْتُكُمْ زُرَّالْمُ کردند  
 ششم از آمدنش حال آمد
- ( انقلاب ادبی محکم شد  
 در تجدید و تجدد وا شد  
 تا شد از شعر برون وزن و زوی  
 می گتم قافیهها را پس و پیش  
 کله من بود از مشغله ام  
 همه گویند که من استادم  
 هر ادیبی به جلالت نرسد  
 هر دینگوز که والی نشود  
 هر که يك حرف برد ساده و راست  
 تو مینداز که هر احمق خر  
 کار این چرخ فلک تو د توست  
 نقد این عمر که بسیار کم است  
 این جوانان که تجدد طلبند  
 شعر را نذر نظر اهل ادب  
 شاعری طبع روان می خواهد  
 آن که پیش تو خدای ادبند  
 هر چه گویند از آن جا گویند  
 يك طرف کاسته شأن و شرفم  
 من از این پیش معاون بودم  
 جاکشی آمد و مغزولم کرد  
 چه کنم ؟ مرکزبان رشوه خورند  
 بعد گفتند که این خوب نشد  
 پیش خود فکر با حال کردند  
 چند مه رفت و ما ز رهال آمد
- ۱۰۸۵  
 ۱۰۹۰  
 ۱۰۹۵  
 ۱۱۰۰  
 ۱۱۰۵

- ۱۱۱۰ پرورش دیده در اعمارِ شهان  
 شده افراطی افراطیون  
 کارِ اهلِ دل از او مشکل شد  
 پس بگو هیچ معاون نشودا  
 که مرا تجربه افزون تر بود  
 با مازرهاال چه خدمت کردم  
 آذروان تازه به کوران افتاد  
 در صفِ بنده شکست آوردند
- ۱۱۱۵ من در اطرافِ مازر مؤتمن  
 بنده گفتم به جهنم تو بکن ا  
 که تو هر کار که بودت داری  
 دارد این مشغله دل ریش مرا  
 چون یکی از شعب سایره شد  
 پرتسند نیز به آن منضم نیست  
 شیر بی یال و دم و ایشکم شد  
 مایه واهمه بودم وقتی  
 اصبحی کاتبِ اسرارم بود  
 تابع امرِ منیع بودند  
 جز یکی چون همه فرضم نکنند
- ۱۱۲۰ کار برگشت و شدند اربابم  
 جقه چویم از رعب افتاد  
 من دیگر ای رفقا مردیم
- ۱۱۲۵ يك معاون هم از آن کج گلهان  
 جسته از بینی دولت بیرون  
 آمد از راه و مزن بر دل شد  
 چه کند گر متفرعن نشود  
 الفرض باز مرا کار افزود  
 چه بگویم که چه همت کردم  
 بعد چون کار به سامان افتاد  
 رشته کار به دست آوردند  
 دم علم کرد معاون که منم  
 کار با من بود از سر تا بن  
 داد ضمناً مازرم دلماری  
 باز شد مشغله تقیث مرا  
 کاین اداره به غلط دایره شد  
 ابدا این دایره يك آدم نیست  
 شعب دایره من کم شد  
 من رئیس همه بودم وقتی  
 آن زمان شمر جلودارم بود  
 رؤسا جمله مطیع بودند  
 حالیا گوش به عرضم نکنند  
 آن کسانی که بدند اذنايم  
 با حقوق کم و با خرج زیاد  
 روز و شب يك دم آسوده نیم

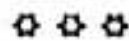


دوسیه کردم و کارتن برته  
 اشتباه بروت و نت کردم  
 پوتر و پش به اوراق زدم  
 می تواندم دوسیه لای شمشیر  
 خاطر مدعی ارضا کردم  
 پیشخدمت طلبیدم به بورو  
 از شر و شور و شعور افتادم  
 نیست در دست مرا غیر زرو  
 می بیار از در دکان نسیه

بسکه در لیور<sup>۱</sup> و هنگام<sup>۲</sup> لته  
 بسکه نت دادم و آنکت<sup>۳</sup> کردم  
 سوزن آوردم و سنجاق زدم  
 می نشستم به مناعت پس میز  
 می پاراف هشتم<sup>۴</sup> و امضا کردم  
 گاه با زنگ و زمانی با هو  
 تو بگیری ز امور<sup>۵</sup> افتادم  
 چه کنم زان همه شیفر<sup>۶</sup> و نویمرو<sup>۷</sup>  
 می بده کارتن و بستان دوسیه

۱۱۳۰

۱۱۳۵



دید در باغ یکی ماده الاغ  
 ماده خر بسته به میل طالب  
 تا بداند به یقین خر خر کیست  
 باغ را از سر خر خالی دید  
 هوش خربنده به پیش خر بود  
 بود اندر گرو گادن خر  
 هر که دنبال هوس رفت خر است  
 پند آن را که بر او مطلوب است  
 ماده خر را به دم کار گرفت  
 پرده ها در پس این پرده کد است

شد گذار عژی از در باغ  
 باغبان غایب و شهوت غالب  
 سرحدون کردو به هر سو نگریست  
 اندکی از چپ و از راست کوید  
 در کسی نیز به باغ اندر بود  
 آری آن گم شده را سمع و بصر  
 آدمی پیش هوس کور و کراست  
 اوچه داند که چه بد یا خوب است  
 الفرض بند ز شلوار گرفت  
 بود غافل که فلک پرده کد است

۱۱۴۰

۱۱۳۵

1 - L'hiver (زمستان) 2 - L'été (تابستان) 3 - Traité (توضیح داده)

4 - Enquête (بازرسی) 5 - Bureau (دفتر) 6 - Amour (عشق)

7 - Chiffre (رقم) 8 - Numéro (شماره) 9 - Zéro (صفر)

- ۱۱۵۰ که در آن یافت نکردد مگسی  
 نیست صافی که مُکَنَدَر نشود  
 مشت بیچاره خَرگَا وا شد  
 چه کنی با خرمن؟ گفتا: هیچ  
 معنی هیچ کنون فهیم  
 که خری هم به فراغت گایی



- ۱۱۵۵ گوش کن کامدم امشب به نظر  
 اند آن سال که از جانبِ غرب  
 انگلیس از دلو دنیا برخاست  
 پای بگذاشت به میدانِ وفا  
 گاری لیره ز آلمان آمد  
 جنبش افتاد در احزابِ غیور  
 رشته طاعت زاندارم کیسخت  
 همه گفتند که از وحدتِ دین  
 اهل ری عرضِ شہامت کردند  
 لیک از آن نرس که محصور شوند  
 لاجرم روی نهادند به قم  
 مقصدِ عتّه ممدودی پول  
 من هم از جمله ایشان بودم  
 من هم از دردِ وطن با رقفا  
 من و یک جمعِ دگر از احباب  
 کلبه‌یی یافته ماوا کردیم  
 خسته و کوفته و مست و خراب
- ۱۱۶۰ قصه دیگر از این با مزه تر  
 شد روان سید صفت آتشِ حرب  
 آتشی از سر دنیا برخاست  
 حافظِ صلحِ جهان آمریکا  
 به تن مردمِ ری جان آمد  
 آب داخل شد در لانه مور  
 عتہ‌یی ماند و دگر عتہ‌گریخت  
 کرد باید کمکِ متحدین  
 چه بگویم چه قیامت کردند  
 بود لازم که ز ری دور شوند  
 یک یک و ده ده و صد صد مردم  
 مقصدِ باقیِ دیگر مجهول  
 ۱۱۶۵ جزء آن جمع پریشان بودم  
 می روم لیک ندانم به کجا  
 شب رسیدیم به یک دیو خراب  
 پا و پاتاوه ز هم وا کردیم  
 این به فکرِ خور و آن در پیِ خواب

- ۱۱۷۰ یکی افسرده و آن يك در جوش  
 هر کسی هر چه در ابانتش بود  
 همه خفتند و مرا خواب بُرد  
 ساعتی چند چو از شب بگذشت  
 دیدم آن سیده تره خرم  
 گوید آهسته به گوشش که امیر  
 ۱۱۷۵ این چه بی حسی و بد اخلاقی است  
 تو که همواره خوش اخلاق بدی  
 من چو بشنیدم از او این تقریر  
 هر چه از خلق نکو بشنیدم  
 معنی خلق در ایران این است !  
 ۱۱۸۰ هر که دم بیشتر از خلق زند



- گفت آن چاه کن اندر بن چاه  
 نه از این دلو شود پاره رسن  
 رفت از دست به کلی بدتم  
 کاش چرخ از حرکت خسته شود  
 ۱۱۸۵ موتور نامیه از کار افتد  
 زین زلازل که در این فرش افتد  
 تا که بردارد دست از سر ناس  
 گر بود زندگی این، مردن چیست  
 تو چو آن کوزه گیر بوالهوسی  
 ۱۱۹۰ خوب چون سازد و آماده کند  
 باز مرغ هوشش پر گیرد  
 کای خدا تا به کی این چاه سیاه  
 نه مرا جان به در آید ز بدن  
 تا به کی کار مکر من چدم  
 در قافریك فلك بسته شود  
 ترن رُشد ز رفتار افتد  
 کاش يك زلزله در عرش افتد  
 شر این خلق بی اصل و اساس  
 این همه بردن و آوردن چیست  
 که کند کوزه به هر روز بسی  
 به زمین کوبد و در هم شکند  
 عمل لغو خود از سر گیرد





آخدا خوب که سنجیدم من  
 تو گر آن ذاتِ قدیمِ فردی  
 یا تو آن بیستی ای خالقِ کَلِّ  
 کاش مرغی شده پر باز کنم

از تو هم هیچ نفهمیدم من  
 . . . . . نامردی  
 ۱۱۹۵ که به ما وصف نمودند زُسل  
 تا لبِ بامِ تو پرواز کنم



این بزرگان که طلبکارِ من اند  
 کس نشد رکنم ز غم آزاده کند  
 در دهی گوشه باغی بدهد  
 نگذارد که من آزرده شوم

طالبِ طبعِ گهربار من اند  
 فکرِ حالِ من افتاده کند  
 کوسفندی و الاغی بدهد  
 ۱۲۰۰ با چنین نوق دل افسرده شوم



قنه ها در سرِ دین و وطن است  
 صحبتِ دین و وطن یعنی چه؟  
 همه عالم همه کس را وطن است  
 چیست در کَلِّ تو این دو خیال

این دو لفظ است که اصلِ قتن است  
 دین تو موطن من یعنی چه؟  
 همه جا موطن هر مرد و زن است  
 که کند خونِ مرا بر تو حلال



گر چه در مالیهام حالیه من  
 حیف باشد که مرا فکرِ بلند  
 حیف امروز گرفتارم من  
 جهل از ملتِ خود بردارم  
 آنچه را گفته‌ام از زشت و نفیس

۱۲۰۵ متانّی شدم از مالیه من  
 صرف گردد به خرافاتی چند  
 ورنه مجموعه افکارم من  
 متنی بر سرشان بگذارم  
 بیست فرصت که کنم پاک نویس



از دل آن آب جنایت شمار  
 پای جوان بر لب ساحل رسید  
 خم شد و آبی که بدش در گلو  
 جام به کف رفت به نزدیک شاه  
 گفت شها عمر تو پاینده باد  
 جام بقای تو نگردد تهی  
 روی زمین مسکن و مأوای تو  
 جای ملک بر زبر خاک به  
 کانه من امروز بدیدم در آب  
 هیت این آب مرا پیر کرد  
 ذید چو در جای مهیت ادم  
 دید که آن جا که منم جای نیست  
 آب نه گرداب نه دام بلا  
 پای من ای شه نرسیده بر او  
 بود سر راه من سرنگون  
 آب مرا جانب آن سنگ برد  
 جست به رویم ز کمر گام سنگ  
 ماند منم بین دو کوران آب  
 کشتن این آب به آن آب منم  
 گشته گرفتار میان دو موج  
 با هم اگر چند بودند آن دو چند  
 همچو فشردند ز دو سو منم  
 بود میانشان سر من گیر و دار  
 سیلی خوردی ز دو جانب سرم

جست برون چون گهر آب دار  
 چند نفس پشت هم از دل کشید  
 ریخت برون چون ز گلوی سبو  
 خیره در او چشم تمام سپاه  
 ۱۲۳۰ دولت و بخت تو فرازده باد  
 باد روان تو پر از قرهی  
 بر دل دریا نرسد پای تو  
 خاک از این آب غضبناک به  
 دشمن شه نیز نبیند به خواب  
 ۱۲۳۵ مرگ من از وحشت خون دیر کرد  
 مرگ برسد و نیامد برم  
 جا که اجل هم بنهد پای نیست  
 دیو در او شیر تر و آزدها  
 آب مرا برد چو آهن فرو  
 ۱۲۴۰ سنگ عظیمی چو کوه بیستون  
 دین سری ترسم بر سنگ خورد  
 سیر عظیم دگری چون نهنگ  
 دانه صفت در وسط آسیاب  
 داد رو تیر مرا پیچ و خم  
 ۱۲۴۵ که به حسیض بردو که به اوج  
 لیک در آزدن من یک تنند  
 گتی در منگنه آهنم  
 همچو دو سیاد سر یک شکار  
 وه که چه محکم بد سیلی خورم

۱۲۵۰ روی پر از آب و پر از آب زیر  
هیچ نه يك شاخ و نه يك برگ بود  
آب هم الفت ز پیم می گسیخت  
هیچ نمی ماند مرا زیر پا  
جای نه تا بند شود پای من  
آب گهی لوله شدی همچو دود ۱۲۵۵  
باز همان لوله دودی به زیر  
رفتن و باز آمدش کار بود  
من شده گردنم به خود دوک وار  
فرفرسان چرخ زمان دور خود  
گاه به زیر آمدم و که به رو ۱۲۶۰  
این سفر آبم چو فروتر کشید  
شاخه مرجانی از آن رسته بود  
جام هم از بخت خداوندگار  
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ  
غیر سیاهی و تباهی دگر ۱۲۶۵  
جوشش بالا شده آن جا خموش  
کاش که افتاده نبود از برش  
زان که در آن جایگو پر ز موج  
ليك در این قسمت زرفی مهیب  
گفتی دارم به سر کوه جای ۱۲۷۰  
مختصرک لرزشی اندر قدم  
هیچ نه پایان و نه پایاب بود  
تا که دیدم که بر آورده سر  
جمله به من ناب نشان می دهند

هیچ نه پا گیرم و نه دست گیر  
دست رسی نیز نه بر مرگ بود  
دم به دم از زیر پیم می گریخت  
سر به زمین بودم و پا در هوا  
بود گریزنده ز من جایی من  
چند بی از سطح نمودی صعود  
پهن شدی زیر تنم چون حصیر  
دایم این کار به تکرار بود  
در سرم افتادم ز گردش دوار  
شایق جان دادن فی الفور خود  
قرقر می کرد مرا در گلو  
سنگ دگر شد بر راهم پدید  
جان من ای شاه بدان بسته بود  
گشته جو من میوه آن شاخسار  
پای نهادم به سر تخته سنگ  
هیچ نمی آمدم اندر نظر  
ليك خموشش برتر از خروش  
جوشش آن قسمت بالاترش  
که به حوض آمدم و که به اوج  
روی نبودی مگرم بر نشیب  
دره زرفی است مرا زیر پای  
راهبرم بود به قمر عدم  
آب همه آب همه آب بود  
جانورانی یله از دور و بر  
وزیر بلم همه جان می دهند

- ۱۲۷۵ بود حکایت کنی افکارشان  
بر آسیر من تاخت گشاده دهان  
منی روم الساعه به کام نهنگ  
دست ز جان شستم و از جام نه  
شاخه مرجان را بگذاشتم  
۱۲۸۰ کرد خدایم به عطوفت نظر  
باز مرا جانب بالا کشید  
رستم از آن کشمکش جزر و مد  
از سر خود رفع چو مردار کرد  
جان من و جام ملک هر دو رست  
۱۲۸۵ دختر خود را به بر خویش خواند  
با کف خود پیش کشی وی کند  
عمر به سر آمده از سر گرفت  
جام بشاشت را وارونه کرد  
شربت مرگ از کف دختر چشید  
۱۲۹۰ امر ملوکانه مکرر نمود  
دیده بر آن مرد توانا فکند  
جام ز کرداب برون آوری  
دختر خود نیز از آنت کنم  
داشت به دل آرزوی دختر شاه  
۱۲۹۵ چاره بجز راز نهفتن نداشت  
جامه ز تن کند و سوی شط دوید  
سوی گران مرگ سبک نازیش  
جان جوان در خطر از مهر اوست
- شعله چشمانی شرد پلانشان  
آب تکان خورد و نهنگی دهان  
دیدم اگر مکث کنم روی سنک  
جای فرارم نه و آرام نه  
جام چو جان یک تکه داشتم  
پیش که بر من رسد آن جانور  
موجی از آن قسمت بالا رسید  
موج دگر کرد ز دریا مدد  
بهر مرا مرده چو انکار کرد  
شکر که دولت دهن مرگ بست  
شاه بر او رأفت شاهانه راند  
گفت که آن جام پر از می کند  
مرد جوان جام ز دختر گرفت  
یک قضا کار دگر گونه کرد  
باده نبود آنچه جوان سر کشید  
شاه چو زین منظره خشنود بود  
بار دگر جام به دریا فکند  
گفت اگر باز جنون آوری  
جام دگر هدیه جانت کنم  
مرد وفا پیشه که از دیرگاه  
یک به کس جرأت گفتن نداشت  
چون ز شمایین وعده دلکش شنید  
دختر شه دید چو جان بازیش  
کرد یقین کاین همه از بهر اوست



گفت به شه کای پدر مهربان	۱۳۰
دست و دلش کوفته و خسته است	
جام در آوردن ازین آبگیر	
ترسش از بس شده زار و زبون	
شاه فرموده به دختر جواب	
بر لب سلطان نگنشته جواب	
عشق کند جام صبوری تویی	۱۳۵

رحم بکن بر پدر این جوان  
 نازه ز گردابِ بلا خسته است  
 طعمه گرفتن بود از کام شیر  
 خوب از این آب نیاید برون  
 بود جوان آب نشین چون جباب  
 از سر دلناده کند کرد آب  
 آه مِنْ الْعِشْقِ وَ حَالَتِهِ

## مکاتبة منظوم

به یکی از دوستان متشاعر متذوق خود که مهبود بود بیاید  
و دیر کرده بود این سه بیت را بدیهه نوشتم :

من که مردم زانتظار ای فقیر	بس چرا دیر آیی امشب ای امیر
قدر وقت دوستان را بدان	هفت ونیم است ای جوان پهلوان
انتظار است انتظارانت انتظار	چيست دانی بدتر از مرگ ای نگار

دوست متذوق در جواب این اشعار گفته بود :

من هم اکنون بر همین دردم اسیر	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
دردمند از حال تو دارد خبر	من خبر دارم چه می آید به سر
هر چه هست از دست بی هوشی بود	لیک این ها از فراموشی بود
بخدا ، جان تو ، یادم می رود	نه که بد قولی به یادم می رود
پیش چشم حور مانند درد است	از قضا امشب بسی حال بد است
دل گشادی مانع احضار شد	راست می خواهی دلم پر بار شد

پس از رسیدن این جواب چون مضمون را دست قهמידم  
به این يك شعر اکتفا کرده و برای او فرستادم :

۱۳۱۰	من که خوردم شام و رفتم توی جا	گر نمی خواهی بیایی هم میا	۱۳۱۵
------	-------------------------------	---------------------------	------

بعد که بی‌خوابی به سرم زد برخاستم و این شعرهای مهمل  
مفصل را که بی‌مزه هم نیست ساختم :

- |                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| هر چه در اشعار تو گشتم دقیق   | اصلِ مطلب را نفهمیدم رفیق     |
| گاه می‌گویی که داری انتظار    | یعنی امشب انتظار من مدار      |
| بعد می‌گویی فراموش شده        | جرم این بد قولی از هوش شده    |
| پس کنون کآمد ترا مطلب به یاد  | از چه نایی فوراً ای نیکو نهاد |
| باز گویی حالت خیلی بد است     | حالت بد مانع آمد شد است       |
| بعد می‌گویی دلت پر بار شد     | دل‌گشادی مانع این کار شد      |
| دل‌گشادی را نفهمیدم درست      | هم دل پر بار لفظی بود سست     |
| من دلم پر بار کمتر دیدم ام    | وز کسی این لفظ را نشنیده ام   |
| بقل اگر داری علاجش مسهلست     | مسهل این وقتش هم مشکلت        |
| صرفاً مسهل مآند از بهر سحر    | پس چرا امشب نمی‌آیی دیگر      |
| دل‌گشادی بی‌هون گشادی کرد بود | این صفت در... وون تو کمتر بود |
| من بر آنم که در آن عاری زمو   | جو نشاید کرد با چکش فرد       |
| من چنان فهمیده ام از طرز آن   | که نخواهد رفت مو بر درز آن    |
| با تو آوردن به جا امر گواط    | رائدو قبل است در سم الخیاط    |
| ور عرض اینست که لختی و عور    | وز آذب داری تو طفره از حضور   |
| من به قربان تو و آن عوریت     | عوریت بیسم به است از دوریت    |
| من برای عوریت غش می‌کنم       | نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم    |
| عور بنشین در کنارم عور عور    | عور نیکوتر تن همچون بلور      |
| آرزوی من همین است ای دغل      | که تو را من عور گیرم در بغل   |
| القرص شعر تو ناز اتکاشتم      | از تو دل خور گشته دل برداشتم  |
| زین سبب گفتم ترا ای بی‌وفا    | گر نمی‌خواهی بیایی هم میا     |
| باز می‌گویم که گر لختی یا     | من همانا لخت می‌خواهم تو را   |

۱۳۲۰

۱۳۲۵

۱۳۳۰

۱۳۳۵

از برای لُختیت جان می‌دهم  
 و در غرض نازست اهل آن نیم  
 عمر من در عشق خوبان سر رسید  
 من تمام عمر تا پیرار و بار  
 پر ز بار ناز بود ایبار من  
 حال هم در گوشه دهلین دل  
 روی هم آگنداند آن نازها  
 نازهای رنگ رنگ جور جور  
 نازهای ناشی از عقل و جنون  
 ناز آلوده به عطری اشتیاق  
 ناز قدری زیر و ناز پر لطیف  
 ناز تاریکی و ناز زنجبیل  
 ناز باید چیدنش پایین در  
 ناز کار خوب رویان وطن  
 مختصر هرگونه ناز زبر و صاف  
 گر تو هم کم ناز داری ای پسر  
 می‌فروشم بر تو یک خروار ناز  
 از کدامین جنس می‌خواهی امیر  
 تا بگویم خر بیار و بار کن  
 مفت و ارزان از من بیدل بپز  
 و در نداری تقدماً اندر کیسه پول  
 ناز بستان در مقابل بوسه ده  
 مَفْتِ مَفْتِ هم علی‌الله می‌دهم  
 بعد از این تفصیل ای نازک بدن

آنچه دشوار است آسان می‌دهم  
 من ز ناز و نازبان مُشْتَنِم  
 موی من از ناز خوبان شد سفید  
 ناز خوبان می‌خریدم بار بار  
 ناز چیدن روی هم بُدکارِ من  
 بارها دارم از آن چون بارِ هل  
 چون اُرز در دگه و زازها  
 سرخ و پر طلاوسی و سبز و بخور  
 ناز آه و ناز اشک و ناز خون  
 ناز قاطی گشته با بوی فراق  
 ناز روی میز و ناز توی کیف  
 ناز سوسن عنبر و ناز قصیل  
 ناز باید هشتنش بالای سر  
 ناز بت رویان تغلیس و وین  
 دارم از لطف به میزان کفاف  
 هرچه لازم باشدت از من بخر  
 در ازای یک لبو یا یک پیاز  
 تا بگویم دامن خود را بگیر  
 مثل من در گوشه ایبار کن  
 بعد بفروشن گزان تره باز خر  
 بوسه هم از تو توان کردن قبول  
 در مقابل بوسه نمی‌سونه ده  
 تا ز رنج حفظ آن‌ها وارهم  
 ناز می‌خواهی که بفروشی به من

۱۳۴۰

۱۳۴۵

۱۳۵۰

۱۳۵۵

۱۳۶۰

صید من چون صید مرغ خانگیست  
جان تقاضا کن که قربانش کنم  
کیست قدرت داد از من بیشتر  
بشم و بیله رفته و اکبیر شد  
می دهندش باز نان و لانه را  
باز نان از وی نکردد منقطع  
پاسبانی را سگ دیگر کند  
چون فراوان خرد کردم استخوان  
پاسبان بودم به گنج رازشان  
غالباً مَقْفُورِ از نازم کنند  
پاسبانی از سگ دیگر طلب  
ناز را بر تازه عاشقها فروش  
ای جوان زین بیشتریرم مکن!

ناز کردن بر من از دیوانگیست  
من چه دارم کز تو پنهانش کنم  
کیست از من در رخت درویش تر  
چون سگی در خان و مانی بیرشد  
گرچه زو خدمت نیاید خانه را  
گر نباشند از وجودش منتفع  
او به راحت عمر خود را ترکند  
من هم اندر او عشق کلر خان  
روزگاران حمل کردم نازشان  
حال دیگر جمله اغزازم کنند  
طعمه من را بنده ای نوش لب  
با من از روی صمیمیت بجوش  
بیزیرم من ز خود سیرم مکن

۱۳۶

۱۳۷۰

۶

### نصیحت به فرزند

دارم پسری به نام خسرو  
پیداست که طفل هوشیار است  
بر دیده غیر تا چه آید  
در چشم پدر بهشت باشد  
در دیده مادر است حسنا  
بشنو ز پدر نصیحتی چند  
پس یاد بگیر هر چه گویم  
وز خواب سحرگهان بپرهیز

از مالو جهان ز کهنه و نو  
هر چند که سالو او چهار است  
در دیده من چنین نماید  
هر چند که طفل زشت باشد  
آری مثل است که قر نبی  
هان ای پسر عزیز دل بند  
ز این گفته سعادت تو جویم  
می باش به عمر خود سحرخیز

۱۳۷۰

۱۳۸۰



- اندر نفس سحر ناشاطی است  
 در یاب سحر کنار جو را  
 صابونت اگر بود میتر  
 با هوته پاک خشک کن رو  
 کن پاک و تمیز گوش و گردن  
 تا آن که به پهلویت نشینند  
 در پاکی دست گوش کز دست  
 چرکین مگذار بیخ دندان  
 پیراهن خویش کن گزیده  
 کن کفش و کلاه با بروس پاک  
 در آینه خویش را نظر کن  
 از بزم و خشن هر آنچه بوشی  
 گر جامه گلیم یا که دیباست  
 چون غیر به پیش خویش بینی  
 دندان بر کس خلال منمای  
 در بزم چنان دهن مدران  
 خمیازه کشید می نباید  
 چون بر سر سفره بی نشستی  
 زان کاسه بخور که پیش دستت  
 به قوت از پیش و کم شکم را  
 با مادر خویش مهربان باش  
 با چشم ادب نگر پدر را  
 چون این دو شوند از تو خرسند  
 در کوچه چو می روی به مکتب
- ۱۳۸۵ کان را با روح ارتباطی است  
 پاکیزه بشوی دست و رو را  
 بر شستن دست و رو چه بهتر  
 پس شانه بزن به موی و ابرو  
 کاین کار ضرورت است کردن  
 چرک گل و گوش تو بینند  
 دانند ترا چه مرتبت هست  
 ۱۳۹۰ کان وقت سخن شود نمایان  
 هم شسته و هم اطو کشیده  
 نیکو بستر ز جامه ات خاک  
 پاکیزه لباس خود به بزکن  
 باید که به پاکیش بکوشی  
 ۱۳۹۵ چون پاک و تمیز بود زیباست  
 انگشت مبر به گوش و بینی  
 ناخن بر این و آن میبرای  
 کت قمر دهان شود نمایان  
 طوری که به خلق خوش نیاید  
 ۱۴۰۰ زهار مکن دراز دستی  
 بر کاسه دیگری مبر دست  
 در بند جایش پیش و کم را  
 آماده خدمتش به جان باش  
 از گفته او هیچ سر را  
 ۱۴۰۵ خرسند شود ز تو خداوند  
 معقول گذر کن و مؤدب

- چون با ادب و تمیز باشی  
در مدرسه ساکت و متین شو  
اند سرِ درسِ گوش می‌باش  
می‌گوش که هرچه گوید استاد  
۱۴۱۰
- کم گوی و مگوی هرچه دانی  
بس سز که فتنه زبان است  
آن قدر رواست گفتن آن  
نادان به سر زبان نهد دل  
۱۴۱۵
- اندر وسط کلام مردم  
ز بهار مگو سخن بجز راست  
گفتارِ دروغ را اثر نیست  
تا پیشه تست راست گویی  
از خجلت شرمش ار شود فاش  
چون خوی کند زبان به دشنام  
۱۴۲۰
- از عیبِ کسان زبان فرو بند  
ز بهار مده بدان به خود راه  
در صحبت بیفله چون در آیی  
با مردم ذی شرف در آمیز  
۱۴۲۵
- لبلا بضعیف بین که چندی  
در صحبت او بلند گردد  
در عهد شباب چند سالی  
تا آن که به روزگار پیری  
امروز سه سال پیش از این نیست  
گر صنعت و حرفتی ندانی  
۱۴۳۰
- بیش همه کس عزیز باشی  
بیهوده مگوی و پاوه مشنو  
با هوش و سخن‌نیوش می‌باش  
گیری همه را به چابکی یاد  
لب دوخته دار تا توانی  
با يك نقطه زبان زبان است  
کاید ضرر از نهفتن آن  
در قلب بود از زبانِ عاقل  
لب باز مکن تو بر تکلم  
هر چند ترا در آن ضررهاست  
چیزی ز دروغ زشت تر نیست  
هرگز بیری بیاه رویی  
یاد آر و دیگر دروغ متراش  
آن به که بریده باد از کام  
عیش به زبان خویش می‌پسند  
کز موسی بد نمود بالله  
بالطبع به بخلگی گزایی  
تا طبع تو ذی شرف شود نیز  
پیچد به چنار ارجمنندی  
مانند وی ارجمند گردد  
کسب هنری کن و کمالی  
در ذلت و مسکنت نمیری  
بی علم دیگر نمی‌توان زیست  
زحمت بیری ز زندگانی

- از طب و طبیعی و ریاضی  
 يك فن بیسند و خاص خود کن  
 چون خوب کم از بد فزون به  
 خوانم به تو بیستی از نظامی  
 « بالانگری به غایت خود  
 آن طفل که قدر وقت دانست  
 هرج آن که رود ز دست آسان  
 جز وقت که پیش کسی نیاید  
 گر گوهری از کف برون نافت  
 در وقت رود ز دست ارزان  
 هر شب که روی به جامه خواب  
 کان روز به علم تو چه افزود  
 روزی که در آن نکرده‌ی کار  
 من می‌روم و تو ماند خواهی  
 این جا چو رسی مرا دعا کن
- ۱۳۳۵  
 قلب تو به هر چه هست راضی  
 تحصیل به اختصاص خود کن  
 ذی فن به جهان ذی فنون به  
 آن میر سخنوران نامی  
 بهتر ز کلاه دوزی بد  
 دانستی قدر خود توانست  
 شاید که به دست آید آسان  
 چون رفت ز کف به کف نیاید  
 در سایه وقت می‌توان یافت  
 با هیچ گهر خرید نتوان  
 کن يك تا عمل اند این باب  
 وز کرده خود چه برده‌ی سود  
 آن روز ز عمر خویش بشمار  
 وین دفتر درس خواند خواهی  
 با فاتحه روح آشنا کن
- ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۵

۷

## مکتوب منظوم

- و عَلَيْكَ السَّلَامُ میر آخور  
 یاد من کردی آفرینت باد  
 نامه نامی تو را دیدم  
 خوب کردی که یاد من کردی  
 خوب کردی که زیر چرخ کبود  
 من ندانم که دیو یا ملکی
- صاحب اسب و آستر و اشتر  
 همه اوقات شیوه اینت باد  
 مهربانیت را پسندیدم  
 واقعا مردی و عجب مردی  
 گر مَحَبَّت نبود هیچ نبود  
 صوره سزه‌ی و بانمکی
- ۱۳۵۰

- آن که شیرین بود چو قند تویی  
خواف رفتی و باز برگشتی  
مژن آباد را فنا کردی  
سر درختی و میوه را بردی  
۱۳۵۵
- خوب کردی که نوشی جانت باد  
هستم اخلاص کیشی صاحب جمع  
شمع گفتن بر او کمی لوس است  
گر بود چاق یا بود باریک  
صاحب جمع آدم خوبی است  
۱۳۶۰
- بعد اسفندیار رویین تن  
خان از آن خوبهای دوران است  
هی بتابد سیل و سازد بیز  
می نویسی به مشهد آمده بود  
مثل مصباح خالی از علت  
آمد از بیرجند و برری رفت  
تا قیامت سیاه باشد روم  
وه چه خوب است اعتصام الملك  
خاصه چون بطر را به سر بکشد  
الغرض همچو آن گل زرده  
۱۳۷۰
- گر چه هستم از او کمی دلگیر  
حضرت حاج شیخ هادی را  
خواهم از من گل و سمن یاشی  
گر چه باجنس شاه زاده بدم  
مخلصم بر رئیس نظمیه  
۱۳۷۵
- اولین شخص بیرجند تویی  
گرد رفتی دراز برگشتی  
لیره و اسکناس جا کردی  
همه گاه و بیده را خوردی  
گوشتت باد و استخوانت باد  
که به جمع شما بود چون شمع  
کوشکم گنده همچو فانوس است  
بنده آن کسم که باشد نیک  
آدم پاک قلب و معصومی است  
هست چشم همه به او روشن  
خوبی از چهره اش نمایان است  
در کند پیش این و آن قنیز  
مخلص او را ندید و رفت چه سود  
کز برای وکالت ملت  
من ندیدم کی آمد و کی رفت  
کز پذیرایش شدم محروم  
خاصه چون افکند نشاطش کلک  
زن آفاق را به خر بکشد  
در دل بنده سخت جا کرده  
عرض اخلاص کن ز من به امیر  
بندگی عرضه کن ز جانب ما  
بر رئیس معارف کاشی  
بنده شاه زاده معتمد  
عاشقم بر پلیس نظمیه

- نه پلیسی که کله اش چو کدوست  
آن پلیسی که دازد نانی شب است  
همچنین بر تمام آقاییان  
این که طبع روان شدست چو آب  
خورده ام از برای دفع ملال  
چون گرفته است تب گریبانم  
يك دعا می کنم ز روی صفا  
تا بدریاست رفت و آمد فلک
- ۱۴۸۰ آن پلیسی که مثل برکِ حلوت  
نه که در روز حاملِ خطب است  
عرضِ اخلاصِ بنده را برسان  
عشش را بگویم و در یاب  
نمکِ میوه یازده منقال  
لاجرم مستعدی هذیانم  
همه آمین کنید ای رفقا  
... بر ... و ... اعتمام الملك

## ۸

## داستان دو موش

- ای پسر لحظه ای تو گوش بده  
که یکی پیر بود و عاقل بود  
هر دو در کنجِ سقفِ يك خانه  
گره بی هم در آن حوالی بود  
چشم گربه به چشم موش افتاد  
گفت ای موش جان چه زیبایی  
هر چه خواهد دل تو ، من دارم  
پیر موش این شنید و از سرپند  
نروی ، گربه گول می زندت  
بچه موش سفید بی مشر  
گفت منم ز گربه از پی چیست  
گربه هم از قبيله موش است  
تو بین چشم او چه مقبول است
- ۱۴۸۵ گوش بر رفته دو موش بده  
دگری چه بود و جاهل بود  
داشتند از برای خود لانه  
کز دغل پُر ، ز صدق خالی بود  
به فریش زبان چرب گشاد  
تو چرا پیش من نمی آیی  
پیش من آ که پیش تو آرام  
گفت با موش بچه کای فرزند  
دور شو ، ورنه پوست می کننت  
این سخن را نکرد از او باور  
او مرا دوست است ، دشمن نیست  
۱۴۹۰ مثلاً ما صاحب دم و گوش است  
چه صدا نازک است و معقول است
- ۱۴۹۵



گفت با موش بچه گمراه  
 حرف این کهنه گرگ را مشنو  
 از چنین دوست من نبرهیزم  
 بار دیگر ز مکر و حيله بگفت  
 ترسو بيهوده از رفيق چرا!  
 ماند مات و معطل و مبهوت  
 چه زبان باز و حيله پرداز است  
 گفت من می‌روم ندارم باک  
 این قدر حرف‌های مفت مزه!  
 رفتن و مردن یکی است الاغ!  
 گرگ با بزه هم چرا نشود  
 باز آهسته لب به نطق گشاد  
 گوش بر حرف پیرموش مکن  
 از ره راست منحرف باشند  
 من به تو می‌دهم بده توبه او  
 به قبول دروغ آماده  
 رفت و فوراً بنای ناله گذاشت  
 بی‌جهت گول گربه خوردم من  
 شکم پاره کرد و گوشم بُرد  
 من چنین دوست را نمی‌خواهم  
 بعد ازین پند پیر را بشنو  
 آن ببیند که بچه موش بدید

باز آن پیرموش کار آگاه  
 به نه می‌گویم ای پسر دزدو!  
 گفت موشك كه هیچ نگریم  
 گربه زین گفتکوچوگل بشکفت  
 من رفيق توام مژس بیا  
 پیر موش از زبان آن فرتوت  
 گفت وه! این چقدر طناز است  
 بچه موش سفیه بی ادراك  
 بانك زد پیرموش کای کونن  
 توکه باشی و گربه کیست، الاغ!  
 گربه با موش آشنا نشود  
 بر دغل گربه به فن استاد  
 گفت این حرف‌ها تو گوش مکن  
 پیرها غالباً خریف باشند  
 نقل و بادام دارم و گردو  
 بچه حرف نشنو ساده  
 سخن کذب گربه صدق انگاشت  
 که به دادم رسید مردم من  
 دم از بیخ کند و دستم خورد  
 پنجه‌اش رفت تا جگر گاهم  
 پیر موشش جواب داد برو!  
 هر که حرف بزرگتر نشنید

۱۵۰۰

۱۵۰۱

۱۵۱

۱۵

## خرس و صیادان

- یکی خرس بودست در جنگلی  
 دو صیاد استاد چالاک و چست  
 نمودند بر يك رباطی ورود  
 سخن آمد از خرس اندر میان  
 که در جثه بی حد بزرگ است او  
 بسی آمدند از شکار آوران  
 اگست آن زمان گفت که ما دو بار  
 از آن جانور ما نداریم باک  
 به جنگل برقتند آن دو جوان  
 قضا را نمودند هر جا گذر  
 ز جنگل سوی خانه باز آمدند  
 بماندند يك هفته در آن رباط  
 خریدند از میزبان نان و آب  
 نمودند با او قرار و مدار  
 فروشیم پس جلد آن خرس را  
 همان قسم روزی به جنگل شدند
- دزنده هیولی قوی هیکلی  
 یکی آن فرد نام و دیگر اگست  
 که بر جنگل خرس نزدیک بود  
 بر ایشان نمودند تعریف آن  
 بود پوستش پر بها و نکو  
 که عاجز بماندند از صید آن  
 به زودی نماییم او را شکار  
 که صیاد این جا بود ترسناک  
 بی خرس گشتند هر سو روان  
 ندیدند آن روز از خرس اثر  
 بدین حال بودند خود روز چند  
 ز هر قسم ماکولشان در بساط  
 ندادند وجه طعام و شراب  
 که سازیم چون خرس را ما شکار  
 نماییم هر قرض خود را ادا  
 بی خرس هر سو شتابان بدند
- ۱۵۲۰
- ۱۵۲۵
- ۱۵۳۰

- ۱۵۳۵ بدیدند تا مَرْتَرِ مارتَن رسید  
 دو صیادِ با جُرأت و خودپسند  
 در آن دم که دیدند آن پیل تن  
 قنَادِ آلفرد را تفنگش ز دست  
 اُگست آن زمان خفت چون مردگان
- ۱۵۴۰ چو نزدیک شد متر مارتن بر او  
 ورا مُرده پنداشت ، زویر گذشت  
 اگست از زمین جست شوریده بخت  
 بگفتا بر او با لبِ نیم خند  
 چنین داد پاسخ که این گفت اوست
- ۱۵۴۵ چه خوش گفت فردوسی بی قرین  
 در ستاده گفت ای خداوند رخس

۱۰

برای کتاب آقای منیر السلطه گفته شد در خیالات عالی نقل

- ۱۵۵۰ بچه بی با شعور و با فرهنگ  
 که چرا من بزرگ تر نشدم  
 گشته ام پیش خلق خوار و ذلیل  
 دز سر و پام نیست کفش و کلاه
- ۱۵۵۵ مثل يك بیجۀ گدا شمام  
 لخت و بی بزرگ و بی لوا شمام  
 من بکلی ز خجانه عربانم  
 نه ام متصل کتک زدم  
 مردمان بزرگ را در تن  
 بهر بخود جامه های نو ببرند
- بود با بخت خود همیشه به جنگ  
 مثل این مردم دگر نشدم  
 زان که نه ریش دارم و نه سیل  
 که چرا قدر من بود کوتاه  
 جوچه مرغی دو روزه را مانم  
 پندم بام و عمه چک زدم  
 کت و سزداری است و پیراهن  
 هر چه خواهند هر زمان بخورند

- هر کجا میلشان کشد بروند  
پس من آیا چه وقت خان کردم؟  
من هم ار خود بزرگ کردم و مرد  
ابتدا درسی دهفتت خوانم  
بعد چندی کلنگ و گاله و بیل  
گوسفندی و گاو میش و بزی  
پیش گیرم طریق دهقانی  
می کنم قطعه زمینی شخم  
کندم چون به بار آمد و جو  
بعد کم کم زمین زیاده کنم  
ساحب خانه و علاقه شوم  
ناز و نعمت جو در زمین باشد  
کار من گیرد از زمین بالا  
بنت هیچ کس نخواهم بُرد  
در ادارات نوکری نکنم  
نوکری گاو و گوسفند شوم  
تا رود کار کشت از پیشم
- تابع میل هیچ کس نشوند  
ساحب قدرت و توان کردم؟  
کار های بزرگ خواهم کرد  
تا ره و رسم دهفتت دائم  
می کنم از برای خود تحصیل  
گندمی، ماشی، ارزی، اُزی  
در کمال صفا و آسانی  
از پس شخم می قشام تخم  
متمول شوم به گاو درد  
از زمین خود استفاده کنم  
با چنار و بعیر و نایه شوم  
کار من در زمین همین باشد  
می شوم از برای خویش آقا  
نان بازوی خویش خواهم خورد  
نوکری را به دیگری نکنم  
من از این کار سر بلند شوم  
بند خویش و خواجه خویشم
- ۱۵۶۰
- ۱۵۶۵
- ۱۵۷۰

۱۱

## شیر و موش

- بود شیری به یشه بی خفته  
آن قدر دور شیر بازی کرد  
آن قدر گوش شیر گاز گرفت  
تا که از خواب، شیر شد بیدار  
دست برد و گرفت کله موش  
خواست در زیر پنجه لِه کندش
- موشکی کرد خوابش آشفته  
در سر دوشش اسب بازی کرد  
گه رها کرد و گاه باز گرفت  
متغیر ز موش بد رفتار  
شد گرفتار موش بازی گوش  
به هوا برده بر زمین زندش
- ۱۵۷۵

- گفت ای موشِ لوس يك قازی  
 موشِ بیچاره در هراس افتاد  
 ۱۵۸۰  
 که تو شاهِ وُحوشی و من موش  
 شیر باید به شیر پنجه کند  
 تو بزرگی و من خطا کارم  
 شیر از این لابه رحم حاصل کرد  
 ۱۵۸۵  
 اتفاقاً سه چار روزِ دگر  
 از همی صیدِ گرگِ يك صیاد  
 دامِ صیاد گیر شیر افتاد  
 موش چون حالِ شیر را دریافت  
 بندها را جوید با دندان  
 ۱۵۹۰  
 این حکایت که خوشتر از قنداست  
 اولاً گر نبی قوی بازو  
 ثانیاً عفو از خطا خوب است  
 ثالثاً با سپاس باید بود  
 رابعاً هر که يك یا بد کرد  
 خامساً خلق را حقیر مگیر  
 ۱۵۹۵  
 شیر چون موش را رهایی داد  
 در جهان موشكِ ضعیفِ حقیر

۱۳

### شاهراين بيتها را گِرِدا گِرِدا تصويرِ خویش نوشته است

- من آن ساعت که از مادر بزادم  
 مرا گفتند مهر و مَد دو خادم  
 یکی ماما یکی لالای من شد  
 ۱۶۰۰  
 به دامِ مهر و جنگِ مَد فُتادم  
 بد نوبت روز و شب بر من مَلالِم  
 سر زانوی این دو جای من شد



- به من گفتند کاین لالا و ماما  
 نیاکانِ تو را هم این دو بودند  
 تو هم از این دویابی پرورش‌ها  
 گرفتم پیش را بر زندگانی  
 ز یک تا سنّ سی و چل رسیدم  
 به زیور‌ها همی کردم مُزین  
 لبم از لعل شد دندان ز لولو  
 دو چشم از جُزع و دو گونه ز مرجان  
 ز عنبر موی کردم از صدف گوش  
 چو کم کم صاحبِ این مایه گشتم  
 بنامِ شهوت و مستی نهادم  
 دو خادم یافتندم غافل و مست  
 چو آگاه از درونِ بیت بودند  
 یکی شب آمد و لعل لبم بُرد  
 یکی از نقدِ عمرم کاست کم کم  
 دو جُزع و سی و دو لولو شد از چنگ  
 چو گویم خود چو چها آمد به روزم  
 نمی شد خانه ، خالی ماند دستم  
 نه احساساتِ من باقی نه افکار  
 سپارم نو جوانانِ وطن را  
 ز کیندر مهر و مه غافل نمائند
- کهن خدمت گزارانند بر ما  
 که روز و شب پرستاری نمودند  
 خوری از سفرهٔ اینان خورش‌ها  
 ز طفلی یا نهادم در جوانی  
 خودی آراستم ، قَدی کشیدم  
 برون و اندرون خانه من  
 ز نقدِ عمر جیب و جیب مملو  
 کپره‌های فراوان هشته در جان  
 ز سیم ساده آگندم بُنا گوش  
 رفیقِ دخترِ همسایه گشتم  
 زمامِ دل به دستِ نفسِ دادم  
 برای غارتم گشتند هم دست  
 اناث البیت را يك يك ربودند  
 یکی روز آمد و رختِ شبم برد  
 یکی از کوهرِ جانم دَعام  
 یکی از شیشه و آن دیگر از سنگ  
 چسان کردند کم کم مایه سوزم  
 به پنجاه و سه سال اینم که هستم  
 همانا صورتی هستم به دیوار  
 که گاهی بنگرند این عکسِ من را  
 جوانی را به غفلت نکندرانند!
- ۱۶۰۵
- ۱۶۱۰
- ۱۶۱۵
- ۱۶۲۰

## کار و کوشش سرمایه پیروزی است

تا چه خود از بنو عمل کشته بودا  
 روی ز صحرا سوی انبار کرد  
 بار گش و مرد در آن گل تپید  
 چرخ نجنبید و نبخشید سود  
 کرد تن و جامه به خود لغت لغت  
 که دو سه مشت از زیر چرخ آخت  
 کس نه به ره تا شوذش دست گیر  
 کرد سر عجز سوی آسمان  
 بر کتم این بار گش از تیره لای  
 کامتم ای مرد مشو تا امید  
 هر چه گل تیره بود گن کنار  
 بار خود از لای برون آوری  
 آهش از عالم بالا به گوش  
 بر شکن از پیش ره آن قطعه سنگ  
 هر چه شکستی ز سر ره پروب  
 گفت کنون دست به شلاق کن  
 باز رهانم ز لجن بار تو  
 باز ز گل برزگر از غم پرست  
 وز سرشادی به زمین بوسه داد  
 نیک بر آوردیم از گل چو گل  
 کار ز تو یاوری از کردگار

برزگری کشته خود را درود  
 بار گش آورد و بر آن بار کرد  
 در سر ره تیره گلی شد پدید  
 هر چه بر آن اسب نهیب آزمود  
 برزگر آشفته از آن سو بخت  
 که لگدی چند به یابو نواخت  
 راه به ده دور بد و وقت دیر  
 زار و حزمین مویه کنان موکنان  
 کای تو کتنده در خبیر ز جای  
 هاتنی از غیب به دادش رسید  
 نک تو بدان بیل که داری به بار  
 تا منت از مهر کنم یاوری  
 برزگر آن کرد و دگر زه سُروش  
 حال پنه بیل و بر آور کنگه  
 گفت شکستم، چه کنم؟ گفت خوب  
 گفت برقم همه از بیخ و بن  
 تا شوم الساعه مددکار تو  
 مرد نیاورده به شلاق دست  
 زین مدد غیبی گردید شاد  
 کای تو مهین راه نمای سبل  
 گفت سروشش به تقاضای کار

۱۶۱

۱۶۳

۱۶۱

۱۶۴۰

## هدیه عاشق

- عاشقی ممانتِ بسیار کشید  
شده از گلِ رویش سبزاب  
نازین چشم به شطِ دوخته بود  
دید در رویِ شطِ آید به شتاب  
گفت به به چه گلِ رعنائی است  
حیف از این گل که برد آب او را  
ز این سخن عاشقِ معشوقه پرست  
خوانده بود این مثل آن مایه ناز  
خواست کازاد کند از بندش  
گفت زونا که ز حجرم برهی  
موردِ یکی خاصت کردم  
باری آن عاشقِ بیچاره چو بط  
دید آبی است فراوان و درست  
دست و پایی زد و گل را بر بود  
گفت کای آفتِ جان سنبلی تو  
بگنش زبِ سزه ای دلبر من  
جز برای دل من بوش مکن  
خود ندانست مگر عاشق ما  
عاشقان را همه گر آب برد
- ۱۶۲۵ تالپِ دجله به معشوقه رسید  
که فلکِ دسته گلی داد به آب  
فارغ از عاشقِ دل سوخته بود  
نو گلی چون گلِ رویش شاداب  
لابقِ دستِ چو من زیبایی است  
کند از منظره نایاب او را  
جست در آبِ چو ماهی از شست  
که نکوی کن و در آب انداز  
اسمِ گل برد و در آب افکندش  
نامِ بی مهری بر من نتهی  
از غمِ خویش خلاصت کردم  
دل به دریا زد و افتاد به شط  
به نشاط آمد و دست از جان شست  
سوی دل دارش پرتاب نمود  
ما که رقتیم، بگیر این گلی تو  
یادِ آبی که گذشت از سر من  
عاشقِ خویش فراموش مکن  
۱۶۵۰  
۱۶۵۵  
۱۶۶۰ که ز خوبان نتوان خواست وفا  
خوبدرویان همه را خواب برد

## انتقاد

- باز بر تافت به عالم خورشید  
شد بر افروخته کانونِ فساد  
تافت بر خوابِ گه عالم ، نور  
روی آفاق پر از ولوله شد  
۱۶۶۵
- شیر برخاست بی صیدِ غزال  
قَحْبَةُ بَخْلٍ به رُخِ غَاذٍ کشید  
مردمان در تَنک و پو افتادند  
گشت بی عاطفتی باز شروع  
آمد از خانه برون شیر فروش  
۱۶۷۰
- کاسبِ دزد به بازار آمد  
شد برون حضرت شیخ الاسلام  
شرکتِ خود را در مالِ یتیم  
صف کشیدند پدر سوخته ها  
روز آبتنِ رنج و تعب است  
۱۶۷۵
- من همه دشمن روزم که به روز  
ای خوشا شب که پس از ساعتِ پنج  
مردم از شیر هم آسوده شوند

## جواب به خرده گیر

- شنیدم باوه گویی هرزه بویی  
جو اشعارِ حجابم را شنیده  
زبان بگشاده بردشنام بنده  
۱۶۸۰
- گدایی ، بقله بی ، بی آب رویی  
حجابِ شرم و عِفَّت را کزیده  
به زشتی یاد کرده نام بنده

ولی من هیچ بد از کسی نکویم  
 مرا از فحش دادن عار باشد  
 گذارم امر را در پای تحقیق  
 سخن را روی با صاحب دلان است  
 به قول تو زنی کاند برآم بود  
 گرفتم قول تو عین صواب است  
 نه باید منع کرد این عادت بد  
 نه خود این نیز هم عیب حجاب است  
 تمام این مفاسد از حجاب است  
 ترا هم شد حجاب اسباب این ظن  
 اگر آن زن به سر معجر نمی زد  
 نفهمیده نمی گفتمی و اکنون  
 نیندیشیدی ای بیچاره خر  
 حجاب دست و صورت هم یقین است

بجز راه ادب راهی نبودیم  
 که فحش آیین سر و دم دار باشد  
 سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق  
 نه با هر بی دلیلی خان و تان است  
 منش شناختم کو خواهرم بود  
 نه این هم باز تقصیر حجاب است  
 که گش نادیده بر خواهر بچسبید  
 که خواهر از براند کامیاب است  
 حجاب است آن که ایران ذو عجز است  
 که خواندی مادرت را خواهر من  
 یقین این شُبّه از تو سر نمی زد  
 نمی افتاد راز از پرده بیرون  
 که خواهر ساز ناید با برادر  
 که ضد نص قرآن مبین است

۱۷

## مزاح با یکی از وزیران

وزیرا از مبارک بیضهات دور  
 یکی چون پُر ز باد و دزد گشته  
 نمی دانم چه بادی در سر اوست  
 چنان از باد و دم سرشار گشته  
 بیاید بند کردن پیکر او  
 اگر داری به جعبه بیضه بندی  
 یکی را از برای بنده بفرست

مرا امروز گشته بیضه رمجور  
 ز جفت خود به صورت فرد گشته  
 که با جفتش نگجد در یکی پوست  
 که پنداری سپه سالار گشته  
 که تا بیرون رود باد از سر او  
 کز آن ها داشتی زین پیش چندی  
 برای بنده شرمنده بفرست



- که از لطف تو گردد بیضام چاق  
گنی از بیضام گر دست‌گیری  
کمال السلطنه با آن کمالات ۱۷۰۵  
و دم با آن همه دارو و مرهم  
ز بس روغن به تخم بنده مالید  
دومه دستش به تخم من بود بند  
گمان من چنین باشد که عمدا  
نمی‌خواهد که گردد بیضام خرد ۱۷۱۰  
و یا تا پُر شود از بیضه مشتش
- به صیحت جفت و از علت شود طاق  
الهی رعلت بیضه نگیری  
شده اندر علاج بیضام مان  
به قدر مویی از تخم نشد کم  
کمال السلطنه بر تخم من رید  
نیارد دل ز دست افتاده برگند  
تعلم می‌نماید در مداوا  
چنان‌دام که خواهد بیضام خورد!  
از این رو دوست می‌دارد درشتش

## ۱۸

## بر سنگ مزاج

- ای یکویان که در این دنیا بید  
این که خفتست در این خاک منم  
مدفن عشق جهان است این جا ۱۷۱۰  
عاشقی بوده به دنیا فنی من  
آنچه از مالو جهان هستی بود  
هر که اروی خوش و خوی نکوست  
من همانم که در ایام حیات  
تا مرا روح و روان در تن بود  
بعد چون رخت ز دنیا بستم ۱۷۲۰  
گر چه امروز به خاکم ماواست  
بنشینید بر این خاک دمی  
گاهی از من به سخن یاد کنید  
یا از این بعد به دنیا آید  
ایرجم ، ایرج شیرین سخنم  
یاک جهان عشق جهان است این جا  
مدفن عشق بود مدفن من  
سرف عیش و طرب و مستی بود  
مرده و زنده من عاشق اوست  
بی شما صرف نکردم اوقات  
شوق دیدار شما در من بود  
باز در راه شما بنشستم  
چشم من باز به دنبال شماست  
بگذارید به خاکم قدمی  
در دل خاک دلم شاد کنید!

## شکوة شاگرد

- چنین می گفت شاگردی به مکتب  
 نباشد جز همان تاریک دیوار  
 همان درس و همان بحث مبین  
 همیشه این کتاب و این قلمدان  
 شاید خواند این را زندگانی  
 معلم در جوابش این چنین گفت  
 همین منبر مرا همواره در زیر  
 نباشد جز همان قیل و همان قال  
 چه اطفالی که با این جمله تدریس  
 چنان تنبل به وقت درس خواندن  
 به شاگرد و معلم بار بسیار
- ۱۷۲۵ که این مکتب چه تاریکست یارب  
 همان لوح میاوی تیره و تار  
 همان تکلیف و آن جای معین  
 همین دفتر که در پیشت و دیوان  
 کسالت باشد این نه شادمانی  
 که باشد حال تو با حال من جفت  
 ۱۷۳۰ گتم هر صبحگاه این درس تکریر  
 همان تعلیم سرف و نحو اطلاق  
 نمی دانند جز تزییر و تلیس  
 که هم خود را گل سازند و هم من  
 به گردن هست و باید برد تا چار

## کلاغ و روباه

- کلاغی به شاخی شده جای گیر  
 یکی روبهی بوی طعمه شنید  
 بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ  
 اگر راستی بود آوای تو  
 در این جنگل اندر سمندر بدی  
 ز تعریف روباه شد زاع شاد  
 به آواز کردن دهان بر گشود  
 بگفتا که ای زاع این را بدان  
 خورد نعمت از دولت آن کسی  
 چنان چون به چرمی نطق و بیان
- ۱۷۳۵ به منقار بگرفته قدی پنیر  
 به پیش آمد و مدح او برگزید  
 که آیی مرا در نظر شوخ و شنک  
 به مانند پرهای زیبای تو  
 بر این مرغها جمله سرور بدی  
 ز شادی بیاورد خود را به یاد  
 ۱۷۴۰ شکارش بیفتاد و روبه ربود  
 که هر کس بود چربوشیرین زبان  
 که بر گفت او گوش دارد بسی  
 گرفتم پنیر تو را از دهان

شوقِ درس خواندن

<p>که مرا شوقِ درس خواندن داد          داده توفیقِ خیرم از هر باب          در دلِ من مَحَبَّتِ اُستاد          تا کند صرفِ کارِ من اوقات          مهرِ فرزندِ پروری بخشید          تا مرا درس خوان به بار آرد          نبود جز به این دو عشقِ مرا          بازی از بهرِ من حرام بود          نکتم هیچ وقتِ خویش تلف</p>	<p>حمد بر گردگارِ یکتا باد          آشنا کرد چشم من به کتاب          در سرِ من هوایِ درس نهاد          پدرم را عطا نمود حیات          مادرم را تناوری بخشید          هر دو مقننِ خود به کار آرد          عشق باشد به درس و مشقِ مرا          درس و مشقِ چو نایم نام بود          در سرِ کارهایِ بی مصرف</p>	<p>۱۷۴۵</p> <p>۱۷۵۰</p>
---	---	-------------------------

نوروزِ کودکان

<p>روزِ عیش و نشاطِ اطفال است          جای و شربت به خوش دلی نوشند          زود اول به خدمتِ مادر          سر و دستش بیوند از سرِ شوق          صد چنین سال نو بینی شاد          بوسه بخشد پدر به رویِ پسر          از همه چیز نا امید شود          نه کسی عیدی آورد بر او          که عجیب و شریف و با هنر است</p>	<p>عید نوروز و اول سال است          همه آن روز رخت نو پوشند          پسر خوب روزِ عید اندر          دست بر گردنش کند چون طوق          گوید این عید تو مبارک باد          بعد آید به دست بوسِ پدر          پسر بنا چو روزِ عید شود          نه پندار دوست داردش نه عمو          عیدی آن روز حق آن پسر است</p>	<p>۱۷۵۵</p> <p>۱۷۶۰</p>
--	--	-------------------------

## انتقاد از مستشاران

- ۱۷۶۵ رسید از آسمان بر نو بلایی  
نه مأموری که الْمَأْمُورُ مَقْذُور  
یاری مستشاری با تَخْصُّصِ  
که باشد مرتع سبزی در ایران  
خصوصاً يك خَرِ بالا بلندی  
نه از افسار می ترسد نه زنجیر  
وَجِيهَ الْعِلْمِ و مقبول بودند  
۱۷۷۰ زبان خَرِ خَلِجِ می داند و بس  
پدرسک صَاحِبِان بر سبزه ری دهند

## پسر بی هنر

- ۱۷۷۵ داشت عباس قلی خان پسر  
اسم او بود علی مردان خان  
پشت کالسکه مَرْدَمِ می جست  
هر سحر که دم در بر لب جو  
بسکه بود آن پسر خیره و بد  
هر چه می گفت لیله لُجِ می کرد  
هر کجا لانه گنجشکی بود  
هر چه می دادند می گفت کمست  
نه پدر راضی از او نه مادر  
ای پسر جان من این قصه بخوان  
پسر بی ادب و بی هنری  
کَلَفْتِ نَهْطَه ز دَسْتِش به امان  
دل کالسنکه نشین را می خست  
بود چون کرم به گل رفته فرو  
همه از او بیدشان می آمد  
دهنش را به لیله کج می کرد  
بیچه گنجشک در آوردی زود  
مادرش مات که این چه شکست!
- ۱۷۸۰ نه معلم نه لیله نه نوکر  
تو مشو مثل علی مردان خان

در صبرِ احمادالتجارِ اصفهانی

دست از حرکاتِ زشت بردار  
 بی خود مبر اعتمادِ خویش  
 هستی تو از این قضیه آگاه  
 بایک دوسه خوب بروی چون شمع  
 گردید به بوستان سر خر  
 تا آرد فرستد از صفاهان  
 هم بنده و هم ضعیفه را گادا

ای بی خرد اعتمادِ تجار  
 تو تاجری ای عثم به ریشت  
 ای صابم دولتِ شهنشاه  
 بودد شی معاشران جمع  
 آن سید خر درآمد از در  
 از من بستد دو بیست تومان  
 از من بستد و ضعیفه را داد

۱۷۸۵

سناش صنیع التوله

شیکتی بر شیکتی‌ها قزاید  
 که هست آکنده از خار و خس و خشت  
 که دیده گردد از دیدارِ آن خوش  
 به خار و سنگ حایل چند فرسنگ  
 که جان یابد از چون تشنه بی خورد  
 در آن از رستی‌ها جمله نایاب  
 رسی در سایه اش راحت نشینی  
 یکی بود از شیکتی‌های دُیا

طبیعت که شکرخی‌ها نماید  
 گهی بینی که اندر گلخنی زشت  
 یکی لاله دمیبه سرخ و دلکش  
 گهی دروادی پر خار و پرسنگ  
 بیای اتفاقاً چشمه بی خرد  
 گهی بالای کوهی صعب و بی آب  
 درختی سایه گستر رسته بینی  
 صنیع التوله هم در دوره ما

۱۷۹۰

۱۷۹۵



۲۷

## نکته

سهل بود خوردن افسوس مفت  
هیچ ندانند جز احسنت و زه  
فارغ از اندیشه يك و بداست  
رحمت وافر به نهادم کنند  
ریجه کنی شامه گناس را  
کاش کمی حین بقایم کنند  
اول و آخر همه خواهیم مُرد

۱۸۰۰

طبع من این نکته چه پاکیزه گفت  
مردم این مُلك ز که تا به مه  
هر کسی اندغم جان خوداست  
بعد که مُردم ، همه یادم کنند  
گر بر گناس بری یاس را  
زانچه پس از مرگ برایم کنند  
دل به کف نغمه نباید سبزد

۲۸

## قبه آمال

مدتی در عقب سر بگردند  
چشم حجاج به دنبالِ سر است  
باز با کوی تو دارم سرو کار  
چشم بر کوی تو دارم شب و روز  
چون کنم صرفِ نظر ؟ مالِ منی  
مردم دیده ما قبله نماست

۱۸۰۵

حاجیان رخت جو از مگه بزد  
تا به جایی که حرم در نظر است  
من هم از کوی تو گر بستم بار  
چشم دل سوی تو دارم شب و روز  
تو صَنَمِ قِبَلَه آمالِ منی  
روی رخشنده تو قبله ماست

۲۹

## طوطی

که مثلش به خوبی ندیدست کس  
به چنگال و منقاز مانند باز  
نخودچی و قنداست او را پسند  
که از اکثر بچه ها خوشتر است

۱۸۱۰

مرا هست يك طوطی اندر قفس  
سرش سبز رنگست و دمش دراز  
خوراکش دهم از نخودچی و قند  
چنان هوشیارست و با جوهر است

ز تو هر چه بشنید گیرد به یاد  
همین نکته بس باشد از هوش او  
۱۸۱۵

۳۰

### آرزوی شیر دم بریده

بوده است خری که دم نبودش  
در دم طلبی قدم همی زد  
یک زه نه ز رویِ اختیاری  
دهقان مگرش ز گوشه‌ی دید  
بیچاره خر آرزوی دم کرد  
۱۸۲۰

۳۱

### دو قوچ جنگی

چه خواهند از جانِ هم این دو قوچ  
چرا تشنه خون هم گشته‌اند  
نه این خورده آن دیگری را علف  
جهان صلح بود و صفا سر بس

کد جنگیده با هم سر هیچ و پوچ  
ند میراث بر ، ند پدر گشته‌اند  
ند آن دره آیشخور این تلافی  
نبود از دو برهم زن بد سیر

۳۲

### گفتگو با جوان از فرنگی آب

گفتم به جوانکی مفرنگی  
برگو ز سیلِ خود چه دیدی  
گفتا که سیلِ بنده روزی  
چون دزدی او به چشم دیدم  
۱۸۲۵

کای درختم و چم بیانِ خیر جنگ  
کاین سان دم و گوش او بریدی؟  
دیدیده ز ...ون غیر .. وزی!  
زان رو دم و گوش او بریدم!

۳۳

## سوء ظن

۱۸۳۰ نمی دانم چرا حتم است و واجب  
 بدنه نیمه بدنه آجر بدنه گچ  
 چرا ما مردم ایران چنینیم  
 که بر ما يك نفر گردد مواجب  
 مکن با گفته استاد خود لَج  
 چرا در حق هم دایم ظننیم

۳۴

## غلبه بر خشم

پیش تر زان کیت غضب گردد عیان  
 کاندر این ضمن افکندت سفر از جوش  
 از آلف تا یا آلف با را بخوان  
 از جنون فارغ شوی آبی به هوش

۳۵

## دزدان نادان

۱۸۳۵ دو نفر دزد خری دزدیدند  
 آن دو بودند چو گرم زد و خورد  
 سر تقسیم به هم جنگیدند  
 دزد سوم خیشان را زد و بُرد

۳۶

## طبیعی گویی

هر چه گویی تو طبیعی می گوی  
 او معلّم تو بر او شاگردی  
 بیشتر ز آنچه طبیعی است مجوی  
 چه کنی جهد کز او به گردی

۳۷

## حرمت ربا

گفت روزی به جعفر صادق  
 کز حرام ربا چه مقصود است  
 حیلد بازی مناقی فاسق  
 گفت زان رو که مانع جود است

۳۸

## سجّ مهر شتر

۱۸۳۰ گاه بارم خار باشد گاه در  
 بار حاجی ، عبده الراجی شتر



قطعا





## ۱ ماده تاریخ وفاتِ جعفرقلی میرزا هم شاه

<p>رود از این جهان چه شد چه گدا          که بود نام آن جهان بقا          که بیامد در این سرایِ گدا          آن مینت زاده فرشته گدا          نه من او را نه او بدید مرا          چون در این خاکدان ندید وفا          تا بماناد جادوان آنجا          رفت جعفرقلی از این دنیا          (۱۳۰۷ ه. ق. ۰)</p>	<p>هر که آمد در این جهان ناچار          يك جهانِ دگر خدای آراست          سوی دایر بقا زود هر کس          پور ابرج نواده خاقان          من بد او صبر و او به من عم بود          زیست پنجاه و اند سال بد دهر          سوی جنت برفت با دل شاد          بهر تاریخ فوتش ابرج گفت</p>
--	---

## ۲ در صبر نصرت الدوله

<p>کافت آوزد مژ ضیای ترا          سستی عقل و ضعف رای ترا          زان که کوچک بُدند پای ترا          روم و سر شمش هجای ترا          در کف تو ریشم سزای ترا</p>	<p>شاه زاده ضیافتی کردی          کارهایت معرفی کردند          بد همه کنش زادی و مملکی          هیچ بر من ندادی و کفتی          چشم ! اگر روزگار بگذارد</p>
--	--

لیک حالا جز این نخواهم گفت  
 نه سرایِ ترا به تنهایی  
 ۱۵  
 خوب شد بر منت عطا فرسید  
 که برد مرده شو سرایِ ترا  
 هم عطایِ تو هم لقایِ ترا  
 بنده گاییدم آن عطایِ ترا

## ۳

## شراب

ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی  
 گفتا که منم مرگ و اگر خواهی ز نهاد  
 یا آن پدرِ پیرِ خودت را بگشی زار  
 ۲۰  
 یا خود ز می‌تاب کشی یک دوسه ساعر  
 لرزید از این سیم جوان بر خود و جاداشت  
 گفتا پدر و خواهر من مرد و عزیزند  
 لکن چو به می‌دفع شراب خویش توان کرد  
 جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی  
 ۲۵  
 ای کاش شود خُشک بنِ تانک و خداوند  
 آراسته باشکلی مهبیبی سر و بر ترا  
 باید بگزینی تویکی زین سه خطر را  
 یا بشکنی از خواهرِ خود سینه و سر را  
 تا آن که بپوشم ز هلاکِ تو نظر را  
 کز مرگ قَتَد لرزه به تن خبیتم ترا  
 هرگز نکنم ترکِ ادب این دو نفر را  
 می‌نوشم و با وی بکنم چاره شر را  
 هم خواهرِ خود را زد و هم گشت پدر را  
 زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

## ۴

## کارگر و کارفرما

شنیدم کارفرمایی نظر کرد  
 روانِ کارگر از وی بیازرد  
 بگفتای گنج‌پور این نخوت از چیست  
 من از آن رنج‌پر گشتم که دیگر  
 ۳۰  
 تو از من زور خواهی من ز تو زور  
 تو سرفی من نمایی بندۀ سیم  
 منم فرزندی این خورشید پر نور  
 ز روی کبر و نخوت کارگر را  
 که بس کوتاه دانست آن نظر را  
 چو مُزدِ رنجِ بخشی رنج‌پز را  
 نبینم روی کبرِ گنج‌پور را  
 چه منت داشت باید یکدیگر را  
 منت تابِ روانِ نورِ بصر را  
 چو گل بالای سردارم پدر را

- مُدَامَشْ جِشْمِ رُوشِنِ بَازِ بَاشَد  
 زَنِي يَکْ يَکْ بِيَلْ اِکْرَجُوهنْ مَن دَر اِيْنِ خَاکْ  
 نِهَالِ سَعِي بِنِشَانِمِ دَر اِيْنِ بَاغْ  
 نَخَوَاهِمِ چُونِ شَرَابِ کَسِ بَه خَوَارِي  
 زَمَنِ زُورِ وَ زَنُو زُرْ ، اِيْنِ بَه اَن دَر  
 فِشَانِمِ اَز جَبِيْنِ کُوَهَرِ دَر اَن خَاکْ  
 نَد بَاقِي دَارَدِ اِيْنِ دَقْتَرِ نَد فَاضِلْ  
 بَد کَسِ چُونِ رَا يِکْگَانِ چِيْزِي نَبَخْشَنَد  
 چَرَا بَر يِکْدِگَرِ مَنَّتْ کِذَارَنَد
- ۳۵ که بیند زورِ بازویِ پسر را  
 بگیری با دو دستِ خود کمر را  
 که بی منت از آن چینم نمر را  
 خوزم با کامِ دل خونِ جگر را  
 کجا باقی است جا عجب و بطر را ؟  
 ستانم از تو پاداشِ هنر را  
 گهر دادی و پس دادم گهر را  
 ۴۰ چه کبر است این خداوندانِ زر را  
 چو محتاجند مردمِ یکدیگر را

۵

### درباره رفتن مستوفی الممالک و آمدن صنم صام السلطنة

- اِيْنِ شَنِيدِمْ کِه چُو کَا يِنْدِ مِستُوفِي رَفْتْ  
 اَز وِطَنِ خَوَاهَا نِ يَکْ عَدَمِ بِنَعْمِ جَمْعِ شَدَنَد  
 کَا نَدَرِ اِيْنِ مَلِکِ رَئِيسِ الوِزَرَا يِي بَا يَدِ  
 کَا رَدَانِي کِه بَد تَدبِيرِ خُردِ حَلِّ مَازَدِ  
 پَهلَوَانِ مَرْدِي قِصَالِ وِزَرِ بَدِستِ و قُوِي  
 تِيْزِ هُوشِي کِه رَهَا نَدِ وِطَنِ اَز بِنْدِ بِلَا  
 شَادِ فَر حُودِ : مَن اَقْدَامِ بَه کَا رِي نَکَنَمْ  
 فِکْرِ بَا يَدِ کِه رَئِيسِ الوِزَرَا تَوَانِ کُرْدِ  
 مَهَلْتِي بَا يَدِ کَا نَدِشْمِ و زَانِ پَسِ بَکَنِمِ  
 هَمْدِ گِشْتَنَد اَز اِيْنِ عَزْمِ هَمَا يُونِ خُرْشَنَدِ  
 بَعْدِ يَکْ هَفْتِ مَلِکِ دَادِ بَد اَنانِ پِيْغَامِ  
 پَسِ اَز اَن دِشْدِ مَرَا رَا يِي بَد صَنَمِ صَامِ اَقْتَادِ
- فرست افتاد به کف مردم فرست جورا  
 عرضه کردند شهنشاه فلک بیرو را  
 که بد اعجاز کند سُخره خود جادورا  
 ۴۵ این همه مشکلِ خیم در خیم تو دَر تورا  
 که بیند دهن و باز کند بازو را  
 آن چنان سهل که از ماست گشاد گش مورا  
 تا نَسْتَجَمِ همه خوب بود وزیر و رو را  
 هر خری بی خرد با طمع پُر رو را ؟  
 ۵۰ انتخابی که بیند دهن بدگو را  
 همه گفتند : مَلِکِ زَنده بماند، هورا  
 که نکو جستم بر دردِ شما دارو را  
 از همتِ خلق پسندیدم این هالورا !

فکر خود کردم و گردمش رئیس الوزرا  
 خلق رفتند در اندیشه و خیران ماندند  
 یکی از جمع پیرسید ز گوینده، که شاه  
 همه بستاید این منتخب نیکو را  
 که از این کرده چه مقصود بود یا رورا  
 فکر هم کرد و رئیس الوزرا کرد او را ۱۲

۵۵

۶

### برای تصویری که به مرحوم عبدالحسین بیات داده سروده است

بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان ترا  
 ای کاش عکس جان داشت، حالا کسی نمودم  
 آسان چسان نمودم تکلیف جان ستان ترا  
 تقدیم یار جانی عبدالحسین خان را

۷

### مرثیه

رستم هر که داغ جوان دیندوستان  
 یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا  
 آن دیگری بر او پیشاند کلاب و شهید  
 یک جمع دعوتش به گلو بوستان کنند  
 جمع دگر برای تسلی او دهند  
 القه هر کسی به طریقی ز روی مهر  
 آیا که داد تسلیت خاطر حسین ؟  
 آیا که غم گساری و آندۀ بری نمود  
 بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد  
 رأفت برند حالت آن داغ دیده را  
 وان یک ز چهره پاک کند اشک دیدم را  
 تا تقویت کند دل محنت چشیده را  
 تا بر کنندش از دل خار خلیده را  
 شرح سیاه کاری چرخ خمیده را  
 تسکین دهد مصیبت بروی دینم را  
 چون دید نعر اکبر در خون تپیدم را  
 لب لای داغ دیده زحمت کشیده را  
 آتش زدند لانه مرغ پریده را

۸

### کودک دوره طلایی

بچه‌های زمانه رند شدند  
 کودکان زمان ما نکنند  
 بی نمر دان تو زا زخایی را  
 جز برای زر آشنایی را



- ۷۰ یا برو زر بده که سر بنهند  
در نظرشان بهای جامی نیست  
نشناسند جز برای طلا  
به شعیری نمی کنند حساب  
یاوه دانند و سُخره پندارند  
نبود در مزاجشان اثری  
توانی فریخت جز به طلا
- ۷۵ یا برو دل پنه جدایی را  
دفتر جامی و بهایی را  
شیخی و صوفی و بهایی را  
شعر خاقانی و سنایی را  
مهربانی و آشنایی را  
عرض افلاس و بی توایی را  
کودک دوره طلایی را

## ۹

## مرثیه

- سرگشته بانوان وسط آتش خیم  
اطفال غم رسال از اطراف خیمه ها  
غیر از جگر که دست در اشقیات بود  
انگشت رفت در سرا انگشتی به باد  
سبب شهی که نام هما یون او بزند  
در خاک و خون فتاده و تازند بر تنش
- ۸۰ چون در میان آب نقوش ستاره ها  
هر سودوان جواز دل آتش شراره ها  
چیزی نماند در برابرشان ز پاره ها  
شد گوش ها دریده بی گوشواره ها  
هر صبح و ظهر و شام فراز مناره ها  
با نعل ها که ناله بر آرد ز خارها

## ۱۰

## مادر

- گویند مرا چو زاد مادر  
شبها بر گاهواره من  
دستم بگرفت و پا به پا برد  
یا حرف و در حرف بر زبانم  
نبخند نهاد بر لب من  
پس هستی من ز هستی اوست
- ۸۵ پستان به دهن گرفتن آموخت  
بیدار نشست و خفتن آموخت  
تا شیوه راه رفتن آموخت  
الفاظ نهاد و گفتن آموخت  
بر غنچه کل شکفتن آموخت  
تا هستم و هست دارم دوست

۱۱

## جاه و جلال علی (ع)

اندر خیر بود که نبی شاه حق پرست  
 بر مسندِ بدنی قندگلی نهاد پای  
 چون دستِ حق بند و اثرِ لطفِ دوست بود  
 گویند پا نهاد به دوش نبی علی  
 جاه و جلال بین که یدالله با نهاد

چون سوی عرش در شیخِ اراج زخت بست  
 دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست  
 از فرطِ شادمانی مدهوش گشت و مست  
 از طاقِ کعبه خواست چو اصابه را شکست  
 آن جا که حق نهاد به صد احترام دست

۹۰

۱۲

## تقاضای وجه قبض

وزیرِ خمسه اگر وجدِ قبض من ندهد  
 وگر تملک از این بیشتر روا دارد  
 دگر چه عرض کنم دیرتر اگر بدهد  
 نمی شناسد من کیستم، گمان دارد  
 زیاده وقت ندارم همین قند تو بگو

به حقِ خمسه آلِ عبا که بد کرد دست  
 حقوقِ دوستی و مردمی نگد کرد دست  
 بد دستِ خود چه بلاها به جان خود کرد دست  
 که این معامله یا مادر صمد کرد دست  
 که پول خواهد ایرج چو قبض رد کرد دست

۹۵

۱۳

## به سر کلیل محمد تقی پسبان

به احترام به این سر نظر کنید ای خلق  
 بدل به این سر بی تن شود دوروز دیگر

که بی حیات ولی در حیات جاوید است  
 نشانِ سیرقا بر آن که شیر و خورشید است

۱۰۰

۱۴

## احمد لا ینصرف

فکرِ شاهِ فطنی باید کرد  
 تخت و تاج و همه را ول کرده  
 نشود منصرف از شیر فرنگت

شاه ما گنده و گول و بخرف است  
 در هتل های اروپ معتکف است  
 این همان احمد لا ینصرف است

۱۵

## علت بی تابی نوزاد

- دانی که چرا طفل بد هنگام تولد  
با آن که بیرون آمده از محبس زندان  
با آن که در آن جا همه خون بوده خوراکش  
زان است که در لوح ازل دیده که عالم  
داند که در این نشأه چه ها بر سرش آید
- ۱۰۵ با ضحک و بی تابی و فریاد و فغان است  
و امروز در این عرصه آزاد جهان است  
وین جاشگوشی دولت و شهزادگی بهمان است  
بر غالیان جای چه ذل و چه هوان است  
بیچاره از آن لحظه اول زکران است

۱۶

## دزد نکرفته

- هر کس ز خزانه برد چیزی  
تعقیب نموده و گرفتند
- ۱۱۰ گفتند مبر که این گناه است  
دزد نکرفته پادشاه است

۱۷

## افکار خنده آور

- ای چه بیخبر عزیز من مجد  
خواهی نه اگر نویسی این چنگ  
باین بیند که می دهم فراگیر  
در شعر میجو و در قلم او  
دیو هوشی روز نامه چی شو  
امروزه به هر کجا ادبی است  
بغضای انصیب هر چه کونی است  
این سبک مرضی بود که آخر  
این است طناب احتیاجی
- ۱۱۵ افکار تو خنده آورنده است  
بنویس، چه جای شعر بنده است  
هر چند که اوردگی گزنده است  
کاین کار ز کارهای گنبد است  
این است که فایده دهند است  
در گوشه عزلتی خزنده است  
اخراج اسیر هر چه خنده است  
از کز سنگی ترا کشنده است  
کت بر در هر کسی کشنده است

کاین تجربه مر ترا بَسَنده است  
 بر طبع جهانیان بَسَنده است  
 افکار مرا به جان خَرَنده است  
 هر چند که بوی خون دهنده است  
 با صاف و صریح و پوست گَنده است  
 گویند که شعر، شعر رفته است  
 کاین مَرَدِ کِه مُرده یا که زنده است  
 پر هاش برون ز جیب بنده است

رَو تجربه بی ز حال من گیر  
 بینی تو که شعر بنده امروز  
 هر طالب شعر و صاحب ذوق  
 هر شعر که بشنوند بیکو  
 چون مختصر و سلیس و خوب است  
 از قَرَطِ مَحَبَّتِی که دارند  
 با این همه هیچ کس نپرسد  
 دزدان خروس دیگرانند

۱۲۰

۱۲۷

۱۸

## کوه نور

در تمام ربع مسکون این چنین... و هیچ نیست  
 کوه و دریای چنین در ربع مسکون هیچ نیست!

دیدم ام من ربع مسکون را، برادر جان من  
 کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور

۱۹

## قاضا

گر شود راجع دل اهل هنر شایان نیست  
 قدر اهل هنر و غیر هنر بکسان نیست  
 آنچه باشد به تو تنها به همه آنان نیست  
 هیچ یک مهر صفت نوردیده و رخشان نیست  
 جامع این همه اوصاف شدن آسان نیست  
 در حضور تو بجز طفل اَلِفباخوان نیست  
 گر خداوند بخواند ترا کفران نیست  
 این دو گوهر که ترا داد خدا ارزان نیست  
 یک دل از طرز پندیرایی تو پزیمان نیست  
 ای تو آن انسان کا ندر گهرت نشیان نیست

ای مبین صدر فلک مرتبه در دوره تو  
 تو هنرمند و زیری و یقین در بر تو  
 با وزیران دیگر فرق فراوان داری  
 هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی  
 عالم پنج زبان صاحب خط مالک ربط  
 اولین واقف اوضاع سیاسی به فرنگ  
 بسکه اوصاف خداوندی در خلقت است  
 لوحش الله از آن خوی خوش و روی بیکو  
 گریه هر روز دوسد و آرد و صاید داری  
 یاد داری که مرا وعده کاری دادی

۱۱۱

۱۳۵

- ۱۳۰ همجوَرِ عَدِیست که اندر عَقَبِش باران نیست  
 آبِ سردیست که در موسم تابستان نیست  
 سخت شد از تو چه پنهان ز خدا پنهان نیست  
 رفت بر باد و بجز لطفِ تواس تاوان نیست  
 کاندرا این خانه کسی تا به آبد مهمان نیست  
 حاکم قزوین جزا بر جِ مَدَحَتِ خوانِ نیست ۱۴۵
- وعدۀ مردِ کریم ار بُود جُفتِ وفا  
 ور وفا کرد و لیکن نه به هنگام و به وقت  
 از پس این سفرِ شوم مرا کارِ معاش  
 آنچه در خانه مرا بود ز اسباب و اثاث  
 تا توانی تو از این سفره به مردمِ پُخُوران  
 دارم امید نویسی به عماد السُّلطان

۲۰

### مطایبه با مرحومِ عبدالحسین آگاهی

نکویان را بیاید آرزو داشت  
 عث بادش کنند اهلِ نِشاجور  
 مرا آگاهی اصلاً آرزو نیست  
 من آگاهم که آگاهی نکویست

۲۱

### تاریخ فوت

- ۱۵۰ هست محنت فزایِ غم آباد  
 همه از دستِ این جهان فریاد  
 مَسْنَدِ جَمِ پِداد بر گفِ باد  
 کرده دد زِیرِ خَاکِ بس داماد  
 هیچ کس نیست از جهان دلشاد  
 هر که اندر زمین ز مادر زاد  
 آن قَمَرِ طَلَعَتِ فرشته نهاد  
 چون به عِزَّتِ قدم به خُلدِ نهاد  
 جایش اندر بهشت ایزد داد ۱۵۵
- این جهان پیشِ رادِ مردِ حکیم  
 زن و مرد و شه و گدا دارند  
 چشمِ عبرت گشاینین که چهمان  
 پیر زالی است نو عروسِ نَمای  
 همه ناکام از زمانه روند  
 جامهٔ مرگش آسمان دوزد  
 دخترِ خَاکِ گشت دخترِ شَه  
 لقبش هم عَزِیزِ عَلِیا بود  
 بهر تاریخِ فوتش ابرج گفت



ماده تاریخ مهمانی شاه در باغ امیر نظام

آن سرشته به عقل و دانش و داد  
 حاصل بحر و کان به باد بداد  
 شد به سوی فرنگ خسرو راد  
 باغ و کاخی نموده بود آباد  
 اندر آن باغ شاه با دل شاد  
 در دولت به روی میر گشاد  
 زیر پای ملک امیر نهاد  
 شال و اسب و طلا و نقره بداد  
 به سوی پایتخت روی نهاد  
 چون به يك سال اتفاق افتاد  
 «باغ میر اجل بود آباد»  
 (۱۳۰۷ هـ. ق.)

خسرو تاج بخش ناصر دین  
 آن که دست عطا و همت او  
 بود سیم سفر که از تبریز  
 بر به تبریز چون امیر نظام  
 در ایاب و بهاب مهمان شد  
 شه قدم چون نهاد در آن باغ  
 زر و سیم زیاد بهر نثار  
 همه چاکران سلطان را  
 با دل شاد شاه از این کشور  
 سفر شه پناهی باغ امیر  
 بهر تاریخ آن ابرج گفت

۱۶۰

۱۶۵

معنی استاد

یاد باد آنچه به من گفت استاد  
 آدمی نان خورد از دولت یاد  
 که مرا مادر من نادان زاد  
 گشت از تربیت من آزاد  
 که به تعلیم من استاد استاد  
 غیر يك اصل که ناگفته نهاد  
 حیف ! استاد به من یاد نداد  
 ور بود زنده خدا پارش باد !

گفت استاد مبر درس از یاد  
 یاد باد آن که مرا یاد آموخت  
 هیچ بادم نرود این معنی  
 بدم نیز چو استادم دید  
 پس مرا منت از استاد بود  
 هر چه می دانست آموخت مرا  
 قدر استاد نکو دانستن  
 گر بمر دست ، روانش پر نور !

۱۷۰

۱۷۵

۲۲

## وقایع شاه معزول

ولی عهد منصوب پاینده باد  
محمد حسن میرزا زنده باد

اگر شاه معزول رفت از جهان  
محمد علی میرزا گر ببرد

۲۵

## ماکیان و شیر

بیضه نهادی و بُردی آنرا يكُ کرد  
خاطرش از دست بُردِ کرد بیازرد  
داوری از کرد پیشِ شیر همی بُرد ۱۸۰  
پاسخ شاهانه‌اش به حافظه سپرد  
تا تواند خلق تخم ترا خورد

در بن يكُ بیشه ماکیانی هر روز  
بسکه ز راه آمد و ندید به جا تخم  
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر  
داد بدو پاسخی چنین که بیاید  
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

۲۶

## بقای انسب

لخم نخورد و ذواتِ لخم بیازرد  
خادم او جوجه‌ها به متضرر او برد  
اشکِ تحشر ز هر دو دیده بیفشرد ۱۸۵  
تا تواند گشت به خون کشد و خورد  
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مُرد

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر  
در مرضِ موت با اجازه دستور  
خواجه جوان طبر کشته دید برابر  
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر  
مرکب برای ضعیف امر طبیعی است

۲۷

## دوزخ

که مار هفت سر و عقرب دوسر دارد  
ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد  
اقل دویست نفر روضه خوانِ جر دارد ۱۹۰  
دویست واعظ از روضه خوانِ بتر دارد

به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را  
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند  
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر  
دویست دیگر جن گیر و شاعر و رمال

۲۸

اسم گل پیش لبش بردن خلا باشد لب او      بهتر است از گل رقیق است این که گفت و گو ندارد  
پیش روی چشم او گر لاله و نرگس بروید      لاله و نرگس یقیناً هیچ چشم و رد ندارد  
از برای بوسه‌ی از روی او دل می‌شود خون      لبک رو می‌خواهد این اظهار و ایرج بهندارد

۲۹

### جواب به حامی عارف

- ۱۹۵      میم سیاسی کجاست تا که نگویند  
میم سیاسی اگر فکرم نهد پیش  
هر که نگوید که عارف آدم خوبی است  
روز قیامت شود به صورت خرچنگ  
آینه باشد وجود حضرت عارف
- ۲۰۰      کیست در ایران که هر چه داد از او نیست  
او ملکی باشد از ملائک عرش  
مولوی او رسد ز عالم لاهوت  
رو تو شبی در تاتر او که بینی  
آن همه کز بهر او زنتد کسان دست
- ۲۰۵      مجلس حائش ندیده‌ی که بینی  
آن قند او را بود علاقه به ایران  
تا که روان دیده اشک تمام وطن را  
تهمت سخراست بچه بازی عارف  
بهر تماشای خلقت است که گاهی
- ۲۱۰      گاه به گاه او کند به روی نکو میل  
عارف بیچاره دادخواه ندارد  
جیم اساسی دگر پناه ندارد  
عامی محض است و اشتباه ندارد  
هر که ز عارف ادب نکاه ندارد  
غصه چرا می‌خوری که آه ندارد  
یاوه چه گویی که مال و جاه ندارد  
هیچ ملک مرتع و سپاه ندارد  
جامه مند گر به سر کلاه ندارد  
هیچ شهی این قدر سپاه ندارد  
آن همه بس زن خسوف ماه ندارد  
هیچ کس این مایه دستگاه ندارد  
هیچ حشیشی به خانقاه ندارد  
خنده شیرین و قاف قاف ندارد  
بند قلم می‌خورد که بهانه ندارد  
بچه به گیر آورد که شاه ندارد  
کیست که این میل گاه گاه ندارد

عارفِ ما هر چه هستونست همین است  
 با حمد تُندی و زود رنجی عارف  
 آدم بی عیب کو؟ تو هیچ شنیدی  
 در دل من هیچ جز محبتِ او نیست  
 آه که من ره نیافتم به دلِ او  
 هر که سعایت کند میان من و او  
 ساعی و تمام روزِ خوب ببیند  
 بنده اگر چند شعرِ هرزه سرودم  
 در دوسه جا نامِ عارف آمده در شعر  
 مَرَدَم اگر شعرِ خواه و شعرِ شناسند  
 من چه کنم شعرم از شفاء بیفتد  
 سبیل روان عاقبت ز سیر بماند  
 میم سپاسی قسم به حضرتِ عباس

هیچ در او مُکر و سوسه راه ندارد  
 ربط به آن آب زیر کاه ندارد  
 باغ که گل دارد و گیاه ندارد  
 حیف که این مدعا گواهِ ندارد  
 ۲۱۵ من چه کنم این خرابه راه ندارد  
 هو که بینم چو من رفاه ندارد  
 چاه کن آسودگی ز چاه ندارد  
 این همه الفوت و یا اِله ندارد  
 وا اسفا وَا مُصِیْبَتَا ندارد  
 ۲۲۰ ربط به این عبدِ روسیه ندارد  
 بنده تسلط که بر شفاء ندارد  
 شعرِ روان هیچ ایستگاه ندارد  
 بنده در این ماجرا گناه ندارد

۳۰

هر کس که نمود چنده بازی  
 سوزاک نمایدش بلا شک

دایم به ذکرِ علیل باشد  
 ۲۲۵ گر دخترِ جبرئیل باشد

۳۱

### در باره خطبِ احمدشاه و جانشینی پهلوی

خوب داند حسابِ خویش جهان  
 احمد از تخت چون فرود آید  
 به حسابِ جمل هم از شمری

این مُحایبِ بسی ذکی باشد  
 پهلوی جاش متکی باشد  
 «احمد» و «پهلوی» یکی باشد

## وفات محمدعلی شاه

که تا بنگری بیش و کم فوت شد  
 دعادم بده می که دم فوت شد  
 چه اشخاصی ثابت قدم فوت شد  
 که گویم **وَلِيَّ النَّعْمِ** فوت شد  
 خداوند جود و کرم فوت شد  
 در ایتالیا محترم فوت شد  
 محمدعلی شاه هم فوت شد

۱۳۴۳ هـ. ق

مخور غصه بیش و کم در جهان  
 چو بنشته بی دم غنیمت شمار  
 چه بس سست عنصر ز دنیا برفت  
 ند **يَا** نعمتی بر کسی داده بود  
 نه جود و کرم داشت تا گویمش  
 در ایران اگر زیست بی احترام  
 همین بس که گویم به تاریخ او

۲۳۰

۲۳۵

## جذبه شیرازبان

آن که همه چیز بهتر از همه داند  
 شعر مرا از لحاظ او گذراند  
 جذبه شیرازبان مرا بکشاند  
 شهر دگر همسری به او تواند  
 تا به کجا دست روزگار براند  
 می کشم آن جا که آسمان بکشاند  
 هر که شبی دلبری به برنشانند  
 بوسه چندی به جای من بستاند  
 لذت آن بوسه را بمن ببراند  
 این سخن از من به یادگار بماند

حضرت شوریده اوستاد سخن سنج  
 باد صبا گر گذر به پارس نماید  
 بنده ندانم که در کجا روم آخر  
 مسکن شوریده است و مدفن سعدی  
 بازم از این جایگام نغز دل افروز  
 می روم آن جا که روزگار بخواهد  
 بنده همین قدر شاکرم که به شیراز  
 باز من افتد در آن دقیقه و از دور  
 گوید جای جلال خالی و آن گاه  
 بعد و وفات میان مردم شیراز

۲۴۰

۲۴۵



۳۳

## سر مادر

آنچه کشیدست هیچ رنج نداند  
چون پسر آدم نشد ز خویش براند  
راندن او را ز خویشتن تواند  
زان نچشد تا به طفل خود نچشاند

رنج کشد مادر از جفای پسر لک  
رنج پسر بیشتر کشد پدر اما  
مادر بیچاره هر چه طفل کند بد  
شیر جان گر بود به کاسه مادر

۳۵

۲۵۰ طفلی بودم آب به گوشم کردند  
در قتل عمر سیاه پوشم کردند  
این خلعت را چرا به دوشم کردند

ای راد خدیو عدل پرور بنگر  
خدا م درت مگر که سنی بودند  
با حکم ولی عهد خود انصاف بده

۳۶

## تصویر زن

تصویر زنی به کج کشیدند  
از مخبر صادق شنیدند  
۲۵۵ روی زنی بی نقاب دیدند  
تا سردر آن سرا کویدند  
می رفت که مؤمنین رسیدند  
یک بیچه ز گل بر او بریدند  
با یک دوسه مشتی گل خریدند  
۲۶۰ رفتند و به خانه آریدند  
چون شیر دزنده می جهیدند

در سر در کاروانسرای  
ارباب عمایم این خیر و  
گفتند که واشریعتا خلق  
آسیبه سر از درون مسجد  
ایمان و امان به سرعت برق  
این آب آورده آن یکی خاک  
ناموس به باد رفتی را  
چون شرع نبی از این خطر جت  
غفلت شده بود و خلق وحشی

بی پیچه زن گشاده رو را  
 لبهای قشنگ خوشگلش را  
 بالجماله تمام مردم شهر  
 درهای بهشت بسته می شد ۲۶۵  
 می گشت قیامت آشکارا  
 طیر از و کرات و وحش از جحر  
 این است که پیش خالق و خلق  
 با این علما هنوز مردم  
 پاچین عفاف می دریدند  
 مانند نبات می مکیدند  
 در بحر گناه می تپیدند  
 مردم همه می جهنمیدند  
 يك باره به صور می دمیدند  
 انجم ز سپهر می رمیدند  
 طلاب علوم رو سفیدند  
 از رونق ملك نا امیدند

۳۷

## جواب وحید

۲۷۰ ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو  
 ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم  
 نه من بتنها خرسند از آن شدم که شود  
 أخ الفضائل وأم المکارمی و ز تو  
 زمانه فرصت این حرف ها بهما ندهد  
 بهر که در نگری چون من و تو دل تنگست ۲۷۵  
 اگر ز درد دل بنده با خبر باشی  
 من از روان خود آزرده ام ولی مردم  
 چنانکه در غم جان کنده است مرد صلیب  
 تمام بی هنر اند خلق دوره ما  
 ز ضعف اهل دل ارباب ملک خرسندند ۲۸۰  
 من ارمول گنشم ز دوستان سهلست  
 شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند  
 چنان که از کرم ابر ، بوستان خرسند  
 برای هر که فرستند ارمغان خرسند  
 دل ابو الفرج و ابن خلیکان خرسند  
 غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند  
 گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند  
 شوی ز درد دل خویش بی گمان خرسند  
 ازین که هست فلان شعر من روان خرسند  
 به نظر جمعی در پای دار آن خرسند  
 چنان شود دوهنرور در آن میان خرسند  
 چنانکه راهزن از ضعف کاروان خرسند  
 به جای بنده بعاند دوستان خرسند

## ۳۸

## بهشت و دوزخ

- رسول دید که جمعی گسسته افسارند  
 بهشت و دوزخی آراست بهریم و امید  
 من از جحیم ترسم از آن که باز خدای  
 زمار و عقرب و آتش گزنده تر دارد  
 جحیم قهر الهی است کالند این عالم  
 بهقدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم  
 برای ذوق تو شهوت پرست عبدالطن  
 از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی  
 تفاخری بود مر خدای عالم را
- ۲۸۵ به چاره خواست کیشان ربقه در رقاب کند  
 که دعوت همه بر منتهج صواب کند  
 نه مطبخی است که در آتشم کباب کند  
 خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند  
 ترا به خوی بد و فعلی بد عقاب کند  
 سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند  
 حدیث میوه و حوریه و شراب کند  
 خدا چه فایده و بهره اکساب کند  
 ۲۹۰ که چون تو ابلهی اورا خدا حساب کند

## ۳۹

## اشک شیخ

- نمود بالله از آن قطره های دیده شیخ  
 شنیدم که به دریای هند جانوری است  
 به ساحل آید و بی حس به روی خاک افتد  
 شود ز تابش خور چشم او پراز قی و اشک  
 چو گشت کاسه چشمش پراز ذباب و هوام  
 به آب دیده سوزنده تر ز آتش نیز  
 چو اشک این حیوان است اشک دیده شیخ
- ۲۹۵ چه خانه ها که از این آب کم خراب کند  
 که کسب روزی با چشم اشک یاب کند  
 دو دیده خیره به رخسار آفتاب کند  
 برای جلب مگس دیده پر لعاب کند  
 بهمم نهد مژه و سر به زیر آب کند  
 تن ذباب و دل پشه را کباب کند  
 مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند

## ۴۰

## هجو اسب

- فرمان روای شرق که عمرش دراز باد  
 از پیری و پیادگی و رامهای دور  
 می خواست زحمت من درویش کم کند  
 فرسوده دید و خواست که آسودم کند

- ۳۰۰ اسبی گرم نمود که از رم به خاطر م  
 اسبی گرم نمود که چون گردمش سوار  
 اسبی که هر که خواست سوارش شود نخست  
 گر فی المثل به دیدن احباب می رود  
 گر گاه گاه اسب کسان می کنند رم  
 ۳۰۵ باشد درم عزیز ولیکن سوار او  
 گویی که جن نموده در انعام او حلول  
 بر تخته سنگی ار گذرد در کنار راه  
 سازد دو گوش نیز و دو چشم آوزد به رقص  
 گویی مگر که سنگ بطن کیست نیز چنگ  
 ۳۱۰ يك پا رود به پیش و دویا می رود به پس  
 وزهی کنی به خشم دودست و دویای خویش  
 گویی که شکوه می کند از من به کردگار  
 رقص سوار چرخ زند بر سر دویای  
 در ضربت زنی که نهد دست بر زمین  
 ۳۱۵ گر فی المثل چنار کلانی به صفت بود  
 از بس عنان او را باید کشید سخت  
 از سرکشی غرور بر انعام را کبش  
 ناگفته نگذیریم که این اسب خوش خصال  
 در روی زمین به رقص در آرد سوار را  
 ۳۲۰ روزی دو تخم مرغ کنم در گلوی او  
 گویند فلش بگنارم به زیر دم  
 هر چند با سوا حق خدمت از این حقیر  
 عاقل کسی بود که به او هر چه می دهند
- اندوه روی الله و غم روی غم کند  
 صدرم به جای يك رم دهر قدم کند  
 باید قلم گرفته و سایا رقم کند  
 اول وداع با همه اهل و ختم کند  
 این اسب رم قدم به قدم دم کند  
 چون لفظ رم در اوست هر اس از دم کند  
 بیچاره از قیافه خود نیز رم کند  
 باد افتش به بینی و لبها و رم کند  
 می از دماغ و سینه برون باد و دم کند  
 کش پنجه بی دردنگ فرو در شکم کند  
 يك ندع راه را دوسه نوبت قتم کند  
 این را ستون نماید و آن را علم کند  
 کاین بنسوار بر من بد زین ستم کند  
 گاهی بخل بنزد و گه شانه خم کند  
 فوراً بنا به جفت و لگد پشت هم کند  
 با ساق و زین چنار کلان را قلم کند  
 چشم سوار را ز تعب بر زرم کند  
 سخت وسط بر و سرخ چو شاخ بقم کند  
 تنها نه گاه گیر بود ، شرفه هم کند  
 زبان سرغفهای سخت که بازیر و بم کند  
 تا سینه ملتئم شود و شرفه کم کند  
 گر آرزو کنم که دم خود علم کند  
 ممدوح نیست فاده ممدوح نم کند  
 لا و نعم نکوید و شکر نعم کند

- لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه گیر  
من فکرِ خویش نیستم اندیشه زان کم  
تسست بر وجود من این اسب زودتر  
یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری  
یا گر عطیه باز نکیرد خدایگان
- ۳۲۵ ترسم روانه‌ام به دیارِ عدم کند  
کو خواجه را به کشتن من متهم کند  
باید خدایگانِ اَجَلِّ دفعِ تسم کند  
آن‌گه یکی که رم نماید کرم کند  
بک اسبِ خاصه نیز به این اسب ضم کند

## ۴۱

## پیام به شیرازیان

- استادِ کُلِّ فی الکُلِّ شوریده است در شعر  
از اهلِ ذوق شیراز خواهم که گاه گاهی  
هر عضو او که بینند از عضوِ دیگرش به  
وان گاه با سه انگشت آن لذت از لب خویش  
نذاتِ آسمانی این هدیهٔ روان را  
تا من به ذوق آیم شعر و غزل بخوانم
- ۳۳۰ تنها نه من بر آنم مَرُوم همه بر آنند  
با خوبدو نگاری چون کامِ دل برانند  
زان عضو بوسه‌یی چند بر یاد من ستانند  
گیرند ورو به مطهران از بهر من پُرانند  
زان جا که بازگیرند در قلب من نشانند  
خوبانِ شهر باید قدر مرا بدانند

## ۴۲

## انتقاد از سازندگان آرامگاه فردوسی

- بک وجب ساخته آخر نشود قبرِ حکیم  
روح فردوسی از این زن جَلبان در تبعست  
زنه در قبر کنند اهلِ ادب را لیکن  
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق  
بسکه مال همه خوردند به این عنوانات  
باید از دولتِ متبوعه کنند استمداد  
یادشان درفته که این کرم‌خرازان پندست
- ۳۳۵ شاید از خود دوسه پارکِ دگر آباد کنند  
کاش این روحِ گرامی را آزاد کنند  
قبرِ فردوسی طوسی را آباد کنند  
بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند  
ف که گفتند همه فکرِ فرخ‌زاد کنند  
خلق بیچاره چه دارند که امداد کنند
- ۳۳۰ کاش مرحومِ علایی را هم یاد کنند



این قُرْمَساق ز مشروطه چنین آدم شد  
 زنده بودم من و یک تن زمن امداد نکرد  
 دلِ اَحْیا که از این زن جَلْبَان شاد نشد  
 دلِ اهلِ هنر از دستِ شماها خون شد ۳۴۰  
 دال با زال دگر فرق ندارد امروز  
 حبسِ اولاد نمود آن همه بی هوشی‌ها  
 همه در باطنِ شتر بند و به ظاهر در زهد  
 آن که پیشِ دگران از غم خود یاد کند  
 جای آنست که رحمت به سِتَبِداد کنند  
 جاکشان بعد که مردم به من امداد کنند  
 روحِ اموات مگر از خودشان شاد کنند  
 بی جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند  
 جای آن نیست گر ابراد به اشتاد کنند  
 که مبادا رِسْمی خلق بر اولاد کنند  
 دعوی همسری سیدِ سجاد کنند  
 قصدش آنست که قلبش دگران شاد کنند

۳۳

## کار و بار

ندام از چه به هر جا که لفظِ کار آید ۳۵۰  
 برای آن که چو گاری به دستشان افتاد  
 پیاده‌های سپاهی به شهرها هر یک  
 برای بردنِ اسب و درشکه مردم  
 به جای آن که نشینند و حرفِ شعر زنند  
 در آن محیط که باقیست نامِ خواجه و شیخ ۳۵  
 سخن سرایی را در دولتِ ذکاءُ الْمَلِک

۳۴

## در زَنایِ کَلنلِ محمّد تقی خان

دلم به حالِ توای دوستدارِ ایران سوخت  
 تمامِ خلقِ خراسان به خیرتند اندر  
 که چون توشیرِ نری را در این گنّام کنند  
 که این مقاتله با تورا چه نام کنند

- به چشم مردم این مملکت باشد آب مخالفین تو سرمستی باده گلدرنگ نظام ما فقط از همت تو دایر بود رسید نوبت آن کز برای خونخواهی دروغ و راست همه متهم شدند به جبن مرام تو همه آزادی و عدالت بود کسان که آرزوی عزت و وطن دارند به جسم هیأت ژاندارمری روانی نیست ترا سلامت ازان دشت کین بیاوردند پس از تو برسر آن میزهای مهمانی پس از تو برسر آن اسبها سوار شوند سیبلها را تا زیر چشم تاب دهند خدا نخواست که این مملکت شود آباد از این سپس همه مردان مملکت باید سزد که هرچه به هر جا وطن پرست بود
- ۳۶۰ وگرنه گریه برایت علی التوأم کنند موافقین تو خون جگر به کام کنند بیا بین که چه بعد تو با نظام کنند تمام عتبه ژاندارمری قیام کنند به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند
- ۳۶۵ پس از شهادت تو آرزوی خام کنند وگرنه جنسی از بهر انتقام کنند کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند پی سلامت هم اصطکاک جام کنند عروس وار در این کوچهها خرام کنند
- ۳۷۰ به قد و قامت خود افتخار تام کنند وطن پرستان بیپوده احتما م کنند برای زادن شب تو فکر مام کنند پس از تو تا به ابد جامه مشکفام کنند

- یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی دردم در این یکی بر چپ رود آن يك به راست بر زبان آرند بسم الله بسم الله را این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
- ۳۷۵ گاه بیرون رفتن از مجلس زدرم می کنند چون به پیش دررسند از همدگر رم می کنند که ز پیش رو گهی از پشت سر رم می کنند از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند گویا جن دیده یا از جانور رم می کنند در نشستن نیز يك نوع دگر رم می کنند

- ۳۸۰ این یکی چون می نشیند دیگری بوی جُهد  
 فرضاً اندر مجلسی گرد که نفر بنشسته بود  
 گوئی اندر صحنه مجلس فتر بنشاند  
 نام این رَم را چون نادانان ادب بنهادماند  
 از برای رنجبر رَم مطلقاً معمول نیست  
 ۳۸۵ گر وزیری از در آید رَم مفصل می شود  
 هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد احترام  
 همچو آن اسبی که بر من داده میر کاسکار  
 رَم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است  
 تا دونوبت گاه کم که بیشتر رَم می کنند  
 چون یکی وارد شود هر ده نفر رَم می کنند  
 چون یکی پا می نهد روی فتر رَم می کنند  
 بیشتر از صاحبان سیم و زر رَم می کنند  
 تا توانند از برای گنجخور رَم می کنند  
 دیگر آن جا اهل مجلس معتبر رَم می کنند  
 این بشرها از هیولای بشر رَم می کنند  
 بی خیر رَم می کنند و با خیر رَم می کنند  
 مردم این مملکت هم مثل خر رَم می کنند

## ۴۶

## وزیران دیدنی

- ۳۹۰ وزرا از چه دیده می نشوند  
 نه غلط گفتم این معیبدی ها  
 تا وزیرند از کسان بیرون  
 در وثاقت و نیستند در آن  
 از چه در پرده و صفشان گویم  
 و ز را حکم ضرطه را دارند  
 راستی مردمان دیدند  
 دیدنی نه همان شنیدند  
 الحق این ناکسان بریدند  
 ثابت و مخو چون شنیدند  
 بعضی از پرده ها دریدند  
 که شنیده شوند و دیده بیدند

## ۴۷

## تاریخ وفات عزیز علیا

- ۳۹۵ سود و زبان جهان دیده و سنجیدمانیم  
 بقای بقای خداست بجز خدا هر که هست  
 کسی که خورد و خوردند از این جهان بُرد سود  
 برون رود از جهان دیر زید با که زود

یکی قمر طلعتی که بُد فرشته نهاد  
 به پادشه نبش از طرفِ مادر است  
 چو زین سرایِ غرور به صحنِ دارالسرور  
 از بی تاریخِ فوت ایرج قاجار گفت  
 به عصمت و شرمِ او زنی به گیتی نبود  
 که دخترِ خاله شاه جوان بخت بود  
 به عزت و احترام بارِ اقامت کشود  
 روی بسوی بهشت عزیز علیا نمود ۴۰۰  
 (۱۳۰۶ هـ. ق.)

## ۴۸

## قطعه

قبضِ آقایِ کمال السلطنه است  
 پس فرستی با همین مَشَدی سَهیل  
 گر رسوم از ما طمع داری بگو  
 بایش امضا کنی بسیار زود  
 تا نمایم من دُعا بر آن وجود  
 ما خداوندانِ احسانیم و جود

## ۴۹

## علتِ بی تالی نوزاد

هیچ می دانی تو هر طفلی که آید در جهان  
 گر چه خون می خورد ما اندر حبسِ تاریکِ رحیم  
 این ازان باشد که در لوحِ ازل بیند زیش  
 چون همی بیند که می خواهد گرفتارش شود  
 از چه توأم با عُوَیل و سَبَّه و زاری بُود  
 وین زمانش نوبتِ شیر و شکر خواری بود ۴۰۵  
 کاین جهان جای چه خوف و خفت و خواری بود  
 سَبَّه و فریادش از انیم گرفتاری بود

## ۵۰

## جوابِ تبریکِ شوریده

گفت شوریده به من تهنیتِ عید ز فارس  
 کاش شوریده در این سال به طهران می بود  
 تا همه روز به ما می شد فرخنده چو عید  
 دیند را فایده می نیست چو شوریده ندید ۴۱۰

۵۱

## قطعه

نشسته بود ققیی به صدرِ مجلسِ درس  
قلم تراش و قلم برگرفت و مَنْ عَنْ کرد  
یکی ز طلب این دید و گفت با دیگران  
به جای لفظِ عَنْ اندر کتاب خود مَنْ دید  
سپس که داشت در آن باب اندکی تردید  
جناب آقا عن کرد ، جمله عن بکنید ا

۵۲

## هجو حاکم

۳۱۵ این حاکم بی عرضه به ما اهلِ خراسان  
گویند که از فرطِ ثنات به همه عمر  
تنها نه از او خلقِ خدا خیر ندیدند  
راضی به عجبایی شدم از همتِ عالیش  
دردی فرستاد و دوا نیز نبخشید  
در راهِ خدا نان به گدا نیز نبخشید  
تفسیرِ کسی را به خدا نیز نبخشید  
با همتِ عالیش عبا نیز نبخشید

۵۳

## قطعه

۳۲۰ نصرتِ السلطنه دیوانِ عدالت را میر  
از چه تقصیراده حاکمِ صلّه شعر مرا  
وعده وصلُ بدآ یا که به تأخیر افتاد  
یا مکرآ به قرآنُ بد و تاویلی داشت  
یا مکر امر خطیری بد مابینِ دول  
یا پناهی سخنم صورتِ ویزانی داشت  
ابرج این پرگویی مین کن ترسم بینی  
صلّه شعری من از چیست به تأخیر کشید  
جزو اشعارِ قرآنی داغ به زنجیر کشید  
یاسبِ هجر بدآ یا که چنین دیر کشید  
یا مغمّا و لغز بود و به تفسیر کشید  
کز بی مصلحتی کار به تدبیر کشید  
که زوجه یله اش کار به تعمیر کشید  
که ز طولیل سخن کار به تفسیر کشید



## مهرمادر

- ۴۲۵ از پی صید بر گشاید پر  
 همچو حکم قضا و یاک قدر  
 نبود غیر عاجزی مضطر  
 یاد نارد ز هیچ گونه خطر  
 که نبوشنده را خلد به جگر  
 ۴۳۰ بال کوبان فراز بکدبگر  
 کار مشکلی نمابندش به نظر  
 در هوای شکاری آسان تر  
 مادر مهربان مهر آور  
 جان به قربان مهربان مادر
- باز چون جوجه ماکیان بیند  
 تند و تیز از هوا به زیر آید  
 ماکیانی که در برابر باز  
 خطر طفل خویش چون بیند  
 از جگر بر گشاید آوازی  
 بجهت تا به پیش چنگل باز  
 باز چون بیند این نهور مرغ  
 بگردد زین شکار قدری صعب  
 این چنین می کند حراست طفل  
 پس روا باشد از کتد اطفال

## جهاد اکبر

- ۴۳۵ کُنیاک بود بسیار تریاک بود بی مر  
 من هم زدم به وافور از حد خود فزون تر  
 غافل که صبح آن شب آید مرا چه بر سر  
 چونان که صبح ماندم در مستراح مضطر  
 چون قافیه شود تنگ وسعت قند به مدبر  
 ۴۴۰ تا جای تو نمودم خالی من ای برادر  
 چیزی ز کون نیامد جز پشکلی محجر  
 باشد جهاد با نفس یعنی جهاد اکبر
- شب در ساطع احرار از التفات سردار  
 هر کس به نشو و می تاخت با نشو کلر خود ساخت  
 تریاک مفت دیدم ، می بستم و کشیدم  
 گشت از وفور وافوریش مزاج موفور  
 تریاکیان آلتنگ سازند سنده را سنگ  
 یک ربع مات بودم زان پس به جد فرودم  
 تا سیلو خون نیامد سنده برون نیامد  
 الحق که ریختن ما تریاکیان بدبخت

۵۶

وفا

من این را خواندم و قتی به دفتر  
 به لطف و خاصیت هستند هم بر  
 یکی بی عطر و آن دیگر معطر  
 نکرد با گل خوشبو برابر  
 که در او هست چیزی غیر منظر  
 از او رفتست هر پیرایه و فر  
 و یا بازیچه باد ستمگر  
 فراموش کنی تا روز دیگر  
 چو رنگش رفت از بوی خوری بر  
 اساسی زاید از او روح پرور  
 چو عطرش را زنی بر سینه و سر  
 وز او روی چمن بر زیب و زیور  
 اگر پژمرده شد از دور اختر  
 شود در صفحه قلبش منصور  
 زند مهر نخستین از دلت سر  
 به آن چشمش بینی تا به آخر

وفا در گلرخان عطر است در گل  
 وفای گلرخان و عطر گلها  
 گل سرخ اندر این بستان زیاد است  
 گل سرخی که تنها رنگ دارد  
 نظر بازی کنی با او تو از دور  
 اگر آن منظر زیبا از او رفت  
 شود یا طعمه جاروب دهقان  
 به هر صورت چو شد پژمرده امروز  
 ولی آن گل که رنگ و بوی دارد  
 گلایی مانند از او راحت افزا  
 پس از رفتن هم او را می کند یاد  
 به یاد آری که او وقتی گلی بود  
 گل روی نگار با وفا هم  
 وفای او که باشد جای عطرش  
 چو یاد مهربانی هاش آفتی  
 به هر چشمی کز اول دیده بودی

۳۳۵

۳۵۰

۳۵۵

۵۷

بامداد

بال بکشاید فران کوهسار  
 پرده شب را نماید تار و مار  
 آن گل جاندار خوش نقش و نگار

صبحدم کاین مرغ گپهان آشیان  
 پنجه و منقار نورافشان او  
 در چمن پروانه عاشق منش

۳۶۰

بیرهن بر تن قد از عشق یار  
بوسد این را خُعب و آن را عذار

از خُلافِ پیرهن آید برون  
بر پُرد زین گل به آن گل شادمان

□

۴۶۵      در لطافت آمده چون گل به بار  
با دو چشم چون ستاره نور یار  
آید از شادیچه بیرون شادخوار  
بال بکشاید همی پروانهوار  
این در آغوشش کشد آن در کنار

همچنان آن مطلق شیرین زبان  
سالم و سرخ و سفید و چاق و گرد  
همچو گوهر کز صدف آید برون  
بنگرد بر کلبانِ خانگی  
دستِ ماد بوسد و روی پدر

۵۸

## مادر

۴۷۰      کشد رنجِ پسر بیچاره ماد  
تورا بیش از پدر بیچاره ماد  
ز جان محبوب تر بیچاره ماد  
تورا چون جان به بر بیچاره ماد  
شب از بیمِ خطر بیچاره ماد  
بگیرد در نظر بیچاره ماد  
۴۷۵      چو کمتر کارگر بیچاره ماد  
نماید خُشک و تر بیچاره ماد  
پُرد هوشش ز سر بیچاره ماد  
خورد خون جگر بیچاره ماد  
نخوابد تا سحر بیچاره ماد  
۴۸۰      نداند خواب و خور بیچاره ماد  
کشد رنجِ دگر بیچاره ماد

بسر رو قدرِ ماد دان که دایم  
برویش از پدر خواهش که خواهد  
ز جان محبوب تر دارش که داردت  
نگهداری کند نه ماه و نه روز  
از این پهلوی به آن پهلوی نفلتند  
به وقت زادن تو مرگ خود را  
بشوید کهنه و آراید او را  
تموز و دئی تورا ساعت به ساعت  
اگر يك عطسه آید از دعاغت  
اگر يك سرفه بی جا نمایی  
برای این که شب راحت بخوایی  
دو سال از گریه روز و شب تو  
چو دندان آوری رنجور گردی

سپس چون پاکر قتی، تا نپتی  
 تو تا يك مختصر جانی بگیری  
 به مکتب چون روی تا بازگردی  
 و گر يك ربع ساعت دیر آبی  
 ۴۸۵  
 نبیند هیچ کس زحمت به دنیا  
 تمام حاصلش از زحمت اینست  
 خورد غم بیشتر بیچاره طاهر  
 کند جان؛ مختصر بیچاره مادر  
 بود چشمش به در بیچاره مادر  
 شود از خود بند بیچاره مادر  
 ز مادر بیشتر، بیچاره مادر!  
 که دارد يك پسر بیچاره مادر

## ۵۹

## مزاح بایکی از دوستان

چند ترا گتم ای کمال مخور ...  
 خون به جوانی تو بند من نشندی  
 ۴۹۰  
 ... بوا سیر آورد، همه دانند  
 خرما افزون خوری خنق بگیری  
 تا نشوی مبتلا به رنج بوا سیر  
 رنج بوا سیر کش کنون که شدی پیر  
 درد گلو زاید از زیادای انجیر  
 ... بربندارد به قدر خرما تاثیر!

## ۶۰

## درد پشت کعبی ۳۴ برای سردار عبدالعزیز خان جنرال قنصل

## افغان عقلم مشهد فرستاده نوشته است

عزیز نسخه اشعار سابر شاعر  
 ز دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون  
 عزیز قنصل افغان شریف مرد جهان  
 عزیز دارد این یادگار را آری  
 ۴۹۵  
 به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر  
 اساس دولت ایران و ترک و افغان را  
 زید به عزت و اقبال فی امان الله  
 که بر بود ز گهرهای شاه وار عزیز  
 به یادگار فرستم به دوستدار عزیز  
 بلند مرتبه سردار نامدار عزیز  
 عزیز داند مقدار یادگار عزیز  
 به مهر او نشود صرف روزگار عزیز  
 کند معزز و پاینده کردگار عزیز  
 به زیر سایه این مملکت مدار عزیز

۶۱

قطعه

گویند ما کیان را باید گرفت و کشت  
بر گو که چون کنند اگر شاعری کند

گر بر خلاف رسم کند نغمه خروس  
شاعر پسند گو دکی آماده چون عروس ۵۰۰

۶۲

درویش

کیست آن بی شعور درویشی  
نه کند هیچ گفتگو با کس  
کارهایی کند سفیهانه  
مثلا در هوای گرم نموز  
لیک در عین تموزت سرما

که همیشه به لب بود خاموش  
نه به حرف کسی نماید گوش  
خارق عادت و مخالف هوش  
خرقه پشم افکند بر دوش  
تن برهنه نماید از تن پوش ۵۰۵

۶۳

انتقاد از قملزنی

بشو که لطیفه قشنگی است  
در دست شاحسین بنکر  
خواهد که کشد سنان و خولی  
آن ترک دگر ز سیندزها  
کویدن اشقیا از این به ۴۱

این است حقیقت اصل معیش  
کان ترک کفن فکنده در پیش  
کوبد قمه را به کله خویش  
فریاد کند ز سینه ریش  
دانایی و معرفت از این بیش ۱۹ ۵۱۰

۶۴

گریز از نادان

دام به مسیوهال خراسان را  
نادان به کارها شده مستولی

عیسی صفت گریختم از احمق  
دانا به خون دل شده مستغرق

۶۵

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام

که کند مادر تو با من جنگ



هر کجا بینم از دور کند  
با نگاهِ غضبِ آلود زند ۵۱۵  
از دردِ خانه مرا طرد کند  
مادرِ سنگِ دلت تا زنده است  
تثوم يك دل و يك رنگ ترا  
گر تو خواهی به وصالم برسی ۵۲۰  
روی و سینه تنگش بدی  
گرم و خوشین به منشِ باز آری  
عاشقِ بی خردِ ناهنجار  
حُرمتِ مادری از یاد ببرد  
رفت و مادر را افکند به خاک  
قصدِ سر منزلِ معشوق نمود ۵۲۵  
از قضا خورد نم در به زمین  
وان دلِ گرم که جان داشت هنوز  
از زمین باز جو برخاست نمود  
دید که آن دل آغشته به خون

آه دستِ پسر م یافت خُراش

آخ پایِ پسر م خورد به سنگ

۶۶

سازش روس و انگلیس

گویند که انگلیس با روس ۵۳۰  
کاندر بُتَبِك هم در ایران  
افسوس که کافیانِ این مُلک  
کر صلح میانِ کُربه و موش  
عهدی کردست تازه امسال  
زین پس نکنند هیچ اعمال  
بنشسته و قارغند ازین حال  
بر باد رود دُکَنِ بَقال

## تاریخ بنای اداره لشکر شرق

حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر یکی سلطان طلوس آن يك وزیر جنگي سلكِ جم  
چو بنمود این بنا بر پا سرود ایرج به تاریخش بنای او چو عیر شاه و سردار سپه محکم  
۵۳۵ (۱۳۳۱ هـ.ق.)

## بچه ژاندارم

پیوسته به جنگی تو بمنای بچه ژاندارم خواهی که شوی یاور ارزان که بزودی  
در مدرسه تا چند توان يك دو سه آخیر يك شب اگر آبی به بزم می گنمت من  
ما با توبه صلحیم و صفای بچه ژاندارم يك چند بشو یاور ما ای بچه ژاندارم  
در میگذهم يك دوسه تا ای بچه ژاندارم تا صبح دوسد بار دعا ای بچه ژاندارم

## مطایبه

ای خایه به دست تو اسیرم دستم نشود به تخم کس بند  
چندان نشوی تو خوب تا من تا حضرت مستطاب عالی  
زین پس ز جماع رخ تنابم  
۵۴۰ بنمودی از جماع سیرم تا باد تو کرده دست گیرم  
از حسرت ... ون و ... س بمیرم کوچک بشوید بنده سیرم  
خوب ار نشدی مشو به ... سیرم

بر سر سفره سپهسالار جوجهها را کباب می بینم  
۵۴۵

## پیام به ناظم الدوله

ناظم الدوله روزی جمعه ما مختصر دودی و دمی داریم

منزلِ حضرتِ کمالِ امروز  
عرقی هست و چترس و نریاکی  
از برایِ نهار هم گویا  
خانِ درویش هم اگر برسد  
نقصی در کار ما نبودنِ نست  
دور هم جمع و عالمی داریم  
کار و بارِ منظمی داریم  
دمی و ماهی کمی داریم  
نعمهٔ زیری و بومی داریم  
در نه عیشِ فراهمی داریم

۵۵۰

۲۲

### وطن دوستی

ما که اطفالِ این دبستانیم  
همه با هم برادرِ وطنیم  
اشرف و آنجَبِ تمامِ ملل  
وطن ما به جایِ مادرِ ماست  
شکر داریم کز طُغُولِیْت  
چون که حُتِّ وطنِ زایمانست  
گر رسد دشمنی برایِ وطن  
همه از خاکِ پاکِ ایرانیم  
مهربان همچو جسم با جانیم  
یادگارِ قدیمِ دورانیم  
ما گروهِ وطنِ پرستانیم  
درسِ حُبِّ الوَطَنِ همی خوانیم  
ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم  
جان و دل رایگان بیفشانیم

۵۵۵

۲۳

### حکایتِ خَلعت

مستوفی کُلِّ قِصَّةٔ چَلِ طوطی شد  
هر روز همی وعده به فردا دَهِیم  
در عهدِ تعویقِ کَرافَتَد ز این بیش  
امسال چرا حکایتِ خَلعتِ من  
فردا نشود تمام در دورِ زَمَن  
این خَلعتِ آخِر است یعنی که کفن

۵۶۰

۲۴

### رسوا

گویی که تو رسوایی من بانو نیامیزم  
خواهم که رُحَّتِ بینم بی واسطهٔ عینک  
رسوا تو مرا کردی نزد همه مرد وزن  
خواهم که بَرَتِ گیرم بی حایلِ پیراهن

## ۷۵

## مزاح با مقبل دیوان

	فَنَبِلَ التَّوَلَدَ مَقْبِلِ دِيوَانِ	آن که تَبُوْدُ مَثَالِ او شَيْطَانِ
۵۶۵	قَدَّ او نِيَسْتِ جِزِ چَهَارِ وَجِبِ	نَصْفِ او كَشْتِه در زَمِيْنِ پَنهَانِ
	هِيچِ سُرُوِي بِه فَاغْمَشِ نُرْسُدِ	در زَمَانِه بِه هِيچِ سُرُوِيَسْتَانِ
	نَبُوْدُ هَمچُو قَدَّ او سُرُوِي	نَه بِه نِهْرَانِ وَنَه بِه تُوِيَسْرِكَانِ
	در مُطْفُوْلِيَّتِ او كَذَرِ مِي كَرْدِ	بِكَشِبِ اَز رَاوِ رِشْتِ زِي زَنْجَانِ
	اِيْنِ شَنِيدِم كِه بَجَّةُ كِرْكِي	... وِنِ او رَا دَرِيْدِ بَادَنْدَانِ
۵۷۰	لِيك كُوِيَنْدِ زَخْمِ ... سِيْرَسْتَايِنِ	زَدِه او بَجَّةُ كِرْكِ رَا بَهْتَانِ
	رَفْتِه تَا در اَدَارَةُ اَوْقَافِ	كِرْدِه او ... وِنِ خُوِيَشِ وُقُوفِ جَهَانِ
	اِي بِسَا خُوْرْدِه وُقُوفِ مَرْدَمِ رَا	حَالِ اَز ... وِنِ خُوْدِ دَهْدِ تَا وَاقِ
	در مِيَانِ تَمَامِ مَأْكُوْلَاتِ	مِيَلِ دَارْدِ بَسِي بِه بَادَنْجَانِ
	بِيَنْدَارِ عَكْسِي ... بِيْرِ دَر دَرِيَا	دَلِ بِه دَرِيَا زَنْدِ بَدُوْنِ كَمَانِ
۵۷۵	خَايِه اش دَانِي اَز چِه پَارِه شَدِه	بِسِ زَدَسْتَنْدِ زِيْرِ او رِيحَانِ

## ۷۶

## بادآوری

	خَسْرُوا اِكْرَجِه فراموشی در طبع تو نیست	اِيْنِ سَخْنِ هَايِ دِلَاوِيْزِ فراموش مَكْنِ
	نَصِبِ يَكِ حَاكِمِ عَادِلِ رَا بِاَسْرَعَتِ تَامِّ	بِه نَكِه دَارِي تَبْرِيْزِ فراموش مَكْنِ
	حَالَتِ فَاَرْسِ كِه كِرْدِيْدِه زَنْاَسِيْسِ پَلِيْسِ	آتَشِ فَنَنِه در اَن تِيْزِ فراموش مَكْنِ
	اَمْرِ قَرَاقِ كِه چُوْنِ اَمْرِ پَلِيْسِ اسْتَوُ بُوْدِ	عَاقِبَتِ مَقْسَدَتِ اَمِيْزِ فراموش مَكْنِ
۵۸۰	اسْمِ اِيْنِ هَر دُو بَر اَفْكَنْ زِ جَنُوْبِ وَ زِ شَمَالِ	زَاخِرِ كَارِ بِيْرَهِيْزِ وَ فراموش مَكْنِ
	كَارِيْغَانِ رَا كِه بُوْدِ فَرَضِ وَ سَزْدِ لَازِمِ تَرِ	اَز هَمِه كَارِ وَ هَمِه چِيْزِ فراموش مَكْنِ
	نَالَةُ بِيُوِهِ زَنَانِ رَا زِيْهِي نَانِ يَادِ اَرِ	اَوِ پِيْرَانِ سَحْرِ خِيْزِ فراموش مَكْنِ

دفع این جمع که بر رِشوه خوری مشغولند // هر یکی در سر یک میز فراموش مکن  
 گر رئیس الوزرا خواهی و آسایش ملک // مُخْبِرُ السَّلْطَنَةِ را نیز فراموش مکن

۷۷

جمله

۵۸۵ دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند  
 همراهِ رینکیشان پسری بود که گفتمی  
 از در نرسیده به همان نظره اول  
 گفتم که خدا یا زمن این قوم چه خواهند  
 ناخواندم و خوانده چوبلا بر سرم آیند  
 ۵۹۰ نزد آمد و مشغول شدند آن دو ولی من  
 گفتم تو هم ای مُتغ بچه بی مشغله منشین  
 پیش آی و بزنی با من دل باخته پاسور  
 گفتا که سر سوزدن کار جفتگیست  
 گفتم سر هرج آن که تو گویی و تو خواهی  
 ۵۹۵ گر من بیزم از تو دو جور اب ستانم  
 زیبا پسر این شرط چو بشنید پسندید  
 خادم شدو یک دسته ورق داد و کشیدیم  
 پشت سر هر یک ورقی یک عرقش داد  
 بیمود بدان مان که زمانی نشده پیش  
 او چرزد و من چرزدم آن قدر که آخر  
 ۶۰۰ خوردند همه جزم و جزم من هفتختند  
 باسی چو ز شب رفت ز جاجستم و دیدم

در محضر من ساخته بر محضر از من  
 چشمبانش طلبمی کند ارث پدر از من  
 دین دل و دانش بز بود آن پسر از من  
 ثابت طلبی دارند اینان مگر از من  
 دارند تمنا همه بی حد و مر از من  
 در حیل که خوند دل شود این یک نفر از من  
 کاینه قلبت نهذیرد کند از من  
 شاید که یکی سوز بزی معتبر از من  
 ضایع چه کنی وقت خوشی بی نمر از من  
 پیش آی و ورق ده که کلاه از نوسر از من  
 بستان تو یکی قوطی سیکار زر از من  
 زیرا که همه نود لرا او بد ضرر از من  
 شد چار ورق از روی و چار دگر از من  
 خادم که در این فن بود استادتر از من  
 من بدتر از او هست شدم او بتر از من  
 شام آمد و کوتاه شد این جور و جران من  
 کو برده بد از اول شب خواب و خود از من  
 خوابند حرفان همگی بی خبر از من



آهسته به سر پنجه شدم زیر لحافش  
 واکردم از او تکیه شلوار و عیان شد  
 تر کردمش آن موضع مخصوص به خوبی  
 هفتم سر گرمم ذکریم: بر در نریش  
 دیدم که بر افتاد نیرش ز نیکاپو  
 وقتست که در غلغله و باطل شویم کار  
 چسبندش آن گونه که هرگز توانست  
 تاخایه فرو بردم و گفت آخ که مردم  
 چون صغوه افتاده به سر پنجه شاهین  
 گفت این چه بساطست و لم کن بهدم موخت  
 من اهل چنین کار نبودم که تو کردی  
 در خواب نمی دید کسی تر گندم زر  
 باهمچومنی همچو فنی؟ گفتمش آرام  
 يك لحظه مکن داد که رسوا نکنیمان  
 شیطان لعین و نوسه ام کرد و الا  
 تارفت بگوید چه دهانش بگرفتم  
 قربان توای درد و بلای تو به جانم  
 گر باردگر همچو خلافی به تو کردم  
 کاریست گذشتت و سبویست شکست  
 حال است که یاران دگر سر بند آرند  
 هستیم و خراییم و کسی شاهد ما نیست  
 يك لحظه تو این جوش مزه حوصله پیش آر  
 دانی تو که گریش کنی مهممه و قال  
 زیبا پسر از خشم در اندیشه فرو رفت

افتاده ازین حال نفس در شمر از من  
 .تولی که عیان بود چو قرص قمر از من  
 ۶۰۵ آری که فراوان زده سر این هنر از من  
 آهسته در لورفت دو ثلث ذکر از من  
 گویی که رسیدست دلش در اخیر از من  
 کاریکه نخواهد شد حاصل دیگر از من  
 کردش تبر دار جدا با تبر از من  
 ۶۱۰ گویی به دلش رفت فرو بیشتر از من  
 درمانده به زیر اندر بی بال و پراز من  
 بر خیز و برو بزده عصمت مند از من  
 خود را بگشم گریه کنی زودتر از من  
 غیر از تو که تر کردی در خوابند از من  
 ۶۱۵ حق داری اگر پاره نمایی چکراز من  
 بشنو که چه شد تا که زدا این کلاس از من  
 کس هیچ ندیدست خطا این قدر از من  
 گفتم منما محضی خطا در گذر از من  
 عضموم کن و آزرده مگو این سفر از من  
 ۶۲۰ بر خیز و وزن منشت و بسوزان پند از من  
 بیخود مبر این آب رخ مختصر از من  
 ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من  
 بگذار بچند کفل از تو کمر از من  
 همدفع شرار خود کن و هم دفع شر از من  
 ۶۲۵ بد نام کنی خود را قطع نظر از من  
 وامانده ازین حال به بؤک و مگر از من

گفتا به خدا نیست بد اخلاق تر از تو  
گفتا ده بنده قوطی سیکار طلا را  
بگذار که بی همه فادغ شوم از کار  
شد صبح و بر آورد سر آن سیم بر از خواب  
با خادم من گفت که مخدوم تو پس کو  
پژمرد و در اندیشه فرو رفت و به نوحه گفت

۶۳۰

گفتم بد خدا نیست خوش اخلاق تر از من  
گفتم تو نرو تا نسانی سحر از من  
چون صبح شود هر چه بخواهی بپرازم  
در بستر من دید که نبود اثر از من  
او داد جوابش که ندارد خبر از من  
دیدم که چه تر کرد در این بد گهر از من

## ۲۸

## دو هدیه

آمد مرا دو هدیه چو دو فرس مهر و ماه  
از هیأت شریفه یسوان ری که باد  
یک نامه بود حاوی اشعار دل پسند  
و آن هر دو هدیه قوطی و گلدان نقره می  
سیکارهای نخبه در آن قوطی فشنک  
تأثیر کرده گفته من در دل بنات  
خوش گفت آنکه گفت که این جنس الطفند  
جنس لطیف زود کند حس نیک و بد  
جنس لطیف جنس لطیف آرزو کند  
هر چند مرد و زن زهم آیند در وجود  
از سنگ بیز آینه زاید ولی کجاست  
زنبور و نحل هر دو ز یک گوهرند لیک  
این مهر از دو مفسده بر من طلوع کرد  
آن را لقب به نامه ندیم الملوك ثبت  
هر دو زنان کامله با کمال و فهم

۶۳۵

۶۴۰

۶۴۵

با نامه می دو چون دو طبق گوهر نمین  
بر هیأت آفرین و بر این هیأت آفرین  
یک نامه نیز حاوی افکار دل نشین  
چون سینه فرشته و چون نای حور عین  
گل های نازنین در گلدان نازنین  
زان پیش تر که رخنه کند در دل بنین  
حساس تر شوند لطیفان علی الیقین  
جنس لطیف پیش کند درک مهر و کین  
در هم دود دو نور که گردد به هم قرین  
لیکن هزار فرق بود بین آن و این  
در سنگ آن صفای ن و پاکی جبین  
زنبور پیش آورد و نحل انگبین  
تحت مدیریت دو زن عاقل متین  
وین بدقا المعالی بنوشته بر بکین  
پرورده شهور و بر آورده بسین

تا بردند پرده جهل از رخ بنات  
 تاسیسی چند باب مدارس نمودند  
 کردند گرد جوقة اطفال روز و شب  
 امیدم آن که تا نبود نقطه در الف  
 از این دوپیرزن نشود خالی این اساس  
 وان خواهران دینی من مادران شوند  
 برزادگان دهند زیستانِ علم شیر  
 هم مهستی به عرصه بیارند هم هوگو  
 تا آسمان بنازد شبها به اختران  
 مدح و تنای من به عموم معلمات  
 بر شعر من مبخند به خشکی که خواجه گفت

بیرون نموده دست شهادت ز آستین  
 بی خواهش اعانه و بی منت معین  
 ۶۵۰ چون باغبان به گرد گل و سرو باسمین  
 تا باسه نقطه فرق بود بین و شین  
 وز این دو شیرزن نشود خالی این عرین  
 اندر جفاظ عصمت و اندر پناه دین  
 زان پس که بوده اند به بطن هنر چنین  
 ۶۵۵ هم مضطبی کمال بزايند و هم لنین  
 نازد شبانه روز به این اختران زمین  
 خیر و دعای من به وجود معلمین  
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین

## ۷۹

## سفر اصفهان

ای مهین خواجه در وزارت تو  
 دوامه افزون بود که نهادم  
 بیت الاحزان شدت خانه من  
 من غمی بودم و نمود مرا  
 خسرو و اصفهان نکو دیدم  
 آفرین بر روان شیرویه  
 در شیکتم که چون برفت از دست  
 چون بر این روزگار خود نگرم  
 پیش از اینم زمانه فرخ بود  
 همه اسباب عیش آماده

خلق يك سر خوشند و من غمگین  
 ۶۶۰ سر بی فکر و غصه بر بالین  
 بس درین خانه مژدمند غمین  
 سفر اصفهان چنین مسکین  
 خسرو ار آن اگر صفاهان این  
 باد بر دخمه شکر نفرین  
 ۶۶۵ آن همه زیب و زیور و آذین  
 دوام از دل رود به چرخ برین  
 ای خوشا آن زمانه پیشین  
 خانه عالی و صحن خانه گزین

- ۶۷۰ خاطرم خُرم از کتاب و قلم  
 فرشها داشتم همه زر تار  
 نرد و شطرنج از صنایع هند  
 میزها خوب و پردهها مرغوب  
 کف و نی بی حساب در تالار  
 آرک و برَبط گذشته از آحاد  
 ۶۷۵ جامه‌های دینم خز و سنجاب  
 اسپها در طویله‌ام بسته  
 در فشنکی کتابخانه من  
 هر کجا اهل دانش و ادراک  
 طبع مازندرانی و رشتی  
 ۶۸۰ نان و انگور سفرام به صفا  
 چشم از خواب ناز نکشودم  
 الفرض داشتم بساطی خوش  
 سفر اصفهان چو پیش آمد  
 همه برباد رفت و من ماندم  
 ۶۸۵ هر سحر وام خواه بر در من  
 از در خانه پا برون نهم  
 خادم مقوسی که پیشم بود  
 مهربان، دل‌نواز، آقا دوست  
 به تقاضا نکرده لب را باز  
 ۶۹۰ حالیا هر سحر به جای دوزلف  
 من ز وصلش ز می زری بیزار  
 هر سحر زر طلب کند از من
- منظرم تازه از گل و سرین  
 مبلها داشتم همه زرین  
 قلم و کاغذ از بدایع چین  
 حوضم از سنگ و آینه سنگین  
 خم می بی عدد به شیب زمین  
 تار و دَنبک رسیده تا عشرين  
 جام‌های دینم همه سیمین  
 همه را بائی بند و ریشمه و زین  
 شده همچون نگارخانه چین  
 شنه در بزم بنده صد نشین  
 سفرام را نموده عطر آکین  
 قرص خورشید و خوشه پروین  
 جز به روی بنی چو حورالعین  
 شسته و رفته در خورتحسین  
 به خزان شد خواره فروردین  
 با گلیمی به زیر سقیه گلین  
 به تقاضای وام گرده کمین  
 تا نکو نسکرم یسار و یمین  
 پیش با صدا تجمل و تمکین  
 خوش زبان، خنددرو، گشاده‌جبین  
 کردی از بوسه گام من شیرین  
 پیشم افکنده بر دوا بزو چین  
 می‌کند فقر مزد را عنین  
 من ز خجالت فکنده سربه زمین

گویم ای شوخ غم مخور چندان  
 خواجه چون شرح حال من شنود  
 حال ای خواجه مبارک قال  
 ای ترا روی و خوی هر دو یکو  
 من بسی دیدم بزرگان را  
 تو چنانی که بعد سیصد قرن  
 همتی کن که باز برگردد  
 وان چنان کن که بعد از این دیگر  
 هم نخواه آن که بهر یک خدمت  
 که بهم زحمت فلان الملك  
 چند گویم ادیب را که یا  
 چند گویم عیاذ کاری کن  
 خواستی قطعه تقاضایی  
 بر نگردم به خانه تا ندهی  
 تو هم ای خواجه از خر شیطان  
 تا گذشته است و بگذرد ناچار  
 روزگار بقای عمر تو باد

۶۹۵ لایم ای ماه بد مکن چندین  
 زود تکلیف من کند تعیین  
 مهر خو، پاک دل، مبارک دین  
 ای ترا قول و عهد هر دو متین  
 کرده ام خدمت کهن و مهین  
 تو ناید در این زمانه قرین  
 مر مرا آن تعیش دیرین  
 ۷۰۰ نشوم جز به منت تو رهین  
 بیرم صد نعمت و تهجین  
 که گفتم منت فلان الدین  
 شرح حال به خواجه کن تبیین  
 چند خوانم به گوشر خراسین  
 ۷۰۵ گفتم این قطعه همچو در زمین  
 دست خط حکومت قزوین  
 مهربانی کن و یا به زمین  
 پس شهر و سنین به خلق زمین  
 آنچه باقی است از شهر و سنین

## ۸۰

## آب حیات

۷۱۰ آب حیات است پدر سوخته  
 و چه بیه جرده و شیرین لبست  
 آب شود گربه دهانش بری  
 تا بتوانیش بگیر و بکن  
 حیات نبات است پدر سوخته  
 چون شکلات است پدر سوخته  
 نوب جرات است پدر سوخته  
 صوم و صلوات است پدر سوخته



می‌تُرسد جز به فرومایگان	۷۱۵
سخت بُود ره به دلش یافتن	
تنگ دهان موی میان دل سیاه	
احمد و از مهر چنین مُنصرف	
با همه ناراستی و بددلی	
قافه هر چند غلط می‌شود	
خمس و زکات است پدر سوخته	
بصن کلات است پدر سوخته	
عینِ ذوات است پدر سوخته	
ختمِ نجات است پدر سوخته	
خوش حرکات است پدر سوخته	
باب لواط است پدر سوخته	

## ۸۱

## انتقاد از قمه زنان

دیگر نشود حسین زنده	۷۲۰
خاکش علف و علف چَرَنده	
لغث به یزید بد کننده	
وین دستۀ خنده آورنده	
با این قمه‌های نابُرنده	
سُو اِشْتَمِرْتُم عَمِیْم کَلَنده	۷۲۵
گل قویما منی شمیرا لَنده	
ای نرم خر سبیل گنده	
از این حرکاتِ مثلِ جنده	
شد چند کرور نفس زنده	
بک مو ز زهارِ چرخ گنده	۷۳۰
هفتاد و دو سز زتن فکنده	
ای درخوردِ صد هزار خنده	
با نفرینِ تو برگشنده	
بک شرط به صرفه بُرنده	
زن قعبه چه می‌کشی خودت را	
گفتند و گذشت رفت و شد خاک	
من هم گویم یزید بد کرد	
اما دگر این کتل مثل چیست	
تخم چه کسی بُرید خواهی	
آیا تو سکینه‌یی که گویی	
کویشتر و تو کیستی که گویی	
تو زینبِ خواهرِ حسینی	
خجالت نکشی میانِ مردم	
در جنگِ دو سالِ قبل دیدی	
از این همه گشتگان نگر دید	
در سیزده قرن پیش اگر شد	
امروز چرا تو می‌کشی ریش	
کی گشته شود دوباره زنده	
باور نکنی یا بیندیم	

۷۳۵	بشکاف سر و بکوب دنده هی بر نین خود بمالِ یسنده کاری که تَبَر کند به کُنده چون بال که می زند پرنده هی پاره بکنن قبايِ رُنده	سد روزِ دگر برو چو امروز هی بر سر و ریش خودبزن کِل هی با قمه زَن به کَلّه خویش هی بر سرِ خودبزن دو دستی هی گو که حسین کفن ندارد گر زنده نشد عَنَم به ریشت
۷۴۰	گر شد عز تو به ریش بنده	

## ۸۲

## شهر کثیف

اندر این شهر ندیدم بنده از گه و گند بود آکنده ... بر ... س زنی خواننده	جز گه و گند و کثافت چیزی هر کجا شهر مسلمانان است که به گورِ پدر آن که نوشت
--	--

## ۸۳

## قربانِ کمالِ السلطنه

دوستان بودند مهمانِ کمالِ السلطنه این قَدَر گویم که قربانِ کمالِ السلطنه	روز قتلِ ابنِ مُلجَم لعنهُ اللهُ عَلَیْهِ حیف از فرطِ کسالتِ طبعم از گفتنِ بریست
---	---

۷۳۵

## ۸۴

## بلدیه

کو خاك كه گویم به سَرَت ای بلدیه	پر شد در و دیوارِ بَلدازِ کِل و ازلای
----------------------------------	---------------------------------------

## ۸۵

## مزاح با وثوق الدوله

فصلیدی آمد وثوقُ الدوله ای یك شِكْر لَب چون تو در آفاقِ منی هندوانه شد گران در شهرِ ری	ای وُثوقُ الدوله آمد فصلِ دی بند بنتم این گواهی می دهد بسکه آب هندوانه می خوری
--	--

## ۸۶

## ماده تاریخ وفات میرزا عارف

میرزا عارف که زیر بار فضل	۷۵۰
ریحها بُرد از پی تحصیل علم	
شد پسندِ حضرتِ میرِ نظام	
هم بدو بسپرد پورِ خویش را	
با عنایاتِ امیر از زرّ و سیم	
سالِ عمرش چونکه از قُبّه گشت	۷۵۵
جسم در این خاکدان بنهاد و بُرد	
سالِ فوتش ابرج قاجار گفت	
قدّیرش چون کمان آمد دوتائی	
تا به مُلکِ علم شد کشور گشای	
آن جوان و پیر اندر بختورای	
تا شود در علم او را ره نُمای	
آنچه او را بود حاجت شد روای	
بنجه مرگش یکی بفرزد نای	
جان به نظرِ رحمتِ یکتاخدای	
میرزا عارف بچنت کرده جای	
(۵۱۳۰۷.ق)	

## ۸۷

## خبیر مقدم و سلام

وه چه خوب آمدی صفا کردی	
ای بسا آرزوت می کردم	
آفتاب از کدام سمت دمید	۷۶۰
از چه دستی سحر بلند شدی	
قلم پا به اختیار تو بود	
بی وقای مگر چه عیبی داشت	
شب مگر خواب تازه دیدی تو	
هیچ دیدی که اندر این مُنت	۷۶۵
دست بردار از دلم ای شاه	
با تو هیچ آشتی نخواهم کرد	
چه عجب شد که یاد ما کردی	
خوب شد آمدی صفا کردی	
که تو امروز یاد ما کردی	
که تفقد به بینوا کردی	
یا زسهو القلم خطا کردی	
که پشیمان شدی وفا کردی	
که سحر یاد آشنا کردی	
از فراقَت به ما چه ها کردی	
که تو این مُلک را گدا کردی	
با همان پا که آمدی برگرد!	

## ۸۸

## تقاضای گله از مِعْزَ الْمَلِكِ

- ای مِعْزَ الْمَلِكِ ای اندر سخا ضرباً المثل  
 بدن کردم من که چونین گوهر ارزنده را  
 شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بها  
 فخر میران زمانه حضرت میر نظام  
 گر مرخص می کنی اندر حضور این امیر  
 من چو بر اسب سخن رانی سوار آیم بود  
 ختم بر من گشته شعر و شاعری چونان که شد  
 از چهر و شعر و خط ما را گرفتی سرسری ؟  
 با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری  
 که امیر مملکت باشد مر او رامشتری  
 آن که بر او فخر دارد دانش و دانشوری  
 می توانم تا بزم من با ادب این داوری  
 هم در کابم فرخی و هم عنانم عنصری  
 بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری

## ۸۹

## غزلهای خانم

- با غمزاتی که تو خانم کنی  
 جان به لب عاشق بی دل رسد  
 دریا دریا به تو حسن انداست  
 غنچه به گلزار خموشی کند  
 سرو ستادست مؤدب به جای  
 من به تو اظهار تعشق کنم  
 از دگران پیش ترزم داز دوست  
 رخنه به دین و دل مردم کنی  
 با غمزاتی که تو خانم کنی  
 پرده بر افکن که تلاطم کنی  
 تا تو گل اندام تکلم کنی  
 تا تو به رفتار تقدم کنی  
 تو ز من ابراز نالم کنی  
 کز دگران پیش ترزم گم کنی





زُبا عیٰہ



۱

از شاعر به ملك التجار در طلب وفاي عهد

اَقوالِ پراز مَكرو فسون توجِه شد	الطاف زحَد و عَدَبِ رُونِ توجِه شد
با آن همه وعده ها كه بر من دادی	غازِ توجِه شد ، بوقلمونِ توجِه شد

جواب ملك التجار

ایرج ز خراسان طلبِ غاز نمود	بب طمع و آز به من باز نمود
غافل بود او كه غاز با بوقلمون	چون دانه نبود جمله پرواز نمود

۲

پاسخ ایرج

حیفست كه خُلف وعده آغاز کنی	با شعر مرا از سرِ خود باز کنی
با داشتنِ هزارها بوقلمون	از دادنِ يك بوقلمون ناز کنی

جواب ملك التجار

ای آنكه سرد حوانم اگر شهبازت	طوطیست همی كلكِ شِكْرِ پردازت
چون صرفه نبردم از توقازی همه عمر	هرگز ندهم بوقلمون و غازت

۳

پاسخ ایرج

ای وعده تو تمام بوقلمونی	یاد آر از آن وعده در بیرونی
از آن همه کُروَتِ وکیل آبادت	يك غاز به من نمی دهی ای... ولی

۴

از يك ناصد شماره كُن ای سَرَمرد،  
دیگر نکنی آنچه نمی باید کرد

هر وقت که دیدی خُصبت رو آورد  
در ضمن شُمار مغلت آید سر جای

۵

ملبوس همین پوست به بردارم و پس  
من بنده همین عزمِ سفر دارم و پس

اکنون که هوایِ دی به سردارم و پس  
ز اسبابِ سفر که جمله مردم دارند

۶

کز کبیر چوپشه بود در چشمش ییل  
آری از ریش می شوند این سیل

دیدیم سنی چون تو درین عمرِ قلیل  
ریشش پشمید و شد گدایِ سر کوی

۷

کز هجر تو ساعتی نیم من خُرسند  
تا حشر اگر بُردند بندم از بند

ای دوست به ذاتِ حق تعالی سو کند  
وز یاد تو هیچ گه تغافل نکنم

۸

امروز چه سرمایِ گلستان سوزی  
روزی آن طور می پسنند روزی

دیروز چه گلهایِ جهان افروزی  
آرنده بُرد و آفریننده وُرد

۹

در نُور که دید همچو برفِ خُنکی  
چون از دهنِ ملیح حرفِ خُنکی

آمد به چمن برفِ شُکرفِ خُنکی  
ناگه زد لبِ غنچه برون آمد برف

مربع ترکیب





## در انتقاد از اوضاع کشور

دانش غلم مرگتو حفظ کردم از اشماد تو من      مُتَلَبِّذٌ شدم از لَلَّتِ گفتارِ تو من  
آفرین گفتم بر طبع گهربارِ تو من      بخدا مات شدم در تو و در کارِ تو من

وصفِ مرکزِ اکس مثلِ تو می برده نگفت

رفته و دیده و سنجیده و می برده نگفت

هر چه در نمره ده بود مُتَزَّهٌ دیدم      گرتو يك حَسَن در او دیدی من ده دیدم

قابلِ مَحْمَدت و در خورِ به به دیدم      نظمِ تو مُتَقَن و نثرِ تو مُوَجَّه دیدم

هیچ يك از نمراتِ تو چنین خوب نبود

يك فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیر تو پیش کسی این همه آخبار کجاست      اگر آخبارِ بُودِ جراتِ اظهار کجاست

پنطیند آن دیگران ، لوطی پادار کجاست      آنکه لوطی گریستد اکنند انکار کجاست

آفرین ها بد ثبات و به وفاداری تو

بَر و پَاقِرِصی و بُدکِ گوپی و پاداری تو

۱۰ که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد      هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دورِ ظَلَمَتِ بَنَدل از دُورِ ضیا خواهد شد      دردِ کَتِ بسته رئیس الوزرا خواهد شد

مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود

لعلِ ما سنگِ شود لؤلؤ ما ماسه شود

این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست      لایق آن که تو دل بسته او باشی نیست  
همش جز بی آخازی و کلاشی نیست      در بساطش بجز از مهرتشی و راشی نیست  
کر جهان را بسپارش جهان را بخورد  
ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد

۱۵

از بیانات رئیس الوزرا با دو سه تن      کرده يك رنده تا تری و فرستاده بمن  
من هم الساعه دعم شرح بر ابناء وطن      که کند دیده ابناء وطن را روشن  
تا بدانند چه نیکو امنایی دارند  
چه وطن خواه رئیس الوزرای دارند

قوام السلطنه به پیشکار داخلی خود میرزا قاسم خان گوید

يك دو روزست دگر دست به کاری تزی      لیردی میردی از گوشه کناری تزی  
دشت و قحی نگنی دخل قماری تزی      نروی مارخ و دزدیده شکاری تزی

۲۰

چه شنیدی که بدینگونه هراسان شده‌ی

مگر آشفته اوضاع خراسان شده‌ی

این وطن مایه ننگست بی دخلت باش      هر چه گویند جفنگست بی دخلت باش  
بای این قافله ننگست بی دخلت باش      شهر ما شهر فرنگست بی دخلت باش

دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد

فکر کالسکه راه چمدان باید کرد

پیشکار جواب گوید :

دم مزن قافیه تنگ است یا تا برویم      کلید بر سر جنگه است یا تا برویم  
قعه توپ و تفنگه است یا تا برویم      نه دگر جای درنگه است یا تا برویم

۲۵

هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بس است

بیش از این فکر مداخل شکن ما هوس است

## قوام السلطنه گوید:

- ۳۰ دل مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم      من سلامتی و سید را ز کف آسان ندهم  
اسب و اسباب به زاندارم خراسان ندهم      عن بغز اندام اگر جان بدهم نان ندهم  
زنده باشم من و کالیسکه من ضبط شود  
می زدم تا همه جا کر همه جا ضبط شود
- سی و شش اسب گرانمایه ز من کلید زد      سی و شش داغ بر افروخته ام بر جل زد  
پاک بر روزنه دخل خراسان گیل زد      بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد  
با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم  
خون سرتاسر این ملک بریزم چه کنم
- ۳۵ تو پیدار که نه شاه و نه لشکر باقیست      ندگر روح و رمق در تن کشور باقیست  
عافل آسوده بود تا به جهان خراباقت      نادوسر کرده به سنگان و به لشکر باقیست  
می کنیم حکم و همه حکم مرا گوش کنند  
وز شغف مصلحت خویش فراموش کنند
- من به هر چه بود مقصد خود صاف کنم      به خوانین خراسان دو تلگراف کنم  
دست خطی دوسه بر قاین و بر خواف کنم      وعده از جانب شه رتبه و اَلطاف کنم  
همه دیوان صفت قوه خود جمع کنند  
ریش زانبار مری و ریشه خود قمع کنند
- یک نفر دوست دانا در آن مجلس بوده می گوید :
- ۴۰ گوش کن عقل من از خست تو بیشترست      اینقدر جوش مزین جوش زدن بی ثمرست  
جان که باقیست ضررهای دیگر مختصرست      شکر لله که ترا در همه جا سیم و زرت  
خیز و هر جای فرنگستان خواهی که برو  
بیش از این با عی خون ریختن خلق مشو
- آتش فتنه ز هر گوشه بر افروخته شد      خر من هستی مسکین و غنی سوخته شد  
بارگی های خراسان تو هم دوخته شد      هر قدر بول که می خواستی اندوخته شد

۴۵

بیش از این سرفه از این ملک بر ایشان نبری

غیر بد پیامی آشوب خراسان نبری

مشار الملک که به مجلس وارد و اثر قضیه مستحضر

شدله می گویند

امشب اوقات شریف تو جز اخته آن نیست

وز سلامی و بیدیه صرف نظر آسان نیست

که به گشتن بدی خیل مسلمانان را

باشن خوش رکشی قاطبه ایران را

وانگهی کیست که فرمان ترا گوش کند

زین و فرزند به راو تویی پویش کند

که بجنکیده و نشانده فرو کینه تو

ناگهان سر برسد دوره کاینه تو

درمن از تقویت کار تو کوتاهی نیست

درمن آشفته خیانت که تومی خواهی نیست

لیک تا چند توان مسأله را پنهان کردی

شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کردی

۵۰

۵۵

بکن آن کار که گردست و ثوق الدوله

در هتل مقعد خود بیالو کنه با رهوله

با دل خوش خرج کند

متصل فرزند و فرزند و فرج کند

حالیا وقت فرنگ است بجنبان منبر را

از تن مالیه ملک بکن این کینه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود

ضرر اسب و بیده نیز فراموش شود

۶۰



قالب های نو



### در رثاء دَرَّةِ الْمَعَالِي

شد فصل بهار و کُلِّ صَلا داد      بر چهره خوبِ خود صفا داد  
بادِ سحری ز آشنایی      پیغامِ وفا به آشنا داد  
بلبل ز فراقِ چند ماهه      باز آمد و شرحِ ماجرا داد

افسوس که جایِ نِستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

۵      آوِخ که بهارِ ما خزان شد      آن‌دوئی چو گل زما نِهان شد  
خونابِ جگر ز فُرقَتِ تو      از چشمهٔ چُشمِ ما روان شد  
بلبل صفت از فِراقِ رویت      در باغِ نِسیبِ ما فَنان شد

افسوس که جایِ نِستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

۱۰      گریم ز دردِ اشتیافت      سوزیم در آتِشِ فِرافت  
جفتِ اَلَمِیمِ و یارِ اندوه      بینیم ز دوستانِ چو طاق  
گویم ز رویِ درد و حسرت      آیم چو بی تو در وثاقت

افسوس که جایِ نِستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

۱۵      از ما چه خِلافِ دیده بودی      کاین گونه مُفَارَقَتِ نُمودی  
سررشتهٔ اتحادرِ ما را      رقتی و زدستی ما ربودی  
جایِ تو بد رویِ چشمِ ما بود      در خالِکِ سیدِ چرا غُودی

افسوس که جایِ نِستِ خالی

ای خانمِ دُرَّةِ الْمَعَالِي

بامداد

صبح دم کاین طایر چرخ آشیان      آفتابی گردد از بالای کوه  
 نافته رُخ ، بال کوبان ، پُرزنان      از پر و بالش چمن گیرد شکوه  
 نغمه خوان مرغ سحر برشاخسار

بینی آن پروانه خوش خال و خط      جسته بیرون از غلاف پیرهن  
 با پرو بالی پر از زرین نقط      سر رُند يك يك به گل‌های چمن  
 بوسد این را تعبیب و آن را عذار

✧ ✧

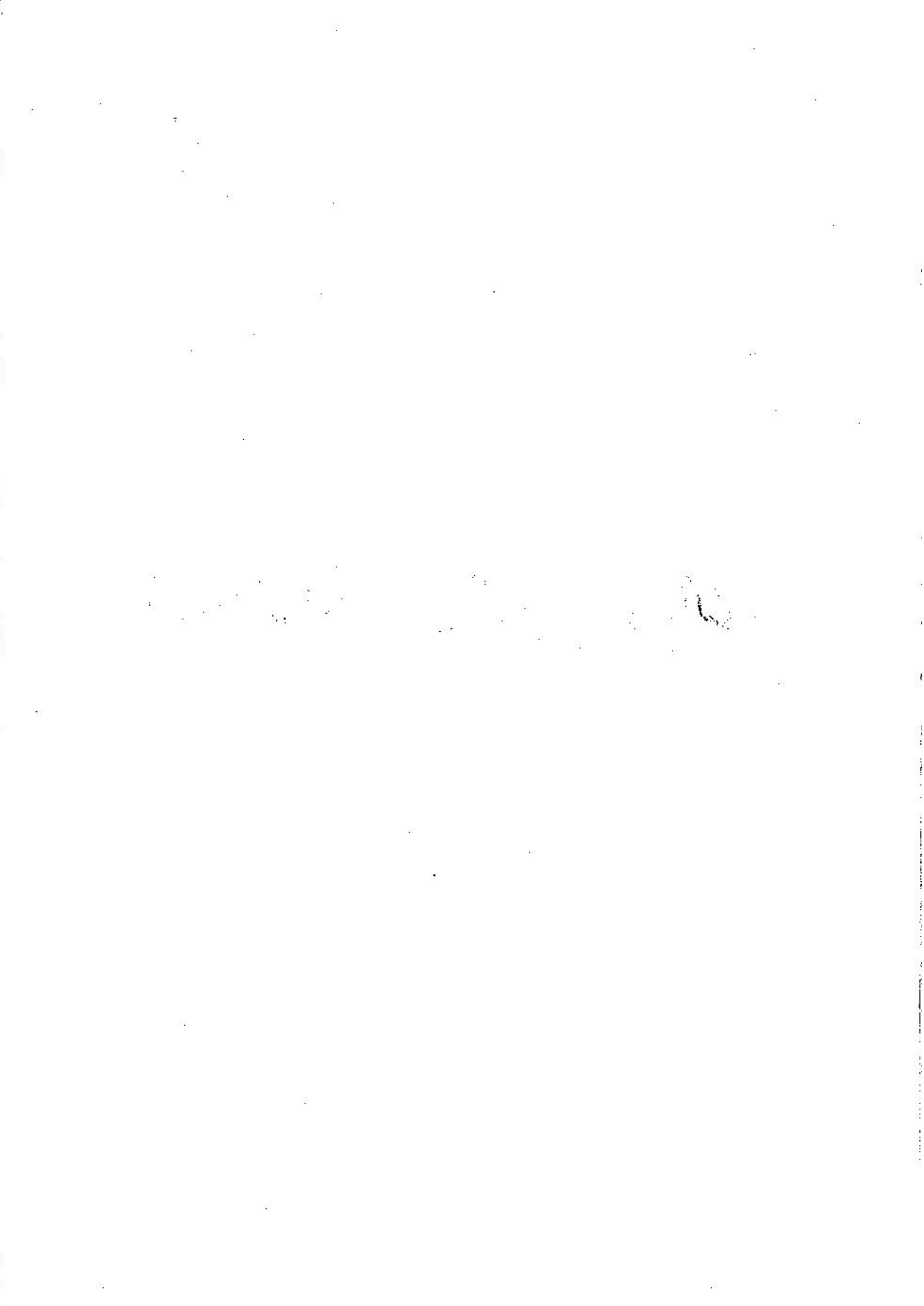
✧

همچنان آن طَفلک شیرین زبان      با رُخی سرخ و سپید از شیر و خون  
 آن دو چشم برق زن چون اختران      سر کند شادان ز شادیجه برون  
 بنگرد اطراف خود را شاد خوار

با تبسم‌های شیرین تر ز قند      همچو پروانه گشاید بال و پر  
 بر جُهد از جا چو از مجمر بسپند      دستِ مادر بوسد و روی پدر  
 این در آغوشش کُشد آن در کنار

غزلها و قطعه ها و مثنویهای ناتمام و مینهای پراکنده





آمردی رفت تا نماز کند  
فاسیقی زود جست بر پشتش

کو خدا کیست خدا چیست خدا  
آن که بیغمبری ما بود همی  
تو دگر طالب پرخاشن مشو  
آنچه عقل تو در آن هومات است

دست حافظ به دراز جامه خواب  
آفارش از بریشم و پالان زمعملمست

حضرت اقدس والا ایرج  
این عکس که بر عکس خودم زیبا شد

نیست جهان جز همین که با تو بگویم  
خَلْقِ جهان هم اگر تو نیک بسنجی  
یا قوی ظالمند و عاجز مظلوم  
عده می از آنچه می ندارد غمگین

کرد کون سفید خود بالا  
گفت سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى

بی جهت بحث مکن، ایست خدا  
ما عَرَفْنَاكَ بفرمود همی  
کاسه گرم تر از آتش مشو  
تو بمیری همه موهومات است

هشته در دست یکی جام شراب  
هر چند بدیداشتی لیکن مجالست

با همه راست بود با ما کج  
تقدیم حضور حضرت والا شد

روز و شبانی به یکدگر شده پیوند  
هیچ برون نیستند از این گره چند  
.....  
عده دیگر از آنچه دارد خرسند

۵

۱۰

- ۱۵ سر کوی تو باز سبز شوم  
گر چو بیدم قلم قلم بکنند  
این هلال ابرو دو سال بدماهی می‌شود  
در میان خلق گاهی اشتباهی می‌شود
- ۲۰ تا خدا ترکِ خدایی گوید  
ول کند گرسی و عرش و همنه را  
خُشک گردد به رگِ هستی خون  
راه یابد به فلکِ غمّازی  
امگلیسان به فلکِ رخنه کنند  
حرفی نغزی به میان اندازند  
حزبی و لیدری و انجمنی  
اکثریت کند آماده سفی  
۲۵ من که آخر چشم آسبِ ممان  
خواهد اینک ز جناب تو بار
- آنکو به روز مهتری از دوستان گردد بیری  
دارد وطن فریاد ازو کام اجانب شاد ازو  
نگذاشت باقی مدخلی نه معدنی نه جنگلی  
۳۰ بر دشمنان یقینم همه نهایی خویش  
دست در حلقه هوی تو کنم  
شب عیدِ عمر به قولِ زنان  
خود را خلاص کردم از پاهایی خویش  
بوسه می بر سر و روی تو کنم  
من در این خانه بودم مہمان
- نا آدمی کربشیری اندر شمار آدمش  
اینسان بود بر باد ازو کربشیری ملک جمش  
افزون طلب نبود بلی شاید اگر گهر دگش

طبعم نشاط کرد به انشادِ ابنِ غَزَل  
دیدم کفیلِ خارجه را چون وزیر کرد  
یا خود مدبرِ خارجه را چون کفیل ساخت  
مایِ دلان ز خاطرِ تو محو گشتنایم

۳۵ در افتقا به خواجه کاینه ساز کن  
آن موی در بسمان کن و گنجشک باز کن  
آن گربه را به قوه شخصی گراز کن  
ای بر قبیله دل و دین ترکتاز کن

ای به درگاهِ تو نیاز همه  
اگر از چهره پرده برداری  
مَدَوَشان مظهرِ جمالِ تو آند  
به انگشتانِ پا از زیرِ کرسی

۴۰ کرمِ تست چاره سازِ همه  
به حقیقت کشد مجازِ همه  
بهر آن می کشیم نازِ همه  
ز ... س‌ها کرده‌ام احوالِ پُرسی





یادداشت‌ها

و

توضیحات



در این یادداشت‌ها خط فاصل (-) اول به جای م (صنعه)  
و خط فاصل دوم به جای س (سطر) گذاشته شده است.

ص ۳ سی ۱۳ ص ۷، سی ۷۰ - سوران : یکی از آبادهای دامن دشت و وصل به کوهپایه معهد است که هوای خوبی دارد و نظام السلطنه تابستان را در آن گذرانده (ایرج و نخبه آنارش : ۹۶ ح) در این کتاب این کلمه با «سوران» نگاشته و افزوده است : «این نوزان کلمه‌یی است که در ماده طبران طوس باید نزد علمای اشتقاق مورد توجه قرار گیرد».

آقای محمود فرخ درباره قریه سوران چنین نوشته‌اند: «قریه‌یی است در اراضی مرتفع دامنه کوه پایه شاندریز معهد و ملک میرزای ناظر آستانه (شه دوست قلی) بود و در تابستان ۱۳۰۲ نظام السلطنه در آن جا به بیلابی رفته بود و ماویکاران دیگر من جمله مرحوم ایرج در بیلابی عنبران بودیم . چون دوسه بار نظام السلطنه ایشان را برای منادمت به سوران خواند و ایشان به خرج خود با بو کرایه می کرد و می رفت این قصبه را به تقاضای اسب سرود و اسبی گرفت و بد بود و قطعه‌ای در هجو اسب گفت .» و درباره کلمه «فرمان فرما» در مقطع قصبه نیز نوشته‌اند: «فرمان فرما به طور مطلق ذهن را معطوف به شاهزاده عبدالجسین میرزا... می کند در صورتی که این قصبه... درباره نظام السلطنه مافی والی سال ۱۳۰۲ خراسان است که به تقلید قوام السلطنه والی اسبق مایل بود که به جای والی یا ایالت او را فرمان فرما بخوانند.»

- ۳ - ۱۵ - همدان پسر حاج مجید قراباغی تاجر بود در مشهد و بمنزل نجیب و نیک نام هم بود . ف.

- ۳ - ۲۶ - کوه نورا است آن کفل در پشت آن دریای نور، اشاره به دو الماس معروف کوه نور و دریای نور است که هر دو در جزء بزرگترین الماسهای جهان هستند. این مصراع را شاعر درحای دیک (ص ۱۷۰ قطعه ۱۸) تکرار کرده است.

- ۳ - ۳۰ - دره المعالی و فاحله مرحومه و دختر شمس المعالی و والدت حضرت آقای دکتر علی رضاخان هوشی (فیلسوف الدوله) در سنه ۱۲۹۰ (ه . ق .) متولد شده پس از تحصیل السنه فارسی و عربی و تکمیل علوم متداوله آن عصر عمر عزیز خود را وقف ترقی نسوان نموده

مدرسه در تالمدراس و مختصات اثر جدوجهد آن مرحومه است . ایرج در اواخر عمر درك صحبت این بانورا کرده (حاشیه دیوان ایرج ، چاپ ۱۳۰۷ هـ . ش .) شاعر قطعه دیگری نیز در رئای این بانوی دانشور و خدمت گزار سروده است .

- ۷ - ۷۵ - این قصیده در تعقیب قصیده شماره يك و به تقاضای دریافت اسب از نظام السلطنه سروده شده است .

- ۹ - ۱۰۵ - به مقدمه رجوع شود . ظاهراً شاعر این قصیده را بعد از قصیده شماره ۲۲ سروده است . و این قائم مقام بعد از حسن علی خان امیر نظام گروس پیشکار ولیعهد در آذربایجان شد و در زمان اوسه القمرا پدر ایرج در گذشت و قائم مقام به جای لقب پدر بدسر لقب فخر القمرا داد ... ف .

- ۱۱ - ۱۳۸ - بر خیز که باید به قدح خون رزافکنند

استقبال از قصیده رودکی است بدین مطلع :

ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکروه تو ما را منماید خداوند

- ۱۳ - ۱۸۱ - این قصیده نیز از اشعاری است که در خراسان گفته شده است . ف .

- ۱۴ - ۳۰۹ - جایکین نام مسترقی از اهالی اتحاد شوروی بود که آن روزها در

تهران اقامت و شهرتی داشت و در سفارت کار می کرد و دیوان ابوالفرج رونی را در همان اوان به طبع رسانید .

- ۱۵ - ۳۲۵ - مستمندن ، جمع بستن کلمه فارسی یا پاننون علامت جمع مذکر سالم عربی است و نادرست است ما تقدیم بستن با زدن به بلذسین و جمع بستن فرمایش و پیش نهاد به فرمایشات و پیش نهادات با الف و تالی علامت جمع مؤنث سالم عربی .

- ۱۶ - ۳۳۸ - ملکا باتو دگر دوستی ما نشود

این قصیده را شاعر بعد از غزل خویش به مطلع :

چون خورم می در سرم سودای یار آید پدیده

واست باشد این مثل کز کار کلا آید پدید

سروده است . توضیح آن که ایرج این غزل را برای طرفداری از ممتاز الملک وزیر مالی و مسؤول نان شهر سروده به روزنامه نوبهار که مدیر آن شادروان ملک القمرا ی بهار بود فرستاد و در ذیل آن چنین نوشت :

« قربانت گردم ، استعجاب دارم از مسأله نان تنقیدی فرمایید که نان بنده را قطع کنید . بهار غزل را چاپ کرد . اما یادداشت خصوصی ایرج را نیز انتشار داد و در ذیل آن چنین نوشت :

« حضرت والا ایرج میرزا جلال الممالک شام و ناهار را به نان خانگی سرفعی فرمایند . امیدواریم نانهای عمومی هم به نان خانه ایشان برابری کند و هیچ يك قطع نشود .

پس از آن ایرج قصیده مورد بحث را که متضمن گلله دوستانه از ملک القمرا است سرود

و به مناسبت این ماجرا گفت:

غزلی گفتم و کلك تو مرا رسوا کرد  
اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران  
محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم  
گر چه هرگز هنری مردم رسوا نشود  
همچو نانی که خورد حضرت والا نشود  
گفتم این راز کلك تو هویدا نشود... الخ

- ۱۷ - ، - ۲۸۳ - که آمد امر «بلغ» بر پیغمبر - اشاره بدین آیه کریمه است :

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ... (قرآن کریم : ۷۱/۵).

- ۱۹ - ، - ۳۱۹ - نسر العولہ را صطای نمود. وزن مصراع درست نیست و با آن که

شاعر یایی بی مورد بر پایان آن افزوده است باز مصراع از نظر وزن سست می نماید.

- ۲۱ - ، - ۳۳۹ - فکر آن پاش که سال دیگر ای شوخ پسر - مخاطب شاعر در

این قصیده «امیر» یکی از برادران مرحوم سرهنگ پاشا مبشر است. این شخص که در جوانی وفات یافت مورد علاقه ایرج بود و شاعر بدو مهر می ورزید. نام این جوان چند بار در شعر ایرج آمده است.

- ۲۲ - ، - ۳۷۱ - نشیدی که بود درسی سمرنقش حجر - اشاره است به مثل معروف

العلم فی السفر کالنقش فی الحجر.

- ۲۳ - ، - ۳۷۳ - گل چو گل گردد خوش بو چو به گل شد هم پر - ظاهراً شاعر

به قطعه معروف سعدی «گلی خوش بوی در حمام روزی...» نظر داشته است.

- ۲۴ - ، - ۳۸۲ - قصب الجیب حدیثم را همچون شکر - در این بیت و بیت بالاتر

پیدا است که شاعر به دیباجه گلستان سعدی نظر دارد.

راجع به «قصب الجیب» رجوع کنید به مجله سخن، دوره چهاردهم، شماره ۹۰۸، ص ۷۲۶

- ۲۴ - ، - ۳۸۵ - قمر فخر است ولی تنها بر پیغمبر، اشاره است به حدیث نبوی :

القمر فخری .

- ۲۳ - ، - ۴۱۷ - آن شفقتها کز مادر دیدی و پند - باید برای رعایت وزن و شفقت

را به تشدید قاف خواند .

- ۲۵ - ، - ۴۳۲ - امیرالکتاب و عمادالکتاب دو خوش نویس نامدار عصر بودند و

عمادالکتاب مشهورتر از امیرالکتاب بود اما چون نام وی با حرف (ع) شروع می شد و آوردن آن در شعر وزن را مختل می ساخت شاعر امیرالکتاب را که نامش با همزه آغاز می شد و در وزن اخلال نمی کرد در شعر نام برده است .

- ۲۵ - ، - ۴۳۸ - چو شاه بندد دل در جهان به رشف ثنور ... - مضمون نخستین

بیت های این قصیده به قصیده معروف بو حنیفه اسکافی به مطلع :

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار      ذ خاک تیره نماید به خلق زرمبار

(بیهقی: ۲۷۵)

و قصیده دیگر هم به مطلع :



شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان

آسان آرد به چنگ مملکت آسان

(همان کتاب : ص ۶۲۵)

شبهت فراوان دارد . این قصیده متعلق به دوره مدینه سرایی ایرج و قصیده قبل از آن مربوط به دوران آزاد فکری و کمال پختگی طبع و اندیشه و روانی شعر اوست و مقایسه این دو به روشنی تحولی را که در شعر ایرج رخ داده است باز می نماید .

- ۲۷ - ، ۲۷۹ -

شیر گردون کرد فر به خویش را تا آورند

شهر یار پیل افکن را کباب از دان شیر

نظیر شعر میرزا حبیب القانی شیرازی است :

طبعم ز دان شیر کباب آرزو کند

هان چیز مش ز تخت جم و کی یاورند

(دیوان قانانی ۸۳۴۷)

- ۳۰ - ، ۵۳۰ -

ای امیری که امیران جهان بی اجبار

از بن دندان فرمان بر و خدمتگارش

درین بیت اندک مسامحه بی دیده می شود . در مصراع اول خطاب به امیر شده و در مصراع دوم از او به صیغه غایب یاد شده است . ممکن است بتوان این طرز سخن گفتن را نوعی ستم و التفات گرفت ، اما در حقیقت ضرورت شعر شاعر را به مسامحه و اداب شده و ایرج و پدرش از این نوع سهل انگاری ها بسیار دارند . شاید هم کلمه آغاز بیت «آن» بوده و بر اثر اشتباه در کتابت یا طبع «ای» شده است . در ضمن ، این قصیده استقبال از غزل معروف خواجه به مطلع ذیل است :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عسوه کند در کارش

و ایرج با تفسیر بیانی از خواجه در پایان قصیده آن را حسن ختام بخشیده است .

- ۳۱ - ، ۵۴۱ - ای آکچل ای ابوالحسن خان - مراد استاد فقید ابوالحسن صبا

موسیقی دان و نوازنده بزرگ طماسر و نواده ملک الشعراف قنصل خان صبا کاشانی است . ایرج با پدر او مرحوم کمال السلطنه دوستی دیرینه داشت و من این قصیده را به خط مرحوم ایرج در نزد مرحوم صبا دیده ام و صبا هم با خط خوش خودش نسخه ای به من داد . ف .

- ۳۱ - ، ۵۵۲ - شعر تو کج کل کلاچه جفنگه - کلمه قافیه به شکل افضل تقابل (سفت

تفضیلی عربی) از لفظ عامیانه جفنگه جعل شده است (ماقند) «اشیر» به معنی شیر تر و شجاع تر که قانانی آنرا از کلمه شیر بر ساخته بود) ، اما چون موضوع شعر جدی نیست ممکن است آن را به شاعر بخشود .

- ۳۲ - ، ۵۶۱ - از بردن اسم داش کاظم - مراد مرحوم کاظم آشتیانی است که شاعر

از درگذشت وی اظهار تأسف می کند . در منظومه و عارف نامه هم نام همین مزد آمده و ایرج از وی اجوال پرسشی کرده است . پیدا است که در دوران سرودن عارف نامه آشتیانی حیات داشته و این قطعه را پس از عارف نامه و پیش از انتقال به تهران سروده است .

- ۳۲ - ، ۵۷۰ - زان همه امیدها که بودم در دل - پس از سرودن این قصیده است که

امیر نظام نامه‌یی به خط فرزند خود عبدالحسین خان برای ایرج فرستاده و بیست تومان صلح حواله بدو داده است (بمقدمه رجوع شود).

- ۳۳ - ۵۷۷ - مرده‌می صدر شاعران پدر من - دلیلی است بر آن که پدر ایرج صدرالشیرازی لقب داشته نه خود او؛ بدین لقب در صفحات ۴۴ (ج) ۵۷۰ هم اشاره شده است.  
- ۳۳ - ۵۷۶ -

صدر اجل زنده باد و باد هم او را ز آهن و پولاد بر عروق هم‌فاصل  
در این بیت «مر» به ناموضع آمده است. چه «عروق» و «مفاصل» مضاف برای کلمه «او» است به صورت فک اضافه و جمله در اصل چنین بوده است: «عروق و مفاصل او از آهن و پولاد باد» و بدین ترتیب نمی‌توان «مر» را قبل از آن آورد چه مرمعمولا به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می‌آید و شواهد استعمال مر در غیر این مورد در شعر فارسی بسیار نادر است و در شرفظاً وجود ندارد. نیز رجوع کنید به: - ۵۱ - ۹۶۶

- ۳۳ - ۵۸۰ - امیر نظام در باره منسوب شدن قائم مقام به پیشکاری ولیعهد در آذربایجان در نامه‌یی که بیست تومان صلح به حواله علی‌قلی خان برای ایرج فرستاده چنین می‌نویسد: «از جمله چیزهایی که باید در مرکز خود قرار بگیرد و حق به من له‌الحق برسد استقرار جناب عالی در بساط پیشکاری آذربایجان بود و از دلایل حق‌گزاری دولت است - کامروز رساننده است سزای به سزای او» (منشآت امیر نظام: ۱۲۵)

- ۳۳ - ۵۹۲ - پرده نباشد میان عاشق و معشوق... الخ - بیت از سعدی است و با اندک تحریفی تضمین شده است. اصل آن چنین است:

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سد سکنند نه مانع است و نه حائل

(غزلیات سعدی بر و خیم: ۲۹۰)

بدیهی است که قصیده نیز استقبال از غزل سعدی به مطلع ذیل است که بیتی از آن

تضمین شده:

چشم خدا بر تو ای بدیع شامائل  
این قصیده ناتمام نیز می‌نماید و اگر چیزی از آن سقط نشده باشد باری به رسم قصیده‌های فارسی به شرطه و بیت‌های دعا ختم نشده است و گویی مطلب هنوز دنبال دارد...

- ۳۵ - ۶۱۳ - قنیل او را عیسی نیاورد جان داد... کلمه نیاورد سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر آوردن است و ظاهراً شاعر آن را با نیاورده یعنی: سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر «یارستن» به معنی توانستن و یارایی «اشتن» اشتباه و خلط کرده است. این بیت در مدینه‌الادب به همین صورت آمده است و ظاهراً باید چنین اصلاح شود تا معنی درست و معقولی داشته باشد: قنیل او را عیسی نیاوردش جان داد... الخ. این قصیده نیز ناتمام می‌نماید.

- ۳۶ - ۶۲۶ و ۶۲۷:

چندین میاز دست که بگسست جوشتم  
نه رستم نه طوس، نه گیوم نه چمنم

چندین متاز اسب که بشکست مغرم  
من شاعری حقیرم و مدحتگری فقیر

ظاهراً متأثر از این بیت‌های مسعود سعد سلمان است :

حمله چه کنی که کند شمشیرم	پویه چه دهی که تنگه میدانم
رو رو که بایستاد شب‌بیزم	بس بس که فروگست خفتانم
در حمله من گداکیم آخر	نهرستم زالم و نه دستام ... الخ

(دیوان مسعود سعد : ۳۵۲)

- ۴۲ ، - ۷۴۲ - :

گر که خون‌خوار هزاران یوسف      بلکه گرگین هزاران بیژن

داستان عفتی منیژه و بیژن از داستانهای معروف عفتی شاهنامه فردوسی است . این داستان درمآخذهای قدیمتر به داستان بیژن و گرازان معروف بوده است . در هر حال در این داستان بیژن به داهنمایی گرگین ، جنگگ گرازان می‌رود و به خاک توران قدم می‌نهد و به منیژه دخت افراسیاب بازمی‌خورد و بدو عاشق می‌شود و سرانجام افراسیاب او را اسیر کرده در چاهی به بند می‌کشد تا روزیکه رستم به نیروی تدبیر او را از بند گران رهایی داده پامنیژه به ایران می‌آورد . در این داستان چنانکه معروف است گرگین گمراه‌کننده بیژن قلمداد شده و در نتیجه سوء تدبیر او بیژن به بند و زندان گرفتار آمده است . (نیز رجوع کنید به ص ۴۶ بیت‌های ۸۲۷ و ۸۲۸) این قصیده نیز ظاهراً ناتمام است و قسمت مدیحه آن از میان رفته است .

- ۴۳ ، - ۷۶۹ -

سؤال داد خواهی گر کنی ، کر      جواب داد خواهی ، باشد الکن  
این بیت در نسخه اصل که به خط شاعر بوده و در اختیار دوست عزیز آقای احمد گلچین معانی است چنین نوشته شده :

سؤال داد خواهی کر کنی کر      جواب داد خواهی باشد الکن  
بنده آنرا به صورت متن خوانده و نقطه گذاری کرده است و ممکن است ارباب ذوق و اهل فضل بتوانند آنرا به صورتی دلپذیرتر بخوانند . از این روی صورت اصلی بیت ثبت افتاد .

- ۴۳ ، ۷۷۲ - کند مسجود خواری را جنوب - در این مصراع جنو (= چون - او) به عنوان ادات تشبیه ساده و به معنی «چون» استعمال شده است . البته شاعر در روزگار سردن این قصیده بسیار جوان بوده و بیش از هفتاد سال نداشته است . این خطا چند بار دیگر نیز در همین قصیده (ص ۴۵ س ۸۱۹ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴) تکرار شده است .

- ۴۳ ، - ۷۷۷ - یکی تحت ثری بنموده ماوی - در نسخه اصل به خط شاعر (چنان که تصویر آن در صفحه پانزدهم مقدمه دیده می‌شود) چنین آمده : یکی تحت ثری بنموده ماوی - و اصلاح مصراع قیاسی است .

در این قصیده یکبار نون تنوین بانوهای اصلی قافیه شده و شاعر عنذر آن و نیز عنذر تکرار قافیه‌ها را خواسته و خود در پایان قصیده تسریع کرده است که قصیده‌های خاقانی و منوچهری بدین وزن و قالبیه را استقبال کرده است (رک ، متن : ۴۶) .

- ۴۷ - ۸۳۹ -

نه بتنها من و يك مملکتی شیفته اند  
 باشدی باخته جان شیفته دل عالمان  
 در مصراع اول «يك» پیش از مملکت و یای علامت نکره (که دلالت بر وحدت نیز می کند)  
 پس از آن آمده است. این طرز استعمال فصیح نیست و بهتر آنست که «يك مملکت» یا «مملکتی»  
 گفته شود. در مصراع دوم نیز یای پایان «باشدی» به ناموضع آمده و این خطا در دیوان ایرج  
 در موارد متعدد (از جمله ص ۴۴ بیت ۷۷۹) تکرار شده است. ظاهراً ایرج از قاعده بکار بردن  
 حرف (ی) در پایان افعال و موارد استعمال آن آگاهی نداشته است.

- ۵۰ - ۸۸۳ -

این قصیده خطاب به یکی از افسران شهرپائی موسوم به عبدالخالق خان سروده شده  
 است. وی «نایب دوم ظلمیه مشهد (به اصطلاح آنوقت) بود. چون در مشهد تازه ظلمیه سوگندی  
 تشکیل شده بود و این قصیده معروف شد مازر شولبرگه از ایرج گلمنشد و طفلك (= عبدالخالق  
 خان) را که هیچ گناهی بجز زیبایی نداشت از مشهد به جای دیگری منتقل کردند.» ف.

- ۵۰ - ۸۸۹ -

ساز تحت قطر خود دوسه مه توقیفم  
 حبس تاریک کن اندر خم آن ذلف دوتاه  
 «و بسنی شرا در آخر برتا و یکتا و دیبا و قبا حرف ها را درمی آورند و در تقوافی هائی  
 استعمال می کنند چنانکه انوری گفته است :

در زد آتش به آسمان دوتاه	شله صبح از آفتاب دورنگ
	و دیگری گفته است :
سروست اگر زبید بر سرو قبا	ماهت بتم اگر نهد ماه کلاه
	و دیگری گفته است :
ننز مردی شگرف بر ناهی	پیشم آمد یگانه در راهی

(المعجم/۱۸۷)

- ۵۱ - ۹۱۷ -

باش بینی که وفای من و تو زایل کرد  
 مثل « و افق شن طبقه » از افواه  
 چنین است در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» (ص ۱۲۰)؛ در نسخهای چاپی :  
 باش بینی که وفای من و تو زایل کرد  
 مثل وامق و عذرا که بود در افواه  
 و بیت به صورت متن صحیح تر و زیباتر می نماید. برای توضیح مثال به مقدمه  
 رجوع کنید.

- ۵۱ - ۹۱۹ - فلان الدوله جلاء الدوله است . ف .

- ۵۲ - ۹۲۶ - به حکم آنکه زدلها بود به دلها راه - این قصیده پس از رسیدن  
 نامه امیر به خط فرزندش عبدالحسین خان باصلهیی که برای شاعر فرستاده بود سروده شده است  
 و مدلول قصیده حکایت از این معنی می کند.

- ۵۶ - ۱۰۰۵ - سختست گرچه مرگه بند بر پسر همی ... این قصیده را شاعر



خطاب به امیر، که پیش از این از وی یاد شد، سروده است. «امیرخان برادر سرهنگ پاشا خان معروف زمان است که از پسران مہرالدوله و جوانی زیبا روی نیکو خصلت بود، به شعر و شاعری هم رغبت فراوان داشت و در مہفوان جوانی در گذشت. با او آشنا بودم، رحمة اللہ علیہ، ف.»

- ۵۶، - ۱۰۰۷ - اسکندر کبیر که مر رفت از جهان ... این مطلب را ایرج از نظامی گنجوی گرفته است. رجوع کنید به اقبالنامه چاپ وحید دستگردی، ص ۲۵۵ به بعد.

- ۵۷، - ۱۰۲۳ - بر هر که بنگری به همین دردمبتلاست. این مصراع از ایرج نیست و مصراع دوم بی‌نی است که در افواه مردم شهرت بسیار داشته (و دارد) و از همین روی ایرج آنرا در شعر خود تضمین کرده است. آن بیت اینست

تنها نه من به خال لب مبتلا شدم  
بر هر که بنگری به همین دردمبتلاست

- ۵۷، - ۱۰۲۳ -

سختی چو بالسویه بود سهل می‌شود  
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی

از ضرب المثل معروف عربی: البلیة اذا عمت طابت اقتباس شده است.

- ۵۷، - ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ - این دو بیت یکی از موارد متعددی است که شاعر خواننده را به کسب دانش و درس و عشق تشویق می‌کند. ایرج شیفته کسب کمال و دانش اندوزی بوده و هر جاتوانسته مخاطب خود را بدینکار ترغیب کرده است. علاقه مندی وی به تحصیل دانش به حدی بوده است که جوان مورد علاقه خود را در صورت سهل انگاری در تحصیل دانش به قطع رابطه تهدید می‌کند و اظهار می‌دارد که در صورت دل بستن به تحصیل علم دل بستگی وی نیز افزون خواهد شد:

یکروز اگر ز درس گریزی، به جان تو  
بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی

در پند من به سمع ارادت کنی قبول  
دل بندمت چو مفلس بی زر به زر همی

در باقی قصیده نیز به مخاطب خویش آداب معاشرت و حسن سلوک و زنده گانی خردمندانه را می‌آموزد و مخصوصاً او را از آمیزش و نشست و خاست بآبدان بر حذر می‌دارد.

- ۵۸، - ۱۰۴۳ - این قصیده استقبال از خاقانی است و ایرج آنرا در دوران جوانی - اندک مدتی پس از مرگ پدر - به مناسبت بیماری امیر نظام گروسی سروده و بهبود یافتن مبعوض را آرزو کرده است. شاعر در آغاز قصیده دو بیت از خاقانی را تضمین کرده است و چون در این دو بیت تحریف و تصحیف راه یافته بود، آن را از دیوان خاقانی (چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۴۳۶) نقل کردیم.

علاوه بر این مصراع از سعدی و بی‌نی از غلام حسین میرزا صدرالشعرا در ضمن قصیده تضمین شده و حکامه به مصراع از منوچهری پایان یافته است.

قصیده خاقانی که ایرج در این قصیده آنرا استقبال کرده در مدح اتابک قزلارسلان بن ایلدگز و بدین مطلع است.

چون صبح دم عید کند نافه گشایی      بکشای رگه خم که کند صبح نمایی  
(دیوان خاقانی / ۲۳۳)

خاقانی در این قصیده يك بار تجدید مطلع کرده و دو بیت منقول در قصیده ایرج در ذیل مطلع دوم آمده است .

هم در این قصیده است که شاعری میلی خود را به داشتن لقب «شعرالشرایی» به امیر نظام (که در خواندن ایرج بدین لقب اسرار داشته) اظهار می دارد و از ممدوح می خواهد که بدو در سلك ادیبان لقبی دهد و کاری غیر از شاعری (مانند دبیری) بدو وا گذارد. شاید به همین مناسبت و برای نشان دادن تبحر خود در ادبیت و فن انشاء و اطلاعات عمومی دبیران آن عصر است که شاعر در اظهار فضل مبالغه کرده و از بسیاری شاعران و ادیبان زبان های فارسی و عربی مانند قاضی حمیدالدین و مقامات حمیدی و سنائی غزنوی و میرد و کسائی نام برده و شعر خاقانی و سدی و منوچهری و پدر خود را در يك قصیده تضمین کرده است .

با این همه چون این قصیده در دوران جوانی ایرج سروده شده و طبع شاعر هنوز به منتتهای کمال و پختگی نرسیده بوده است بعضی بیت های رکیک و دارای ضعف تألیف و مصراع های خارج آهنگ در آن به نظر می آید . مثلاً این مصراع «من دل به هوای میردادستم از اول» (بیت ۱۰۵۵) و نیز مصراع ذیل : «اعباد گذشته که مدیح عرضه نمودم» (بیت ۱۰۹۵) خارج آهنگ است و مصراع «دافع بودت حق ضرر از خاکی و بادی» (بیت ۱۰۶۵) ضعف تألیف دارد و نیز ترکیب «وزیدن رایحه قهر» (بیت ۱۰۷۱) اگر غلط نباشد باری قسیح نیست. در عین حال در قصیده بیت های غث و سمین و ناهموار فراوان دیده می شود . برای مثال این دو بیت را با یکدیگر بسنجید :

بس سخره نمایم من و بس ضحکه زخم من      گر صرف میرد بود و نحو کسایی  
(بیت ۱۰۹۱)

چون وعده مهدی خان عمر تو مطول      چون آرزویم دولت تو باد بقایی  
(بیت ۱۱۱۴)

۶۵ - ۹ - این غزل به اقتضای خواننده بزرگه فقید خانم قصر الملوك وزیر سروده شده است. ایرج در قصیده شرح مهمانی حاج امین التجار نیز بار دیگر لب به تحسین این هنرمند بزرگ می کشاید. قمر را عده بی دیگر از شاعران معاصر مانند شادروان بهار و شهربار نیز ستوده اند.

۶۵ - ۱۵ - من هم این جا دارم آخر آیه الله زاده را - مراد مرحوم آیه الله زاده محمد نجفی فرزند مرحوم آخوند مولى محمد کاظم خراسانی صاحب کتاب بسیار معروف کفایة الاصول و از مجتهدان صاحب فتوی و بانفوذ طرفدار مشروطیت است که پشتیبانی او در پیشرفت آزادیخواهان صدر مشروطیت تأثیری بسزا داشت . فرزندش نیز مردی آزاد فکر و روشن بین بوده و نفوذ او ایرج را از سوء قصد تکفیر کنندگان و مخالفان رهایی داد. ایرج در عارف نامه نیز بار دیگر آیه الله زاده را ستوده است :



قط يك وقت يك آزاده بينی

یکی چون آیتا آزاده بینی

(س ۸۵ بیت ۲۴۸)

افراد خاندان کفایی در معهه از بازماندگان وی و آخوند خراسانی هستند. ظاهراً ایرج یکی دو قطعه در رثای شهیدان کربلا و مدح حضرت مولای متقیان را به اشاره آیتا زاده سروده است.

- ۶۶ - ۴۹ - این غزل در معهد سروده شده است. ف.

- ۶۷ - ۴۵ -

نفسه بودم و دیدم ز در بعیر آمد که خیز و جان و دل آماده کن بعیر آمد  
این «امیر» همان دوست متعارف متفوقه شاعر است که ایرج در یکی از مثنوی‌های  
خود وی را یاد کرده و بی‌نی چند نیز از او آورده است. این مثنوی در کتاب «مثنوی‌ها»  
در صفحه ۱۳۱ به بعد آمده و باین بیت آغاز می‌شود:

پس چرا دیر آیی امشب ای بعیر من که مردم را انتظار ای قنبر

نام و نشان این «امیر» را پیش از این یاد کردیم.

- ۶۷ - ۵۳ -

شکر خدا را که بخت هادیم آمد نغمه‌ی از حاج شیخ هادیم آمد

مراد شاعر روحانی گرانقدر حجة الاسلام حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد بزرگ  
است. دیوان اشعار حاج هادی بیرجندی در مطبوعه مجلس بطبع رسیده و یکی از غزل‌های  
او نیز به اشتباه وارد دیوان ایرج شده است. در نسخه حاضر این غزل که از ایرج نیست -  
در شعرهای وی نیامده است. غزل حاج شیخ هادی بدین مطلع است:

زین سپس کنج خرابات و شب دلگیر و من

آه سرد و اشک خونین ناله شب گیر و من

ظاهراً ایرج در سرودن غزل خویش بدین مطلع:

باز روز آمد به پایان، شام دلگیر است و من

تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من

(س ۷۲)

به غزل حاج شیخ نظر داشته است، نیز ممکن است وضع به عکس بوده و حاج شیخ هادی  
در سرودن غزل خویش از شعر ایرج متأثر شده باشد (بر حسب این که کدام يك از غزل‌ها  
پیش‌تر سروده شده‌اند). در نسخه‌های چاپی مصراع دوم مطلع چنین است: هادی در گام شیخ  
هادیم آمد. لیکن آقای فرخ در یادداشت‌های خود نوشته‌اند: «این مصراع را برای ماها این  
طور خوانده بود.» و به همان صورت که ایشان نوشته‌اند اصلاح شد.

- ۶۸ - ۶۴ -

چون خورم می‌در سرم سودای یار آید پدید راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید

رجوع شود به یادداشت مربوط به صفحه ۱۴، بیت ۲۴۷

- ۶۸ - ۷۵ -

نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد      صدق این دهوی بهر شام و نهار آید پدید  
 نهار کلمه عربی و به معنی روز است . اما کلمه‌یی که امروز در عرف فارسی زبانان به معنی  
 غذای نیمروز به کار می‌رود واژه فارسی «ناهار» است که اصلاً به معنی گرسنه و «ناشتا» است و  
 در برهان قاطع چنین معنی شده است : «به معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد بلا  
 چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده ، چه آهار به معنی  
 خورش باشد» .

فردوسی راست در شاهنامه :

اگر چند سبمخ ناهار بود      تن زال پیش اندرش خوار بود

(چاپ بروخیم / ۶ : ۱۶۶۶)

به عقیده استاد محترم آقای دکتر ممین ناهار (نهار در تداول) که به غذای وسط روز  
 اطلاق کنند در اصل ناهاری است (حاشیه برهان قاطع، در ذیل لغت ناهار) و در اصل ناهاری  
 «چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد» (برهان) و مترادف «ناشتایی» و «چاشت»  
 است که اصطلاحاً به معنی غذای میان روز به کار می‌رود .

شاعری مانند ایرج نمی‌بایست «نهار» را به جای «ناهار» در برابر «شام» (غذای شبانه)  
 استعمال کرده باشد ، گو اینکه امروز فارسی زبانان بر سبیل مسامحه این دو کلمه را به جای  
 یکدیگر بر زبان می‌رانند .

- ۶۹ - ۷۷ -

یاد کردند مرا باز به گلدان دگر      گلبنان دگر از طرف گلستان دگر

اشاره به گلدانی است که - ظاهراً به منظور تعویق شاعر و قدردانی از کوشش‌های او  
 در راه ترقی زبان - از طرف شادروان در الممالی، گویا به توسط دانش آموزان مدرسه‌اش  
 به ایرج تقدیم شده بوده است . ایرج یکبار دیگر نیز در قطعه‌یی به هدایایی که از طرف  
 در الممالی و شاگردان وی بدو داده شده بود ، با قدرشناسی اشاره می‌کند . آن قطعه با این  
 بیت آغاز می‌شود .

آمد مرا دوهدیبه جو دو قرص مهر و ماه      بانامه‌یی دو چون دو طبق گوهر نمین

- ۶۹ - ۹۰ -

همه در خعد مانند نارذات و قود . اقتباس از آیه شریفه است : والنار ذات الوقود  
 (قرآن کریم : ۵/۸۵) .

- ۷۰ - ۱۰۶ -

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من      حال سبابه اشخاص پشیمان دارم  
 نظیر این بیت شادروان چهارم است :

ناکرده گنه مناجم : گویی      سبابه مردم پشیمان

(دیوان چهارم / ۱ : ۳۰۵)

و این مضمون ظاهراً از بیت عربی ذیل اقتباس شده است :

## غیری جنی وانا المعاقب فیکم فکانتی سبابة المتقدم

۱۰۸ - ۷۰ -

همه یاران خراسان من اهلند و ادیب  
 در این بیت شاعر به دوست فاضل خود مرحوم میرزا عبدالجواد معروف به ادیب نیشابوری  
 که استاد بعضی ادیبان معاصر است به تلویح اشاره کرده است .

۱۰۹ - ۷۰ -

هر یکی از شعرا تابع یک شیطان است  
 من درین مغز بر آشفته دوشیطان دارم  
 اشاره است به عقیده رایج درین شاعران متقدم عرب خاصه شاعران عرب جاهلی که  
 شاعران را ملهم از شیطان می دانستند و برای هر شاعری شیطانی فرخ می کردند .

۱۲۵ - ۷۱ -

آرددهم از آن بت بسیار نازکن  
 پای از گلیم خویش فزون تر درازکن  
 نخست یار شاهزاده شیخ الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» غزلی بدین وزن و قافیه  
 سرود . فصیح الزمان شیرازی این غزل را در مرکز به مسابقه گذاشت و وثوق الدوله آن را  
 استقبال کرد و این است مطلع غزل و وثوق الدوله :  
 ای بر قبیلۀ دل و دین ترک نازکن  
 دست جفا به خرمن حلل هادر از کن ...  
 غزل و وثوق الدوله در مجله گل زرد به مدیریت یحیی ریحان درج شد و عده زیادی از جمله  
 مرحومان بهار و عارف نیز آن را استقبال کردند .

در مشهد نیز والی وقت قوام السلطنه برادر وثوق الدوله آن را به مسابقه گذاشت و عده ای  
 از فضلا و ادیبان خراسان، از جمله «گلشن آزادی» آن را استقبال کردند . ایرج نیز در آن  
 هنگام در خراسان بود و غزل خویش را در همان بحروه همان قافیه سرود .  
 آقای فرخ در باب این غزل یادداشتی دارند که عیناً از کتاب (ایرج و نخبه آثارش) :  
 (۸۹) نقل می شود :

داین غزل را مرحوم ایرج در باغ ملی در حضور چند نفر از دوستان می خواند و  
 ضمن خواندن اشاراتی به یکی از حضار می کرد که جوانی شریف و عقیف بود و از این پیش  
 آمد متأثر شد .

من غزلی به این وزن از قول آن شخص محترم همان شب گفتم :

در رنجم از توروی به هر سو فر از کن	بر نیکوان زبان به شناعت در از کن
نشیده از حقیقت بوی و مجاز گوی	ناعاشق و فریب ده و خدعه ساز کن
بر من همی تو کبر فروشی و طرفه است	طالب کسی ندیده به مطلوب ناز کن
گر خط من دمیده و نازم پسند نیست	چندین چرا به سوی من آیی نیاز کن ؟
ز بهر خویش دارودل پاک عرضه کن	در نزد ما دل است نه زور - فکده باز کن
از چغم من که هست جلا عیون خلق	ای بی بصیرت آن که بود احترام کن

روزی به دادم که به مرحوم ایرج داد . یکی دویز بعد مرحوم ایرج ، حین عبور از

خیابان از درشکه پیاده شد و قطعه کاغذی که این دو بیت در آن نوشته شده بود به من داد و با لهجه مخصوص خود گفت: این قطعه را بده به آن شخص! و مقصودش این بود بفهماند که فهمیده است شعر کار کیست و این قطعه از شاهکارهای اوست:

گویند ما کیان را باید گرفت و کشت  
چون برخلاف رسم کند نفه خروس  
برگویی بایدش کرد از شاعری کند  
شاعر پسند لمبتی آماده چون عروس

- ۷۱ - ، - ۱۲۳ -

قهر او پوست بدراند بر پیکر شیر  
مهر او روح ببخشاید بر عظم رمیم  
کلمه «ببخشاید» فعل مضارع از مصدر «بخشودن» است که معمولاً در زبان فارسی دری به معنی «عفو کردن» و از گناه کسی در گذشتن استعمال می شود. نظیر این مصدر، مصدر «بخشیدن» است که به سه معنی تقسیم کردن، عطا کردن و عفو کردن گناهان در فارسی استعمال شده است. بنابراین اگر به کار بردن بخشیدن و فعل های آن به معنی بخشودن و در گذشتن از گناهان روا باشد گمان نمی رود که عکس آن یعنی استعمال «بخشودن» به معنی بخشش و عطا کردن صحیح یا لا اقل فصیح باشد.

- ۷۱ - ، - ۱۲۵ -

آزرده ام از آن بت بسیار ناز کن  
پا از گلیم خویش فزون تر دراز کن  
ایرج با آن که به وثوق الدوله چندان ارادتی نداشته، این غزل را در مدح وی پرداخته است. وثوق الدوله خود نیز غزلی در همین بحر و قافیت به مطلع ذیل:  
ای بر قبیلۀ دل و دین تر کتاز کن  
دست جفا به خرمن دلها دراز کن  
سروده بوده است و همین امر شاعران دیگر نظیر ایرج و عارف را به استقبال غزل وی واداشت است. اما ظاهراً نخست شاهزاده شیخ الرئیس قاجار واعظ و شاعر معروف آن عصر غزلی بدین وزن و قافیه سروده بوده و آن غزل مورد استقبال وثوق الدوله واقع شده است.

غزل عارف به خلاف این غزل ایرج در هجو وثوق الدوله و نکوهش کارهای اوست. ایرج نیز غزلی دیگر در همین بحر و قافیت سروده و در آن وثوق الدوله را هجو کرده است. متأسفانه تمام این غزل اخیر به دست نیامد و قسمتی از آن که در دسترس بود، در قسمت شعرهای ناتمام و بیتهای و قطعه های پراکنده این کتاب ثبت افتاد.

- ۷۱ - ، - ۱۳۳ -

کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل  
آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن  
مضمون این بیت ناظر بر دو آیت است از قرآن کریم که در آن از وضع بنی اسرائیل در دوران سرگردانی گفتگو شده است. خداوند برای این قوم در دوران سرگشتگی من و سلوی (= تریجیس و مرغ بریان) از آسمان می فرستاد. اما آن قوم شکر این نعمت نگراردند و از خوردن من و سلوی دل تنگ شدند و آرزوی سیر و عدس و پیاز کردند و این است آن دو آیه شریف:

و ظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم ... (۵۴/۲)



و اذ قلتم یا موسیٰ لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک ینخرج لنا مما تبتت الارض من  
بقاها وقتالها وفومها وعدسها و یسلها قال استبدلون الذی هو اذنی بالذی هو خیر اهبطوا  
مصرأ فان لکم ما سئلتم وضربت علیهم الذلة والمسکنة و یاذا یضرب من الله... (۵۸/۲)

- ۷۳ ، - ۱۵۱ - این نزل از آثار اوایل ورود ایرج به خراسان بود که مصادف با  
فرمان قرمایی قوام السلطنه بود و به جای نظام السلطنه در شعر ماقبل آخر قوام السلطنه بود .  
بعدا که با قوام السلطنه مخالف شد و دور او سپری گشت و نظام السلطنه آمد نزل را به مدح  
او تخلص فرموده است . ف .

- ۷۵ ، - عارف نامه - این منظومه معروفترین اثر ایرج میرزا است . درباره علت  
سرودن آن روایت‌های گوناگونی که همه به یک نتیجه (رنجش شاعر از عارف و اقدام او به  
سرودن این منظومه) منتهی می‌شود در اقواء وجود دارد .

ظاهراً ایرج به علت سواقتی که در تهران با عارف داشته منتظر بوده است که عارف در  
مسافرت مشهد به منزل او وارد شود . اما عارف که چندان معاشرتی نبود و اخلاقی خاص  
داشت به مرکز ژاندارمری در دباغ خونی، می‌رود و در آنجا منزل می‌کند . ایرج ناچار به  
عزم دیدار او بیرون می‌آید و سراغ عارف را می‌گیرد . بدو می‌گویند عارف مشغول سرپرستی  
آرایش تالاری است که باید در آن کنسرت دهد . ایرج بدانجا روی می‌نهد و چون عارف  
را می‌بیند آغوش می‌گشاید و به سوی او می‌رود تا او را در بر گیرد و چنان که رسم دوستان از  
راه رسیده‌است پیوسته . اما عارف که ظاهراً بر اثر گرفتاریهای مربوط به آرایش صحنه خلق  
خوشی نداشته است با او به سردی برخورد می‌کند و به اظهار محبت ایرج چنان جواب  
می‌دهد که گویی وی را از خود رانده است .

ایرج از این رفتار عارف به شدت می‌رنجد و به منزل بازمی‌گردد و نخست در نظر داشته  
است که مثنوی کوتاه‌تر از آنچه در دست است در هجووی بسراید .

ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می‌شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات  
می‌خواهد . اما دیگر دیر شده و ایرج تصمیم خود را گرفته بود . . .

چنان که از مطالعه عارف‌نامه نیز می‌توان دریافت، این منظومه یکجا و در مدتی کوتاه  
سروده نشده و پیدا است که شاعر قسمتهایی را بعد بدان افزوده است . شاعر هر هفته قسمتی  
از این منظومه را می‌سرود و در محافل ادبی مشهد برای یاران ادب دوست و شعر شناس خود  
می‌خواند و نسخه‌هایی از آن نیز به تهران می‌فرستاد (یا دوستان وی می‌فرستادند) و در نتیجه  
این منظومه پیش از پایان یافتن در بین اهل فضل و ادب شهرت و توفیق فراوان یافت و دوستان  
ایرج او را به تکمیل و ازدیاد آن تشویق کردند و شاعر در نتیجه همین ترغیبها اندک اندک حکایتها  
و مطالب مختلف سیاسی و انتقادی و اجتماعی را بدان افزود و عارف‌نامه به صورت فعلی  
درآمد .

شاید هیچ منظومه‌یی در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف‌نامه نرسیده  
باشد . پیش از آنکه عارف‌نامه به طبع رسد و انتشار یابد ، شاید بیش از هزار نسخه خطی از  
روی آن برداشته شده بود و قالب شعر دوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن عارف‌نامه را

درک کرده‌اند، در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته‌اند. شاعر نیز نسخه‌هایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است. از آن جمله در اواخر سال ۱۳۰ شمسی (= ۱۳۴۰ هـ. ق.) نسخه‌یی از آن برای امیر شوکت‌الملک علم نوشته و مقدمه‌یی منظوم بر آن افزوده و آنرا بدو تقدیم داشته است. این است مقدمه منظوم شاعر بر نسخه عارف‌نامه تقدیم شده به امیر شوکت‌الملک علم:

چو در دلو هزار و سیصد و چل	مرا شد در خراسان کار مشکل
توافق کرد اقبال بلندم	گذر افتاد سوی بیرخندم
فرود آوردم آنجا بخت مقبل	فرود آوردن اعشی به باهل
امیر نده پرور شوکت‌الملک	که باشد لجه افلاک را فلک
خداوندی به بذل و جود حاتم	به نام و زهد ابراهیم ادهم
مرا در حضرتش مهمان پذیرفت	به صدشادی و صداحسان پذیرفت
به جا آورد شرط میزبانی	فرو نکذاشت هیچ از میزبانی
شبی در خدمتش سرمست بودم	به عارف‌نامه خواندن لب گشودم
چو مقبول آمدش اشعار زشتم	به فرمائش من این دفتر نوشتم
وای از گفته خود شرم دارم	که گوهر را به دریا می سپارم
همانا در بدکان آورده‌ام من	به قاین زعفران آورده‌ام من
نوشتم گرچه طبعم شرمسار است	ز من در حضرت او یادگار است

عارف‌نامه ایرج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل فضل و ادب از دست نداده است و با آن که شاعر به اقتضای طبع خویش در آن جای جای به مزمل گراییده و حکایت‌هایی خارج از حدود عفت آورده است از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه اول ایرج و مولود دوران پختگی طبع و کمال صفای قریحه اوست.

- ۲۷ - ، ۲۶ -

شکار من در اتلال بلند است نه و عیدی، کاهوی سردر کمنداست  
 نام جوانی که در سفر خراسان همراه عارف بوده، «مهدی خان» بوده است و شاعر  
 «ای احتر از از بدنام کردن وی، مخصوصاً نام او را تغییر داده و «مهدی» را به «عیدی» و  
 «عیدی جان» بدل کرده است.

- ۲۵ - ، ۲۲ -

بود مهمان همیشه دل خوش این جا نباشد مسجد مهمان کش این جا



اشاره است به داستان مسجد مهمان کش که در اواخر دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین آمده است . رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن ، دفتر سوم ، ص ۲۲۳ و بعد .

- ۶۳ - ، ۷۸ -

الاموت بیاع فاشتریه      فهذا العیش مالا خیریه

داین بیت از ابومحمد مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی است که پیش از رسیدن به وزارت تنگ دست بوده و از قضا یا کاروانی که به سوی بغداد روان بود در یکی از منازل بین راه رحل اقامت افکنده شد و برای ابو عبدالله صوفی که در آن کاروان بود خوانی رنگین گسترده . مهلبی که در کناری نشسته و دیده بر آن خوان دوخته بود با خود زمزمه می می کرد . صوفی وی را پیش خواند و از مکتون خاطرش پرسید . مهلبی کاغذی را که در دستش بود به صوفی داد . بر روی آن نوشته بود :

الاموت لفیذ العلم یأنی      یخلصنی من العیش الکره  
الارحم المهبین نفس حر      تصدق بالوفاء علی اخه  
الاموت بیاع فاشتریه      فهذا العیش مالا خیریه

یعنی : آیا مرگی خوش گوار پدیدمی آید که مرا از این زندگانی مکروه برهاند ؟ آیا آزاد مردی پیدا می شود که مرگ را به برادر درمانده می تصدق کند ؟ آیا جایی مرگ را می فروشند که به جان خریدار آن هستم زیرا این نحو زندگی ارزشی ندارد و خیری در آن نیست !

صوفی ... دانست که مهلبی مردی سخن دان است گرفتار سختی معاش ، لذا وسایل آمایش سفر او را فراهم ساخت و از پیش آمدهای روزگار ... ابو عبدالله صوفی پس از چندی به مضیقه و تنگ دستی افتاده و شنبه بود که مهلبی رفیق راهش در سفر بغداد ، به منصب سدارت رسیده ، این بود که به درگاه وی روی آورد و دو بیت زیر را بر کاغذی نوشته نزد مهلبی فرستاد :

قصدت الی الوزیر بلا احتشام      لا ذکره زماناً قدسیه  
زماناً کان ینشدنی فقیراً      والاموت بیاع فاشتریه

یعنی با نداشتن جاه به سوی وزیر شتایان شدم تا به خاطر او بیاورم روزی را که فراموش کرده است و آن زمانی بود که در حال تنگ دستی این شعر را انشاء کرده آرزوی مرگ می نمود .

مهلبی مقدم هم سفر قدیم را گرامی داشته بر صدر نشانید و اسباب گشایش حال او را فراهم ساخت .

(ایرج و نخبه آثارش : ۱۲۵ - ۱۲۸)

- ۲۵۷ - ، ۸۶ -

چو می شد با کلامی ماه گردی      چرا این کار را زوتر نکردی  
«زوتر» مخفف «زودتر» است به پیروی از شیوه استادان قدیم خراسان .

- ۲۸۹ - ۸۷ -

به هر جا يك جوانی باصلاح است در این ژاندارمری تحت السلاح است  
آوردن عدد اصلی (يك) و پای علامت نکره برای يك کلمه (يك جوانی) اگر صحیح  
باشد باری فصیح نیست و یکی از این دو زائد می نماید. نیز بزرگ - ۴۷ - ۸۳۹

- ۳۲۲ - ۸۹ -

گهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیچه ها بسیار دارد  
اقتباس است از بیت بسیار معروف قائم مقام فراهانی که مطلع قصیده می است از او:  
روزگار است این که که عزت دهد که خوار دارد  
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

- ۳۳۱ - ۸۹ -

دهد بر ده خدا نعمت همان جور که صد چندان دهد بر قاسم کور  
علامه فقید علی اکبر دهخدا از دوستان نزدیک ایرج بوده است و شاعر در همین منظومه  
اورا یکی از چهار یار صمیم خود می خواند :

بگو آن کاظم بد آشتیانی  
کمال السلطنه حالش چطور است  
به عالم خوش دل از این چادر یارم  
کمال السلطنه پند استاد فقید ابوالحسن صباست . مراد از دخو علامه دهخداست و  
مقدود از اعتصام مرحوم یوسف اعتصام الملك رئیس اسبق کتابخانه مجلس شورای ملی ،  
نویسنده مجله بهار و مترجم زبردست و نشر نویس استاد و پند شاعر فقید معروف عصر ما خانم  
پروین اعتصامی است .

مراد از قاسم کور میرزا قاسم خان آذربایجانی پیش کار قوام السلطنه است که يك چشم  
بیش نداشت و در پیش کاری والی ثروتمندی اندوخته بود و چون در جامعه خراسانیان حسن شهرتی  
نداشت وی را میرزا قاسم خان کور یا « قاسم کور » می خواندند و ایرج نیز وی را با همان  
لقب که نزد عامه مردم داشته یاد کرده است .

- ۳۳۳ - ۸۹ -

در این دنیا به از آنجا نیایی که باشد يك کتاب و يك کتابی  
د کتابی ، پایای نسبت ، نوعی شیشه پهن و کم قطر است که در آن مشروب الکلی  
می ریختند و عمداً آن را چنین می ساختند تا به خوبی در جیب لباس جای گیرد . مراد شاعر  
از « کتابی » محتوی آن یعنی « می » است . کتابی به همین معنی در شعر شاعران دیگر نیز آمده  
است . شهربار راست :

خسته از درس و کتابم غیرتی خواهم حسایی  
بی کتاب ای یار مکتب از بهل بر کنش کتابی

- ۳۵۱ و ۳۵۲ - ۹۰ -

چه می فرمود آقهای کمالی  
برد جوف دکان پیشی پی را ؟  
دمکرات ، انقلابی ، اعتدالی  
به چنگ آوردتتی خانی ، کسی را ؟

مراد از آقای کمالی ، مرحوم حیدرعلی کمالی شاعر معروف است که عمری دراز یافت و در این اواخر در گذشت . وی از ادب دوستان و شاعران معتبر و سالخورده بود و با غالب ادیبان و شاعران معروف دوستی و آمیزش داشت . شغلش تجارت چای بود و منازعه چای فروشی او در خیابان لاله زار مرکز تجمع اهل ذوق و ارباب فضل و ادب بود . به همین سبب است که ایرج در چند بیت بعد بر سبیل مزاح می گوید که وی جای خوب را از پد تمیز نمی دهد و در بیت های ستایش آمیزی که در حق وی سروده از وحید دستجردی ( دستگردی ) و ملک الشعرای بهار نیز به تلویح نام می برد :

کمالی در سخن منجی و حید است	ولو خود دستجردی هم ندیدست
کمالی در فن حکمت سرایی	بود همچون ملک در بی وفایی
کمالی را کمالات است بی حد	نداند لیک جای خوب از بد با
تمیز چای خوب و بد ندارد	والا هیچ نفسی خود ندارد

مراد از «تقی خان» نیز تقی خان آصف الدوله معروف است که مهرزاده عشقی نیز از او نام می برد :

صبا بگو به تقی خان آصف الدوله	جهان به کام جناب اجل عالی شد...
-------------------------------	---------------------------------

- ۹۲ - ، - ۳۹۳ -

مرا باید که دارم نعمتش پاس  
این حدیث نبوی ناتمام است و تمام آن این است: من لم یشکر الناس لم یشکر الله .  
حدیث مذکور به صورت : من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق نیز روایت شده است .

پس از این مرد وزن غمخس و قمر نام	- ۳۹۶ - ، - ۳۹۷ - ، - ۳۹۸ -
پس از این گیتی عجب دیدن عجب نیست	که بینی العجب ثم العجب را
از این مرد و زن غمخس و قمر نام	عجب بین جمادی و رجب نیست
	نزاید جز عجب هر صبح و هر شام

ظاهراً ایرج در سرودن این شعرها به ضرب المثل معروف عربی «عش رجباً تر عجباً» نظر داشته است . میدانی صاحب مجمع الامثال (عربی) در شرح این مثل می نویسد :  
«حارث بن عباد بن قیس بن ثعلبه پس از آن که سال خورده و خرف شد یکی از زنان خود را طلاق گفت . پس از وی مردی شوی آن زن گردید و زن از دیدار آن مرد بیش از حارث اظهار شادمانی می کرد . روزی شوی جدید حارث را بدید و از منزلت خود نزد آن زن به حارث سخن گفت . حارث وی را گفت : عش رجباً تر عجباً (یعنی رجب را بگذران تا عجب بینی) و این جمله مثل شد .

اما ابوالحسن طوسی گفت مراد گوینده از این مثل چنین بوده است: «عش رجباً بعد رجب» (یعنی رجبی را پس از رجب دیگر بگذران) و «رجب» دوم حذف شده است . گوینده لفظ رجب کنایه از يك سال است زیرا با نوشدن سال ، آن ماه نیز نو می شود و هر کس به يك سال نظر کند و دگر گونی فصل های آن را ببیند، سراسر روزگار را بدان قیاس خواهد کرد . بنابراین چنانست که گوینده گفته باشد : «مدتی زندگانی کن تا عجبها بینی ...» اما

این محصول بر شرط است. یعنی اگر زیست کنی عجبها خواهی دید... الخ (مجموع الامثال، چاپ مصر، ج ۲، ص ۱۶).

ایرج معنی اخیرا که از قول ابوالحسن طوسی در مجمع الامثال نقل شده در شعر خود پروانه است.

- ۹۲ - ۳۰۲ -

نمود اندک تماشاخانه عام      ز انظامت خیریت عرض اندام

استعمال لفظ «تماشاخانه» برای محل و مجلس نمایش و کنسرت از طرف ایرج بسیار جالب توجه است. شاید بعدها نیز از روی همین گفته ایرج لفظ «تماشاخانه» برای محل تئاتر برگزیده شد! اگر چه سالها پیش از سروده شدن این بیت، تقی‌المعالم گوینده و خالق «امیر ارسلان» ترکیب «تماشاخانه» فرنگه را در کتاب خویش استعمال و از آن جاهایی نقلی اپرا و تئاتر را اراده کرده است. پیش از او نیز در سفرنامه‌های عهد قاجار ترکیب تماشاخانه به کار رفته است.

- ۹۲ - ۳۰۳ -

نمی گویم چه گفتی، شرم آید      ز بسی آرزویت آرزوم آید

پیش از این گفتیم که ایرج در نتیجه برخورد سرد عارف از او رنجید و تصمیم به سرودن عارف‌نامه گرفت. اما مجلس کنسرت عارف نیز این تصمیم را استوارتر کرد. چه عارف در مطلع غزلی که آن شب خواند به «خاقان» که لقب فتح‌علی‌شاه جد اعلا ی ایرج است بدگفت: چو جند بر سر و پیرانه‌های شاه عباس نشست عارف و نفرین به روح خاقان کرد ایرج که با همه آزاد فکری به «شامزادگی» خود پای بند بود این اهانت را تحمل نتوانست کرد؛ خاصه آن که شعر عارف از عیب‌های لفظی و معنوی نیز خالی نبود. از این روی ایرج از غزل وی انتقاد کرده و از اینکه عارف فزل سیاسی سروده او را به سرخه گرفته است:

ترا گفتند تا تصنیف سازی	نه از شیشه اماله قیف سازی
کنی با شعر بد عرض کجاست	فزل سازی و آنهم در سیاست
تو آهویی مکن جانا، گرازی	تو شاهر نیستی، تصنیف سازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی	عجب بشت خوبت را باز کردی
نمایند اهل معنی ریشخندت	چو می خوانند اشعار چرندت
کسانی می زنند از بهر تودست	که یا مثل تو نلدانند یا مست
شود شعر تو خوش بازو و تحریر	چو بازو بزرگ روی زن پیر
به داد تورسیده ای دل. ای دل	و گرنه کار شعرت بود مشکل!

- ۹۲ - ۳۰۵ -

تو هم قزوینی ملای رومی      بهر صورت در آ، مانند مومی

این بیت پس از انتقاد از سیاست پیشگان و رنگه به رنگه شدن ایشان آمده و ایرج عارف را نیز (البته به مزاح) به آنان مانند کرده است. مراد از قزوینی ملای رومی، داستانی است که در دفتر اول مثنوی مولانا جلال‌الدین در تحت عنوان «کبودی زدن قزوینی بر شانه»



گاه صورت شیر و پیشیمان شدن او به سبب زخم سوزن آمده است :

این حکایت بشنو از صاحب بیان  
بر تن و دست و کتفها می گزیده  
سوی دلاکی بشد قزوینی  
گفت چه صورت زنم ای پهلوان  
در طریق و عادت قزوینیان  
از سر سوزن کبودیها زنتند  
که کبودم زن بکن شیرینی  
گفت بر زن صورت شیر زبان...  
آن گاه چون کبودی زن (= خال کوب) سوزن را در شانۀ قزوینی فرو برد ، از زخم  
آن بنالید و از او پرسید کجای شیر را می زنی ؟ کبودی زن گفت دم او را . قزوینی گفت دمش  
را بگذار ، چه من شیر بی دم خواهم . کبودی زن با چار از گوش شیر آغاز کرد . باز قزوینی  
رنجور شد و گفت گوشش را نیز فرو گذار . بار دیگر کبودی زن از شکم شیر آغاز کرد . اما  
قزوینی گفت شیر من شکم نیز نخواهد . آن گاه :

خیره شد دلاک و پس حیران بماند  
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد  
شیر بی دم و سر و اشکم که دهد ؟  
تا به دیر آنکشت دودندان بماند  
گفت در عالم کمن را این فتاه ؟  
این چنین شیری خدا خواهد نافرید ؟  
(مثنوی جاب نیکلسن ، دفتر اول : ۱۸۳ - ۱۸۵)

- ۹۳ - ۳۳۷ -

همانا گرگ بالان دیده باشی  
ترکیب استعمال شده در مصراع اول ، در عرف عام به صورت «گرگ باران دیده»  
معروف است . اما تصور نمی رود صحیح باشد ؛ چه اولاً گرگ حیوانی است وحشی و بیابانی  
و به همین سبب کم تر گرگی می توان یافت که در زندگی باران ندیده باشد ؛ بنا بر این  
«باران دیده» صفتی نیست که آنرا بتوان به گرگی اطلاق کرد و گرگ دیگر را از آن مستثنی  
داست ؛ ثانیاً «باران دیدن» امتیازی در گرگ ایجاد نمی کند و تجربه ای بدو نمی آموزد .  
اما لفظ نزدیک بدان معنی ، بالان ، در برهان قاطع چنین معنی شده است : «تله که بدان  
جانوران گیرنده و طبیعی است گرگی که یکبار در تله افتاده و از آن جسته است ، مجرب و  
سرد و گرم چشیده شده است و می توان شخص زیر کسار و دنیا دیده را بدان تشبیه کرد ، خاصه  
آن که صفت «پاردم نساییده» در مصراع دوم نیز ، گرچه از نوعی شامت و اهانت خالی نیست  
این معنی را تأیید می کند ؛ از این روی «گرگ باران دیده» در این بیت به صورت منقول در  
متن تصحیح شد .

- ۹۳ - ۳۳۹ -

فراوان مرغ زیرک دیده ایام  
چنین به نظر می رسد که مراد از «مرغ زیرک» نوعی خاص از مرغان باشد . در شعر  
فارسی بارها لفظ «مرغ» با همین صفت (زیرک) استعمال شده است و از صحوای سخن گویندگان  
چنین پیدا است که مرادشان مرغی خاص بوده و از لفظ «مرغ» مطلق پرورنده را اراده نکرده اند .  
سعدی راست :

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش  
مرغ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دمی  
(غزلیات سعدی / ۳۳۵)



وخواجه حافظ فرماید :

مرغ زیرک نژد در جمنش پرده سرای هر بهاری که به دنیا له خزانى دارد

(دیوان حافظ / ۸۶)

ترکیب وصفی «مرغ زیرک» در فرهنگ‌ها نیامده است، اما برهان قاطع «مرغ زیر کساره» را چنین وصف کرده است: «مرغی باشد سیاه رنگه و مانند طوطی سخن گوید و آنرا صارو نیز گویند». و آقای دکتر معین در حاشیه سار (= سر) را پسوند دانسته اند. بنابراین گمان می‌رود که مراد از «مرغ زیرک» ایرج و حافظ و سعدی همان «مرغ زیر کساره» باشد و فعلا بی آن که غور بیشتری درین باب رود می‌توان آن را مرغی سخن گوی مانند طوطی دانست.

- ۹۴ - ۴۵۷ -

رعایا جعلگی بی چارگانند که از فقر و فنا آوارگانند

در این بیت صفت و موسوف (که به صورت مسند و مسندالیه درآمده است) بایکدیگر مطابقت داده شده است و این امر نادر و برخلاف قاعده معمول زبان فارسی است. چنین استعمالی در آثار گذشتگان نیز نظیر دارد. خواجه حافظ راست :

خلاص حافظ ازان زلف تاب دارم باد که بستگان کمند تسو رستگاراند

(دیوان حافظ / ۱۳۲)

و منوچهری دامغانی گوید :

در و بام و دیوار آن کارگاه

مرا این زنگیان را چه کارا وفتاد

چنان زنگیانند کاغذ گران

که کاغذ گرانند و کاغذ خران

(دیوان منوچهری / ۶۱)

- ۹۶ - ۵۰۱ -

نه دیگر حبس می بینی نه تبعید

نه دیگر بایدت هر سو فرار بد

«فراریدن» مصدری است معمول که شاعر آن را به جای «گریختن» یا فرار کردن بر ساخته است. البته در زبان فارسی با افزودن «یدن» به پایان اسم‌های معنی می‌توان مصدر ساخت مانند چرخیدن از چرخ و فراریدن از فرات؛ و گاه از ترکیب مصدرهای عربی با «یدن» مذکور نیز مصدرهای فارسی ساخته شده است مانند بلعیدن و فهمیدن از بلع و فهم و طلب، با این همه بر ساختن مصدر «فراریدن» درست به نظر نمی‌رسد زیرا در زبان ما گریختن یا مصدر مرکب فرار کردن وجود دارد و نیازی به ساختن چنین مصدری نیست و پیداست که شاعر از استعمال این لفظ قصد مزاح داشته است.

- ۹۶ - ۵۰۹ - ۵۱۰ -

جلایر نامه قائم مقام است

اگر قائم مقام این نامه دیدی

که سرمشق من اندر این کلام است

جلایر نامه خود را دریدنی

مثنوی هزل آمیز جلایر نامه از قائم مقام به همت مرحوم وحید دستگردی در جزء

انتشارات مجله ادبی ارمنان به طبع رسیده است و خواستاران می‌توانند بدان مراجعه کنند.

این مثنوی در همین بحر سروده شده است و ایرج در عین حال که آنرا الهام بخش خود در

سرودن عارف نامه می خواند، آشکارا مظلومه خود را اذ آن بر ترمی شمارد و حقیقت آن است که درین مقایسه به راه خطا نیز نرفته است و عارف نامه از نظر زیبایی و هنر شعر و انسجام و روانی بر جلایر نامه برتری دارد؛ گویا این که منظومه قائم مقام یک قرن پیش از عارف نامه و در دوران سروده شده است که ساده گفتن و ساده نوشتن فارسی در مراحل ابتدایی بود و سراینده جلایر نامه خود یکی از پنهان گذاران این شیوه بود. به همین سبب فضل تقدم قائم مقام را در این راه نمی توان نادیده گرفت.

- ۹۶ - ، ۵۱۳ - ۵۱۲ - ۵۱۵ -

پیام از عرب بیستی دو مشهور  
اذا شاهدت فی ظلمی قسوراً  
فلا تکتب لتقصی ان رقصی  
که اهل دانش دارند منظور  
و وهنا فی بیانی للممانی  
علی تشفیط ابناء الزمان

با آن که ایرج این دو بیت را «مشهور» می خواند همین بیستها و نام گوینده آن را تاکنون نیافته ام. علامه قفید دهنخدا به نقل از کفکول شیخ جایی این دو بیت را به همین صورت به ابوالفتح بستی نسبت می دهد (امثال و حکم - در ذیل: رقصی علی تشفیط ابناء الزمان) اما در کفکول دو بیت منسوب به ابوالفتح بستی چنین آمده است:

اذا ابرت فی لفظی قسوراً  
فلا تسجل علی لومی فرقصی  
و خطی و البلاغة و البیان  
علی مقدار ایقاع الزمان

(کفکول: ۳۱۸/۳)

در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» نیز این دو بیت به نقل از وفیات الایمان ابن خلکان بدین صورت آمده است:

اذا احست فی لفظی قسوراً  
فلا تسرب بیهمی ان رقصی  
و خطی و البلاغة و البیان  
علی مقدار ایقاع الزمان

(ص ۱۲۴)

(خطهای چپایی که در بیت اول وجود داشت اصلاح شده است).

بسیار محتمل است که مرحوم دهنخدا بر اساس سابقه دوستی با ایرج این دو بیت را از روی عارف نامه نقل کرده و چون مأخذ آن (کفکول) را می دانسته بدان مراجعه داده باشد. اما ایرج نیز در نقل این دو بیت (تظیر بیتهایی که از شاعران فارسی زبان نقل کرده) ظاهراً به حافظه خویش اعتماد کرده و آنرا همانگونه که در حفظ داشته نقل کرده است. نیز می توان احتمال داد که این دو بیت را بدین صورت از کسی شنیده و حفظ کرده باشد و مستبعد هم نیست که بیت های مذکور به همان صورت که شاعر در عارف نامه ذکر کرده در کتابی به نظر وی رسیده باشد.

- ۹۷ - ، زهره و منوچهر

داستان زهره و منوچهر را ایرج از سرگذشت دونوس و آدونیس، اقتباس کرده است. با آن که نام آدونیس در اساطیر یونان باستان ذکر شده است اما سرگذشت وی در اصل از

افسانه‌های سوریه بوده که هر یون نیز به آن اشاره کرده است. روایتی که پیش‌تر مورد قبول بوده چنین است :

تئیس (Théias) پادشاه سوریه دختری داشت به نام میرا (Myrrha) که بر اثر خشم آفرودیت مجبور شد طالب انجام عمل حرامی با پند خود گردد. میرا با کمک همپولیتنه (Hippolytê) دایه خود به مقصود رسید و دوازده شب با پند در آمیخت ؛ ولی در شب دوازدهم تئیس بر نیرنگ دختر وقوف یافت و با کاردی ، به قصد کشتن دختر ، به تعقیب وی پرداخت . میرا به خدایان پناه برد و خدایان وی را به صورت درخت میر (Myrre) در آوردند . ده ماه بعد شکافی در پوست درخت پدید آمد و پسری که آدونیس (Adonis) نام گرفت از آن خارج شد . آفرودیت که از زیبایی کودک به رقت آمده بود ، وی را گرفته پرسفون را مأمور پرورش او کرد . اتفاقاً پرسفون که محو زیبایی کودک شده بود ، دیگر حاضر به استرداد آدونیس نشد .

دبرای رفع این اختلاف زئوس (Zeus) و پان به قولی کالیوپ (Calliope) یکی از موزها - از طرف زئوس به داوری پرداختند و قرار شد که آدونیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون و یک سوم دیگر را در هر مکانی مایل باشد به سر برد ؛ ولی آدونیس دو سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون زندگی می‌کرد . بعدها آرتمیس (Artemis) (خواهر توأم آپولون و دختر زئوس) بر او متغیر گشت (معلوم نیست به چه علت) و گرازی را به ندا و برانگیخت که آدونیس در زمین شکار آن به سختی معذوم شد و مرد .

دبراین حکایت - که در آن راز رویدن نباتات به وسیله آدونیس که خود از درختی متولد شده و یک سوم سال را در زیر زمین و دو سوم آن را در زمین به اتفاق ربه‌النوع چهارو عشق به سر می‌برد - شاخ و برگ‌هایی افزوده شد . درباره نفرین آفرودیت به آدونیس اشارات دقیق‌تری در دست می‌باشد ، می‌گویند سان شریس (Conchêris) مادر سمیرنا و همسر سینیراس (Cinyras) (به جای تئیس) به آفرودیت اهانتی کرد ؛ به این معنی که ادعا کرده بود دختر وی زیباتر از آفرودیت می‌باشد و به همین مناسبت بود که ربه‌النوع هوس مباحثه دختر را با پند به سمیرنا تلقین کرد .

سمیرنا به محض این که به خطای خود پی برد در سدد به دار آویختن خود برآمد ، ولی دایه وی او را دل‌داری داد و سمیرنا پس از آن که از این کار سیر شد از خیانت در جنگلی پنهان شد و آفرودیت که با او بر سر مهر آمده بود ، وی را به درختی مبدل ساخت . معروف است که پند او به دست درخت داشتافت و آدونیس از آن بیرون آمد . این مطلب که آدونیس به وسیله نهمها (Nymphes) - زنان جوانی که در بیابانها ، جنگلها و آماها به سر می‌بردند و آنها را ، مطربان ، روح‌گشا ، آدما ، طبیعت ، دانستند ، معارف حاصل خیز ، و لطف و زیبایی آنها محسوب می‌شدند) پرورش یافته و کارش شکار با به چرا بردن گلها در مراتع یا جنگلها بود ، به وسیله شمرای دوره هلنیستی رواج گرفت .

درباره حادثه‌ای که به مرگ او (آدونیس) منجر شد ، می‌گویند حسادت آرس

(Arès) عاشق آفرودیت یا به قولی کینه آپونون (به علت کور شدن اریمانتوس Erymanthos پسر آپولون که به وسیله آفرودیت نابینا شد، چون اریمانتوس هنگام آب تنی آفرودیت بدن عربان ربه النوع را دیده بود) نسبت به آفرودیت، این فاحشه را پیش آورده.

(فرهنگه اساطیر یونان و روم، ج ۱، ص ۲۳ به بعد)

اما آفرودیت که در این سرگذشت دوستدار و معشوق آدونیس است، همان ونوس است. ونوس ربه النوع باستانی لاتین هاست که ظاهراً و در اصل، حمایت باغ‌های سبز را بر عهده داشت... ونوس در شمار خدایان بزرگ روم نبود و از قرن دوم پیش از میلاد وی با آفرودیت یونانی یکسان شناخته شد و شخصیت و داستان‌های مربوط به آفرودیت را به وی نسبت دادند.

(همان کتاب، ج ۲، ص ۹۳۰)

ونوس با آلهیجا (نایب) فرشته ایران باستان و زهره (که در افسانه‌های سامی او را زنی المونگرو دلریا می‌دانند که هاروت و ماروت را فریخت و سپس مسخ شد و به صورت ستاره‌یی درخشان به آسمان رفت) یکی دانسته شده و افسانه‌های آنان درهم آمیخته است. چنان‌که دیدیم سرگذشت ونوس و آدونیس پایانی دردناک دارد و آدونیس سرانجام فدای زیبایی خود و حسادت و کین‌توزی معشوقه‌هایش (یا بهتر بگوییم ربه النوع‌هایی که عاشق او بودند و بدو مهر می‌ورزیدند) می‌شود.

اساطیر یونان و روم همواره منبع الهامی قیاس و پایان‌ناپذیر برای شاعران و نویسندگان اروپایی در طی قرون و اعصار مختلف بوده است و بسیاری از شاهکارهای نویسندگان بزرگ اروپا از همین سرچشمه مایه گرفته است.

ذکر روایت‌های گوناگون این سرگذشت دردناک و پدفرجام و شاخ و برگ‌هایی که بدان افزوده شده است در این مقام سودی ندارد. اما یکی از نویسندگان و شاعران بزرگی که بدین سرگذشت توجه کرده و آنرا در منظومه‌یی دل‌اوز پرورده و یلیام شکسپیر است که اثری به همین نام (ونوس و آدونیس) دارد.

می‌توان حدس زد که ایرج زهره و منوچهر خود را از ترجمه فرانسوی یا فارسی این سرگذشت اقتباس کرده است؛ اما گمان نمی‌رود که ترجمه فرانسوی یا فارسی منظومه با اصل انگلیسی آن اختلافی فاحش داشته باشد. بنابراین اختلاف زهره و منوچهر ایرج با اثر شکسپیر، نتیجه تغییراتی است که شاعر خود در داستان داده است.

دخالت ایرج در این داستان، و تغییرهایی که وی در آن داده، چندان است که به هیچ روی نمی‌توان زهره و منوچهر را ترجمه منظومه شکسپیر دانست. ایرج، تنها سیاق

۱ - یکی از این‌گونه روایتها را آقای شجاع‌الدین شفا در ماهنامه تهران مصور (شماره ششم، سال ۱۳۳۵) ترجمه کرده و مقاله مذکور در کتاب افکار و آثار ایرج، ج ۲، ص ۸۸ به بعد نقل شده است.



داستان و چهارچوبه حوادث را ازوفوس و آدونیس اقتباس کرده است .

پاره‌یی از دخالت‌های ایرج را ، حتی بدون مراجعه به اصل منظومه نبر می‌توان حدس زد . وقتی آدونیس شکارچی به نایب اولی مامروی که پنجم و چراغ سپاه است تبدیل شود ، خواه ناخواه باید توصیفی هم که از آدونیس شده است دگرگون گردد و سخن از سردوشی و کلاه و مهمیز و موزه و واکنیل بند وی در میان آید ؛ و این دگرگونی نه تنها در مورد حیات ظاهری قهرمان ، که در باب خلق و خوی و روش و گفتار او نیز رخ می‌دهد . يك صاحب منصب به طبع دارای روح سپاهگیری است و از حفظ ناموس کمانه و وطن‌دوستی و انضباط و تربیت نظامی سخن می‌گوید .

در مقابل معشوق وی ناگزیر است که برای دل دادن بدو ، و رام کردن این آهوی وحشی ، از نبودن «قلمه بگی» که او را جلب می‌کند ، و غیبت «ماژوره» و «محبس» سخن در میان آورد این گونه اختلافات نتیجه تبیی و منطقی تغییر شخصیت قهرمان داستان است و می‌توان بدون دیدن نسخه اصلی منظومه نیز یقین کرد که این قبیل بیت‌ها بی‌شک زائیده تخیل شاعر ایرانی است :

جفت بز از سر زین بر زمین  
وز دو کف دست دکایی کتم  
گرم کنی در دل من جای خود  
عشق زنان است به جنگی حرام  
دادن دل دست مناهی کجا  
قلب زنان را نکتم جایگاه  
در قسری غیرت ما می‌چرند  
حافظ ناموس کسانی ما  
نیست مزاور که گرگی کنیم  
حیف بود گر نبود خون پاک  
دادن راه پورت نداند کلاغ  
حاکم شرمی نه که حدت زده  
منصب تو از تو نگیرد کسی  
جان من اینقدر نجان مرا  
هیچ مترس از غضب پادشاه  
عشق ترا در سر شاه افکنم  
شاه هم از زهره رضا می‌شود  
نایب هم قد تو عبدالرحیم  
تا که کنند تو اثر خوی او...

بند کن آن رشته به قهر پوس زین  
خواهی اگر ، پنجه بهم افکنم  
تا تو نهی بر کف من پای خود  
زن نکند در دل جنگی مقام  
عاشقی و سرود سپاهی کجا  
جایگاه من شده قلب سپاه  
مردم بی‌اسلحه چون گوسفند  
گر که شناسیم و شبانهم ما  
تا که بر این گله بزرگی کنیم  
خون که چکد به وطن روی خاک  
سبزه که جاسوس نباشد به باغ  
قلمه بگی نیست که جلبت کند  
نیست در اینجا مازی ، محبسی  
ببهد از شاه مترسان مرا  
در تو نیابد غضب شاه راه  
عشق فکن در سر مردم منم  
چون گل در خسارت تو وامی شود  
کاش شود با تو دو روزی ندیم  
يك دوشی باش به پهلوی او

حتی «زهره» نیز چون دبایران عاشق منوچهر ایرانی نژاد شده است ، وقتی کسوت



افلاکیان را از تن بیرون می آورد، به رسم زنان ایران مقننه بر سر می کند؛ و آنجا که از شاهکارهای خود سخن می گوید به پدید آوردن کمال الملک و دادن قلم در کف دشتی و خلق کردن ابرج و پروردن زنی همچون قمرالملوک و زبیری و دادن ساز به دست درویش خان و کلنل (استاد علی نقی و زبیری) می نازد.

بنابراین شاید بهتر آن باشد که در مقام سنجش زهره و منوچهر با سرمشق اصلی آن بدانچه در آن دو مشترک است بپردازیم و مواردی را نشان دهیم که شاعر افکار و تعبیرها و حوادث منظومه اصلی را در اثر خود منعکس کرده است. ونوس و آدونیس شکسپیر بدین ترتیب آغاز می شود:

دهنکامی که تازه خورشید با چهارانگوانی خویش  
 از شبم رخصت دمیدن یافته بود .  
 آدونیس گلچهره به شکارشتافت .  
 وی شکار را دوست می داشت ، اما عشق را به سخره می گرفت .  
 ونوس ، مقهورهوس ، به سوی اومی شتابد .  
 و چون خواستاری سرسخت ، رام کردن وی را آغاز می کند ،  
 و این است راز و نیاز ونوس با آدونیس و اظهارعشق بدو ، در متن منظومه:  
 «بدو گفت : ای سه چندان زیبا که من ؛  
 ای گل سرسید گیتی ، زیبا بیش از آنچه بتوان سنجید .  
 ای سایه افکن بر جمال حوران بهرور ، و محبوب تر از نوع بشر ،  
 سپیدتر از کبوتر ، گلگون تر از گل ،  
 طبیعت که در آفرینش تو هر چه برتر و بیشتر کوشید ،  
 گوید که اگر تو بمیری جهان به پایان خواهد آمد .  
 لطفی کن و از اسب فرود آی ، ای زیبای شکفت انگیز ؛  
 و سرافراشته اسب را بر قاش زین فرو بند .  
 اگر بر من منت نهاده چنین لطفی کنی ، در برابر  
 از هزاران نکته زیبای شیرین آگاهی خواهی یافت .  
 پیش آی و در اینجا - جایی که مار واقفی نیز رام خواهد شد - بنشین .  
 چون بنشینی فرق بوسه ات سازم ؛  
 اما نه چنان که لبانت از بسیاری بوسه بیزار شود .  
 بلکه بدانسان که در درپای بوسه لبانت از عطش آن فرو خشکد ؛  
 گاه سرخ و گاه سفید ، هر لحظه به رنگی نو آیین در آید ؛  
 گاه ده بوسه به کوتاهی یک بوسه ات دهم و گاه یکی به درازی بیست بوسه .  
 روز تابستان ، اگر در چنین کار دلفریب و کوتاه نمانی به سر آید .  
 از یک ساعت نیز کوتاه تر در نظر آید .  
 آن گاه ونوس دست مرقع آدونیس

این مظهر نیرو و زندگی را به دست می‌گیرد .  
 ولرزان از شور و اشتیاق می‌گوید : چه مرهمی !  
 مرهم سودمند خاکیان برای درمان اضطراب !  
 آن گاه از فرط خشم و هوس، قدرتش افزون می‌شود .  
 دلیرانه او را از اسب فرود می‌آورده .

در مقام مقایسه بیتها با زهره و منوچهر پیداست که اولاً ایرج گفتار شکسپیر را بسط داده  
 و از خود مضامین بسیار - قریب بدانها - به منظومه افزوده است ؛ ثانیاً به طور کامل رعایت  
 تقدم و تأخر گفتگوها و مضمونها را نکرده و مطالب را پس و پیش آورده است . مثلاً این  
 بیتهای زهره و منوچهر :

گرچه همه عشق بود دین من	باد بر او لعنت و نفرین من
داد بهمن چون غم و زحمت زیاد	قسمت او جز غم و زحمت مباد
تا بود الفسرده و ناکام باد	عشق خوش آغاز و بد انجام باد
یا زخوشی میرد و یا از ملال	هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول	بی سببی خوشدل و بی غم و ملول
خانه خدایی کند آنرا به روز	خادم مستی به لقب خانه سوز
چون کند بستر خوابش به شام	خادمی بوالهوس آشفته نام
باد گرفتار به لا و نم	خوف و رجا چیره بر او دمدم

(ص ۱۱۴)

مربوط به آخرین قسمت ونوس و آدونیس یعنی صحنه‌ی است که ونوس با جسد بی‌جان  
 معشوق خویش رو به رو می‌شود و چنین می‌گوید:  
 - کتون که - هزار افسوس - تو مرده‌ی من چنین پیشگوی می‌کنم که : عشق حواره  
 با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره با حاصلات آلوده خواهد شد ، آغازش شیرین و فرجامش  
 تلخ خواهد بود ، هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند ، با افراط خواهد بود و یا تفریط ؛  
 هرگز لذت عشق به پای اندوه و محنتش نخواهد رسید ... الخ

ظاهراً ایرج این منظومه را تا بیت ذیل :

من گل روی تو نمودم پدید	خار تو بر پای خود من خطید
-------------------------	---------------------------

(ص ۱۱۶ ب ۹۶۶)

سروده است . از این مقام تا پایان منظومه ، به هیچ روی با آنچه در ونوس و آدونیس  
 آمده است موافق نیست . پیداست که تمام کفایت این منظومه ندانسته یا نتوانسته است که آنرا  
 بر طبق سرمشق اصلی به پایان آورد و به ظن قوی از وجود چنین سرمشقی بی‌خبر بوده و تا این  
 روی داستان را به سلیقه خویش پایان داده است .

برای آن که خوانندگان عزیز در جریان سپردستان اصلی قرار گیرند، ترجمه منظومه ونوس و آدونیس را - از آن جا که ابرج فروگفاشته است - در اینجا می آوریم :

پس از آن که اغوا و ترغیب وزاری و بی قراری ونوس در آدونیس مؤثر نیفتاد، ونوس ناگهان خود را بر زمین افکند و مرده ساخت. آدونیس سخت نگران شد و چنین پنداشت بی مهری و بی اعتنائی اومایه مرگه ونوس شده است، از این روی برای جبران خطای خودنا، و نوازش ونوس را آغاز کرد؛ پرگونه هایش بوسه زد، بدنش را مالش داد تا اگر مرده باشد به هوش آید. سرانجام آدونیس وی را بوسید... ونوس همچنان خود را به بی هوشی زد تا آدونیس بوسه های بسیار بر سر و روی او دهد...

بدین سان شب افشوده به پایان می آید و بامداد عیش و شادی رخ می نماید. ونوس دیده می گشاید و بدو می گوید :

- چنانکه یکبارم بگفتی، دیگر بارم بگش و سپس دستان آنرا، غرق بوسه ام ساز... برای خوشحالی من، لطمه زنی بگیر، بجای آن چیزی جز هزار بوسه نیست! آنرا هم چون یک باره نمی توانی داد، به تدریج بده و به عنوان زبان تأخیر تعداد آنرا به دو هزار بوسه برافزای... مگر دادن دوهزار بوسه زحمتی دارد؟!

آدونیس بدو می گوید، اکنون دیگر هنگام رفتن است. و من فقط می توانم به آهنگ بدود کردن یک بارت پیوسم.

ونوس وی را تنگه در آغوش می فشارد و چنان سخت و پهنبرو یکدیگر را می بوسند که لب بر لب نهاده بر زمین می افتند.

آدونیس رام می شود و دست از مقاومت می کشد و ونوس «بیشرمانه» از وی کام می گیرد. سرانجام آدونیس روی در هم می کشد و عزم رفتن می کند... ونوس درمی یابد که پیش از این نمی توان او را نگاه داشت؛ احساس می کند که قلب وی در سینه آدونیس محبوس شده است و از او دور می شود. ازین روی بدو می گوید :

- من تا فردا با یک جهان غمواندوه چشم به راه تو خواهم بود. آیا فردا خواهی آمده؟ مرا بگویی که فردا خواهی آمد یا نه؟

آدونیس پاسخ می دهد :

- نه، می خواهم بمانی چند از دوستان به شکار گراز بروم...

ونوس می گوید. «گراز! و ناگهان بازوان خود را به گردن وی حلقه می کند و او را با خود بر زمین می افکند. خود به پشت می افتد و آدونیس بر روی شکم او جای می گیرد... ونوس به اوچ افروختگی و اشتیاق می رسد. اما تلاش وی بی ثمر می ماند و با این که خود منظر عشق و هوس، و سخت شیفته و معشاق و هوس انگیز است، آدونیس همچنان سرد می ماند و بدو می گوید :

- تقویر تو! تن مرا در هم شکستی! بگذارد بروم، توحق نداری مرا نگاه داری!

- می توانی بروی، اما تو گفتی که عزم شکار گراز داری، و گراز با آن گردن کوتاه

سپهر و نیروی عظیم و سهمگین ، نه بر چشمان زیبای تو رحمی خواهد آورد ، و نه بردمتهای لطیف و لبان شیرینت ... نیزه تو بر او کارگر نخواهد افتاد . به من الهام شده است که اگر توبه شکارگراز بروی باید از مرگت بپناح باشم : و از هم اکنون منظره گرازئی را در نظر مجسم می‌کنم که بدن تودر میان دندانهایش شکسته و کوفته است .

اگر ناچار باید به نصییر روی ، پند مرا بپذیر و به شکار جانورانی چون روباه حيله گر و خرگوش تيزك يا گوزن و دلبری شکن برو . . .

اما بگذار اکنون از یکدیگر جدا شویم و داستان را به پایان آوریم . دوستانم چشم به راهند؛ شب فرا می‌رسد و ممکن است من در راه بازگشت به ملت تاریکی دوچار حادثه‌یی شوم .

در تیرگی شب چشم اشتیاقی بهتر از روز می‌بیند . . . اما اگر از جهان نیز بروی خوشا به حال ذی ، که شیفته تو است و بدین سان می‌تواند بوسه‌یی از تو برگیرد . اما تو چنین ممسك مباش ؛ چون چراغی باش که شامگاه تا بامداد می‌سوزد و روشن آن می‌کاهد و می‌خفکد ، برای آنکه جهان را بر افروزد . گنجینه نهفته در خاک را زنگه می‌خورد و تپاه می‌کند؛ اما زری که به کار افتد روز به روز در افزایش است .

نه ، تو باز هم در پی هوس خویشنتی ، بوسه‌یی که ترا دادم بپشمی تا جفا و امانتی از دست رفته است ؛ و تو هنوز بیهوده به خلاف جریان شنا می‌کنی . چه با فرا رسیدن شب سیه چهره که پنانه‌گاه آلوده و آفریدگار پلید هوس است ، سخنان و دلایل‌های تو مرا بیش از پیش از تو بیزار می‌کند . من از عشق بیزار نیستم . بلکه از چاره سازها و نپورنگه بلایه‌های تو ، از آمادگی تو برای آنکه هر کس و ناگس را به سوی خود کشی و در آغوش گیری منتقمم - تو بنده شهوتی نه هوادار عشق ، زیرا از روزی که شهوت نام و مقام عشق را در زمین نصب کرد ، عشق به افلاک گریخت . عشق همچون آفتابی که از پی باران بناید آرام بخش است؛ اما شهوت چون طوفانی است پس از آفتاب . چهارآرام عشق همواره شاداب و هر طراوت می‌ماند ؛ اما زمستان شهوت هنوز تابستان به نیمه نرسیده هجوم می‌آورد . عشق هرگز سیراب نمی‌کند و پایان نمی‌یابد ؛ اما شهوت چون شکمبارگان آذمند می‌میرد . عشق همه راستی است و شهوت همه دروغ و فریب .

من ، با جهانی اندوه ، با چهره‌یی پر شرم و دلی پر درد اکنون می‌روم . گوشه‌ایم از شنیدن گفته‌های جلف و هرزه دایه‌های تو می‌سوزد .

سپس آدونیس خود را از آغوش دنوس می‌راند و به آرام‌جای خود می‌رود . دنوس ... تا آدونیس در چشم دید اوست او را از دنبال می‌نگرد و آنگاه با دلی اندوهگین بر جای می‌ماند و فریاد می‌زند : «وای بر من ! بیچاره من !»

این گفته را بیست بار تکرار می‌کند و بزود آن بیست بار به گوشش می‌رسد . آنگاه در جنگل به راه می‌افتد و به سوی صدای سگان شکاری که در آن به گوش می‌رسد روی می‌آورد و گرازی را بالب و دهان خون‌آلود می‌بیند و از تصور مرگ آدونیس



بر خود می لرزد و مرگ را چنین دشنام می دهد :

- ای بیدادگر ، ای موجود زشت استخوانی و شکسته ، ای دشمن عشق ، ای روح ترشروی و عبوس ، ای زالوی آدمیان ، از چه روی چراغ زیبایی او را فرونشاندی و نفس گرم وی را دزدیدی ؟ کسی که تا زنده بود زیباییش به گل سرخ جلوه و رونق ، و نفسش به بنفشه عطر و بوی می داد ... ؟ تو با این بیدادگری نفرین نسلها را بر خود روا می داری ... مگر شراب تو اشک است که با این سنگدلی آدمیان را به گریستن می آوری ... ؟

ونوس ، نالان و اشک عزیزان ناگاه صدای حبای را از دور می شنود و امیدوار می شود که این صدا از آن آدونیس باشد . از این روی به مرگ می گوید :

- نه ، بر من بیخشی ، تو پادشاه گورستان و گورستان پادشاهانی . تو خوبی ، اما من نیز ترسیده بودم ! گناه این پیمردگی بر گردن گرازی است که پنداشتم آدونیس مرا فرو دریده است ...

و با این پندار که آدونیس زنده است ، با خود می گوید : « و نه که من چه نادان بودم ! چه پندار سست و نابخردانه ای داشتم که بر مرگ آدونیس می گریستم ! بر مرگ کسی که نه مردماست و نه باید بمیرد ، مگر هنگامی که جهان به پایان آید و همه چیز نابود شود . چه اگر بمیرد زیبایی نیز با او خواهد مرد ، و اگر زیبایی بمیرد ، هیولای هرج و مرج دوباره سر بر خواهد کرد .

سویی دیگر یار صدایی می شنود و به سوی آن می رود ... آدونیس را با تهیگاهی که از زخم دهنش گرازی چاک شده است بر زمین افتاده می بیند ... چنان خیرم بر او و پهلوی دردمانش می نگرند که از شدت تشویش و نگرانی يك زخم را سه زخم و صورت و هر يك از اینها را آدونیس را دوتا می بیند و با خود می گوید :

- زبان من توانایی بیان درد و اندوه مرگ آدونیس را نداشت ، وای بر آنکه دو آدونیس را گفته بینم ... افسوس ، ای جهان بیچاره ، چه گوهری را از کف دادی ! دیگر کدام رخساره زنده بر جای مانده است که ارزش دهنش داشته باشد ؟ دیگر کدام زبان مانده است که بیان آن چون آهنگ موسیقی دلنشین باشد ، دیگر چه مانده است که مایه مباهات جهان هستی باشد ؟ گلها زیبا هستند و رنگهایشان فرح بخش و دلنشین است ، اما زیبایی راستین با وی پدید آمد و با او بمرد ... دیگر میاد که هیچکس کلاه بر سر نهد و چهره بیاراید ... دیگر جهان را پستی نیست ، چه گوهری گرانها ندارد تا از دست دهد ... چگونه ممکن است گراز او را گفته باشد ... آری ، گراز می خواسته است رخسار زیبای او را ببوسد و از فرط هیجان او را فرو دریده است ... من نیز اگر دندانهای چون دندان گراز داشتم ، اقرار می کنم که آدونیس را می کشتم . اما اکنون او مرده است بی آنکه حتی يك بار نیز شهد جوانی خویش را به کام من ریخته باشد و این است دلیلی دیگر بر نامرادی من ...

ونوس در اینجا بر زمین می افتد و چهره اش به خون فرو بسته او آغشته می شود . بر لبان وی دیده می دوزد که بی رنگند ! دستهایش را می گیرد که سرد و بیجانند ! در گوشهایش تپه



می‌سراید که نمی‌شنوند . . . پلکهایش را برمی‌دارد که در زیر آنها - صد افسوس - دو شمع تمام سوخته و فرو مرده خفته‌اند... آنگاه می‌گوید :

- ای شکفت ، ومن از آن اندوهگینم ، که تو مرده‌ای و روز همچنان روشن است .  
کنون که - هزار افسوس - تو مرده‌ای من چنین پیشگویی می‌کنم .

عشق همواره با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره به اشک آلوده خواهد شد؛ آغازش شیرین و فرجامش تلخ خواهد بود ؛ هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند - و اگر ابرام خواهد بود یا تفریط ؛ لذت عشق هرگز به اندوه و محنتش نخواهد رسید . . .

همواره ناپایدار ، دروغین و پر نیرنگ خواهد بود ؛ چون غنچه‌ی ناشکفته به پشم خواهد پژمرد؛ ریشه‌اش زهر آگین و شاخه‌اش پر بار از میوه‌هایی چنان فریفته خواهد بود که واقع بین‌ترین مردم را بفریبد . عشق تواناترین کسان را ناتوانتر از همه خواهد ساخت؛ بگردان را به خاموشی و بی‌خردان را به سخنگویی و خواهد داشت .

عشق سستی انگیز و آشوبگر و مایه‌ی هرزگی خواهد بود . پیران را وادار به زپر پای گناشتن اصول عقل و سلامت خواهد کرد . به هرزگان وحشی روی سبزه بازو خلموشی خواهد آموخت ، توانگران را به خاک خواهد نشانید و بینوایان را توانگر خواهد کرد . مردم را از خشم و گستاخی دیوانه و از سستی و لرم خوبی ابله خواهد ساخت . جوانان را پیر و پیران را طفل طبع خواهد کرد .

در آنجا که هیچ سببی نیست بدگمانی بر خواهد انگیخت و آنجا که راستی و یک دلی وجود ندارد ، اعتماد پدید خواهد آورد . جایی رحیم و مهربان و جایی بسیار سنگدل است؛ آنگاه که راست می‌نماید پیش از هر وقت آدمیان را خواهد فریفت؛ هر جا که رامتر می‌نماید سرسخت‌تر است . دلیران را بددل و جبان و جبانان را دلیر خواهد کرد .

عشق انگیزه‌ی جنگ و حادثه‌های شوم خواهد بود ؛ پسر و پدر را به جنگ با یکدیگر خواهد کشانید ؛ محکوم به هر گونه نارضایی و شایسته‌ی آن است ؛ چنانکه هر ماده‌ی خشک و قابل سوختنی محکوم به سوختن است .

اکنون که مرگ عشق مرا نابود کرد ؛

هرگز آنان که عاشق‌ترند ، هرگز کامشان روا مباد ؛

در این هنگام گویی جسم آدونیس بخاری شده بر هوا می‌رود و در آنجا که خون وی ریخته بود گلی ارغوانی و جای جای سفید می‌روید ؛ درست مانند گونه‌های سفید آدونیس و قطره‌های خونی که بر آن ریخته بود . دنوس خم می‌شود تا گل را ببوید و بوی آن را بانگهت نفس آدونیس مقایسه کند ، با خود می‌گوید :

اکنون که مرگ آدونیس را از من ربود ، این گل باید نزد من بماند .

و هنگامی که آنرا از زمین می‌کند به نظرش می‌رسد که قطره‌هایی از آن بر زمین می‌ریزد . وی این قطره‌ها را به اشک مانند می‌کند و خطاب به گل می‌گوید -

تو نیز چون پدرت باید در بستر سینه من بیارامی و پرورش یابی ، چه براستی تو از

خون او پدید آمده‌ای و چنین حتی داری. بد اینجا قلب پر تاب و تب من روز و شب چون  
گاوواره تو خواهد جنبید و یک لحظه نیزه می آنکه این گل زیبای عشق خویش را بیوسم، بر  
من نخواهد گذشت .  
آنکاه ونوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترک این جهان پردرد و اندوه می گوید  
و به سوی آسمانهای رود ...

- ۹۲ - ۵۱۸ -

منتظر هوله باد سحر تاک بدان خفک کند روی تر  
لفظ هوله اصلاً روسی است و در آن زبان خوله (Xavla) گفته می شود. ظاهراً این  
لفت نخست به عثمانی راه یافته و چون در ترکی استانبولی حرف (خ) وجود ندارد و به جای  
آن (ه) تلفظ می شود به معنای «تبدیل شده» و از آنجا به ایران آمده است؛ و به همین سبب،  
و برای آنکه معلوم شود عربی نیست و با جمله ارتباطی ندارد، بهتر است آنرا پلهای هوز  
بنویسند.

- ۹۸ - ۵۲۸ -

آلهه عشق منم در جهان از چه به من چیر شود این جهان  
ظاهراً ایرج به علت ضرورت شعر، و از آن سبب که الهه (مؤنث اله) در فرهنگها  
نیا آمده است در استعمال آن تردید داشته و کلمه آلهه را که جمع اله و به معنی خدایان است  
به کار برده و از آن اراده معنی مفرد خداوند (مؤنث) یا ربه النوع کرده است. این لفظ سه بار  
در زهره و منوچهر تکرار شده و در هر سه مورد از آن معنی مفرد خواسته شده است:

سر به سر عشق نهادن خطاست آلهه عشق بسی ناقلاست

۹۳۲/۱۱۴

آلهه عشق بسی زیرک است پیر خرد در بر او کودک است

۹۴۰/۱

و شاعر تصریح می کند که آن را به معنی ربه النوع استعمال کرده است:  
ربه نوعم به زبان عرب داور حسنم به لسان ادب

۹۳۶/۱۱۴

طبیعی است که این نوع استعمال قابل تأمل است.

- ۱۹۳ - ۹۰۳ - ۹۰۶ -

آن دو کبوتر که به شاخ اندرند حامل تخت من نام آورند

۱ - آنچه از منظومه ونوس و آدونیس در این حواشی آمده است به صورت تلخیص و ترجمه  
آزاد از آخرین قسمت این منظومه است و در تهیه آن منت پذیر دوست عزیز فاضل آقای احمد  
جزایری هستم که با وجود گرفتاری فراوان از اظهار مرحمت دریغ نکرد و زهره و منوچهر ایرج  
را با متن انگلیسی ونوس و آدونیس مقایسه فرمود و از آنجا که شاعر داستان را فرودگاه داشته است  
آنرا به پارسی برگردانید و اینک سپاسگزاری از آن عزیز را واجب می بینم.

چون سفر و سیرکنم در هوا	تخت مرا حمل دهند آن‌دوتا
پرشوم از خاک به سوی سپهر	تندتر از تابش انوار مهر
گویمشان آمده پر واکنند	بر سر تو سایه مهیا کنند
در اساطیر یونان کبوتر علامت ونوس (ناهید، زهره) است و ایرج در این بیتها بدین نکته اشاره می‌کند. جای دیگر نیز به «دوکبوتر» در این منظومه اشاره شده است:	
داد یکی زان دو کبوتر سفیر:	آه که شد کودک ما بوسه گیر
آن دگری گفت که شادیم شاد	بوسه ده و بوسه ستان شادباد
یکجوب از شاخه بیجستند باز	بوسه که رد شد بنفشند باز
خود زشف بود که این پرزدند	یا ز آسف دست به هم پرزدند!

(۱۰۱۰/۱۱۲ به بعد)

در پایان متن ونوس و آدونیس نیز گفته شده است: «آنگاه ونوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترک این جهان پرورد و اندوه می‌گوید... الخ».

۱۲۰ - ۱۰۴۳ -

ای خدا باز شب تار آمد  
نه طیب و نه پرستار آمد  
عنوان «انقلاب ادبی» را ایرج خود برای این مثنوی برگزیده و در اختصار آن نیز قصد طنز و انتقاد از انقلاب‌های ادبی را داشته است.  
وی بر توجوهایها و تجدید طلبی‌های بی وجه خرده می‌گیرد و آن‌گونه ادبیات را که فارسی در آن باعربی و زبان‌های فرنگی توأم شود «شلم شوروا» می‌خواند و استعمال واژه‌های فرانسوی در این شعر نیز از سرطنز و به‌منظور خرده‌گیری است. با این حال شاعر از سرودن این شعر بیشتر قصد بیان حال و انتقاد از وضع‌اداری خویش و بی‌عنایتی دولت به خدمتگزاران را داشته و غالب بیت‌های آن را به تشریح وضع نابسامان مالیه که خود متوان بوده اختصاص داده است.

۱۳۱ - ۱۰۶۳ -

یک طرف پیری و ضعف بصرم  
یک طرف خراج فرنگه بصرم  
پسر ایرج جعفرقلی میرزا که در جوانی خودکشی کرد، در فرانسه تحصیل می‌کرد و دوره دانشکده نظامی معروف «سن سیر» را گذرانیده بود. این بیت ظاهراً در دوران اقامت فرزند شاعر در پاریس سروده شده است.

۱۳۱ - ۱۰۷۶ -

با همه جفت و جلا و تک و پو  
دان ما پش ایل نیامان سل‌سو  
بر جمعه مصراع دوم چنین است. در جیب من شی یک شامی هم یافت نمی‌شود.

۱۳۱ - ۱۰۸۱ -

کار امروزه من کار بدیست  
کار انسان قلیل الخردیست  
ایرج ترکیب «قلیل الخرد» را به عمد ساخته و الف و لام عربی را بر سر کلمه فارسی

خرد در آورده است. مراد وی مسخره کردن کسانی است که بدون داشتن مایه علمی و ادبی کافی به شعر و ادب روی می آورند و خواستار و علم دار انقلاب ادبی می شوند. پینهای پندی شاهد این مدعاست:

فارسی با عربی توأم شد	انقلاب ادبی، محکم شد
ادبیات شلم شوربا شد	در تجدید و تجدد وا شد
یافت کاخ ادبیات نوی	تا شد از شعر برون وزن و روی
تا شوم ناپه دوزخ خویش	می کتم قافیهها را پس و پیش

پیداست که ایرج می خواهد توپردازان افراطی و طرفداران بیرون کردن وزن و روی را از شعر انتقاد کند؛ و باز در چینه بیت بعد اینگونه کسان را دشمن علم و ادب می خواند:

این جوانان که تجدد طلبند      راستی دشمن علم و ادبند

بعضی محققان مصراع اول بیت فطری

در تجدید و تجدد وا شد      ادبیات شلم شوربا شد

را چنین نقل کرده اند: «در دانشکده من وا شده (ایرج و تخریب آثارش ۱۱۲/۱) اگر هم واقفاً شاعر این مصراع را چنین گفته باشد منظورش از دانشکده، مدرسه عالی و آنچه فرانسویان faculté گویند نبوده و شاید می خواسته است به تلویح از شادروان چهار که در آن روز گلر مجله دانشکده را انتشار می داده انتقاد کند. با اینحال و با قبول این معنی نیز ترکیب «در دانشکده» قابل توجیه نیست چه باید قطعاً دانشکده را مکانی تصور کرد تا بتواند درسی داشته باشد. ممکن است مراد ایرج از دانشکده مطلق مدرسه و مکتب و آموزشگاه باشد و در هر حال صورت منقول در متن ما دلپذیرتر و مقبول تر می نماید.

- ۱۲۲ - ، - ۱۰۸۹ -

هر دینکوز که والی نشود      دام اجلاله العالی نشود

مصراع دوم کمی خارج آهنگ می نماید و باید برای رعایت وزن ناچار حرف (ع) را در کلمه عالی مانند هزه وصل خواند و آنرا تلفظ نکرد. نظیر این سهل انگاری چند جا در دیوان ایرج دیده می شود و اینست بعضی از آن موارد:

اصیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم	اینجا پندی، امروز ندانم به کجایی
من و بتول به جای دگر شدیم ولی	بتول بکرم جلال المعالک همین بود

۲۲۲/۱۵

که در هر دو بیت حرف (ع) در کلمه های «عرضه» و «عین» نباید خوانده شود.

- ۱۲۲ - ، - ۱۰۹۱ -

تو مهندسان که هر اسحق خرم      مقبل السلطنه گردد آخر

مقبل السلطنه لقب پدر و رئیس خاندانی است خراسانی که فرزندانش نام خانوادگی «اقبال» بر خود نهاده اند و از خاندانهای معروف مشهد هستند. از این بیت پیداست که ایرج با او نظر خوبی نداشته است.



- ۱۲۲ - ، ۱۰۹۵ -

شعر را در نظر اهل ادب      مبر باشد و تد و عشق سبب  
 وتد و سبب اصطلاح علم عروض و از اجزاء افاعیل عروضی است . بیت شعر را به  
 خانه تعبیه کرده اند و خانه مرب غالباً خیمه و . . مانند آن بوده است . . و بیشتر آنرا  
 - بعد از ستونی که بدان قیام یابد - از طنابی که بدان کشیده شود و مبعی که بدان استوار  
 ماند و شرحی (شرح بهد وقتحه . . . جای فراخ اندشت و غیره) که فاصله میان دامنها باشد چاره  
 نبود ، پس مدار اوزان عروض بر سه رکن نهادند : سبب و وتد و فاصله . سبب طناب باشد ،  
 وتد میخ چوبین و فاصله جدایی میان دو دامن ، و سبب را دونوع نهادند : خفیف و ثقیل :  
 سبب خفیف يك منحرك و يك ساكن است چنانکه (نم) و (م) . . . و سبب ثقیل دو منحرك  
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکرده چنانکه همه و همه . . . و وتد نیز دونوع است :  
 مقرون و مفروق . وتد مقرون دو منحرك و ساکنی است چنانکه (اگر) و (مگر) . . . و وتد  
 مفروق دو منحرك است بر دو طرف ساکنی چنانکه ناله و ماله . . . (المعجم ، چاپ تهران ،  
 ۱۳۱۴ هـ . ش : ۲۴-۲۶ و برای دیدن انواع مختلف سببها و تدبها و نیز تعریف فاصله و انواع  
 آن و یافتن توضیح دقیق و کامل در این باب به همین مأخذ رجوع کنید .)  
 ایرج در سرودن این بیت هم معنی اصطلاحی و عروضی وتد و سبب و هم معنی بلفظی آن ،  
 معنی : میخ چوبین و طناب (باعلت) را مد نظر داشته و اینها را لطیف پدیده آورده است .

- ۱۲۲ - ، ۱۰۹۷ -

آنکه پیش تو خدای ادبند      نکته چین کلمات عربند  
 درین بیت فعل جمع (اند) برای فاعل مفرد (آن) و ذی روح آمده است : گویانکه  
 شاعر به اقتضای ضرورت شعر کلمه «آن» را به جای «آنان» به کار برده است . این کار  
 (آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد ذی روح) با آنکه ظاهراً درست نمی نماید و قابل تأمل  
 است ، با این حال در شعر فارسی سابقه دارد . شیخ اجل سعدی در غزلی به مطلع :  
 خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند      به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند  
 چنین فرمود :

تو ختایی بجای ، از تو خطا نیست عجب      گانکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

- ۱۲۱ - ، ۱۱۰۵ -

چند مه رفت و ملازرها آمد      ششم از آمدنش حال آمد  
 «ششم» را به ضم اول باید خواند (به معنی ربه) و ظاهراً «حال آمدن ششم» اصطلاحی  
 است که در مشهد معمول است . مقصود از «ملازورها» ملازرهاست مستشار آمریکایی است  
 که در سال ۱۳۰۱ هـ . ش . باست ریاست مالیه خراسان بدان ناحیه رفت و ایرج در دوران  
 تسدی وی کار حساسی نداشت .

- ۱۲۳ - ، ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ -

يك معاون هم از آن کج کلهان      پرورش دیده در امعاء شهان



جسته از بیسی دولت بیرون شده افرایون افرایون

دایرج پادشاهن حوایق هم سفری در اروپا باقوام السلطنه انتظار داشت بدستور وی به پیشکاری دارایی برسد، ولی برخلاف توقع مرحوم میرزا غلام حسین مستوفی معروف به منگنه برای این شغل انتخاب شد ...

دشکلات دکتر ملبهوپر برای مالیه کشور در فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی در خراسان جمع شد. او آخر سال ۱۳۰۱ مازوملوین حال امریکایی با عنوان پیشکاری و ابتهاج السلطان محوی به معاونت دارایی خراسان زمام کار مالیه را در دست گرفتند و در سازمان جدید ابرج را به سمت بازرس کل (انسپکتور ژنرال) بدون انضمام کارگزینی (پرسنل) تعیین کردند ... اما به این هم اکتفا نند. در واقع کاری به او رجوع نمی کردند و برای این که با احترام و ادب طرف او را بخواهند اعلام کردند که پرداخت ماخاندانان موقوفه به گذشته بودجه از مجلس است. بهر حال وجود وی را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده بودند و بعضی حدس می زدند که این برکناری را قلمه مستوفی که ابرج در ذم مسئولان آمریکایی سروده باعث بوده است. (ابرج و قضیه آتلرش: ۱۲-۱۹)

در مثنوی انقلاب ادبی به این مسائل اشارات بسیار است، از قبیل این که وقتی رئیس همه (سرپرست و کفیل دارایی) بوده و اکنون معزول شده و سماء آواره و بی پول مانده و جفا چویی او از رهب اقتاده و عمارتانی دایره شده است و ... مراد از دماوند کج کلاه در این بیتها هم ابتهاج السلطان محوی است.

- ۱۲۵ ، - ۱۱۵۳ -

گوش کن کامدم اسهب به نظر قصه دیگر از این با مزه تر

شاعر در این بیت و بیتهای بعد (تا پایان قصه) به قضیه مهاجرت (در جنگ بین المللی اول) اشاره و تصریح می کند که خود نیز در این واقعه شرکت داشته و جزء مهاجران بوده است :

من هم از جمله ایشان بودم جزه آن جمع پریشان بودم  
وی به مهاجرت و مهاجران با خوشبینی نمی نگرد و این واقعه را زاده و غنپرستی  
عاملان آن نمی داند و معلوم نیست که این اظهار نظر نتیجه اخلاقی شخصی است که همه چیز  
را به سخره و بازیچه می گیرد، یا واقماً از رفتار مهاجران و سران ایشان بوی غرض شخصی  
و جلب نفع مادی به مشام وی رسیده است. چه در این باب گوید :

لاجرم روی نهادند به قم پاک يك و دمه و سمد مردم

مقصد همه سعودی پول مقصد باقی دیگر مجهول

و خود را جزه کسانی می شمارد که مقصد ایشان مجهول بوده است :

من هم از درد وطن با رفقا می روم، لیک ندانم به کجا ا

- ۱۲۶ ، - ۱۱۹۰ ، - ۱۱۹۲ -

تو چو آن کوزه گریو الهوسی که کند کوزه به هر روز بسی

خوب چون سازد و آماده کند  
 باز مرغ هوشش پر گیرد  
 در بیت اول فعل «کردن» به معنی ساختن استعمال شده است. شاعر در این بیتها سخت تحت تأثیر يك رباعی خیام حکیم نیشابور است، بلکه می‌توان گفت این معنی را عیناً از او اقتباس کرده است و اینست رباعی خیام:  
 جامی است که چرخ آفرین می‌زندش  
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف  
 صد بوسه بعهش بر جبین می‌زندش  
 می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

- ۱۳۷ - ، - ۱۱۹۴ -

تو گر آن ذات قدیم فردی  
 نطقها در مصراع دوم به جای «ذات» بی‌عاطفه گذاشته شده است .

- ۱۳۷ - ، - ۱۱۹۸ -

کس نشد کم زغم آزاده کند  
 فکر حال من افتاده کند  
 در این بیت کلمه «آزاده» (= آزاد - های نسبت) به معنی آزاد به کار رفته است. این استعمال نیز اگر چه به خلاف قیاس و قابل تأمل است در شعر فارسی سابقه دارد. خواجه حافظ در مطلع فزلی سخت معروف فرمود:  
 بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی  
 خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی  
 (دیوان حافظ - به اهتمام محمد قزوینی و دکتر غنی / ۲۴۰)

از اتفاق در شعر خواجه نیز ترکیب «زغم آزاده کردن» آمده است و می‌توان به نظر قوی گفت ایرج این ترکیب را از حافظ اقتباس کرده و در سرودن این بیت به مطلع غزل خواجه نظر داشته است.

چنین به نظر می‌آید که بیتهای سوم تا هفتم صفحه ۲۱۷ و بیتهای چهارم تا دوازدهم صفحه ۲۱۸ و بیت ششم صفحه ۲۱۹ متن که در همین بحر سروده شده است مربوط به مثنوی «انقلاب ادبی» است؛ اما رعایت امانت را در جزء آثار پراکنده و ناتمام ایرج ثبت شد.

- ۱۳۸ - ، - ۱۲۹۰ - به بعد

شاه و جام اثر فردریش شیلر شاعر آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۷۵۹ م) است که ایرج آن را با امانت نسبی به نظم آورده است. اصل این قطعه اندکی منسلتر از منظومه ایرج است و توصیف‌های شیلر از قهر دریا و حادثه‌ها و جانوران سهمگین آن قدری بیش از آنست که در شعر ایرج آمده است. نیز مختصر اختلافی در معنی و مضمون بین ترجمه ایرج و اصل قطعه دیده می‌شود. در اصل، وقتی سرباز جام را از دریا بیرون می‌آورد، شاه برای بار دوم انگشتی گوهر نشان و گرانیهای خود را بر آن می‌افراید و جوان سرباز برای به دست آوردن

۱ - برای دیدن ترجمه فارسی اصل قطعه شیلر رجوع کنید به افکار و آثار ایرج.

این دو هدیه خود را به دریا می‌افکنند . اما در ترجمهٔ ایرج سخنی از انگشتی در میان نیست . پادشاه پسر بلا دلیر وعده می‌دهد که اگر برای بار دوم نیز جام را سالم از آب بیرون آورد ، دخت خود را بدو خواهد داد و جوان که از مدتها پیش عشق دختر را در دل می‌پرورده و جرأت ابراز آن را نداشته این پیشنهاد را موافق میل و غایت مطلوب خویش می‌یابد و روی به دریا می‌آورد . دختر که احساس می‌کند سرباز جوان از عشق او دوباره خود را به کام مرگ می‌افکند ، می‌کوشد تا پدر خود را از این پیدادگری بلا دارد . اما پدر بهزاربهای وی اعتنایی نمی‌کند و جوان در دریا غرق می‌شود .

- ۱۲۸ ، - ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ -

تا نشود فرقه در آن لجه بط  
قوی بدان سوی نمی‌کرد روی

پا نتهادی به غلط روی شط  
تا نرود در گلوی او فروی

اولا حادثه در کنار دریا اتفاق می‌افتد و گرداب و صخره و بوتهٔ مرجان و کوسه ماهی و نهنگ مربوط به دریاست و درین قطعه اصلاً صحبتی از شط نیست ؛ مگر آنکه با توجیهی ضعیف فرض کنیم که بط بر روی شط پای نمی‌نهد است تا از آن راه به دریا نیفتد و گرفتار گرداب مخوف آن نشود و این احتمال بسیار مستبعد است . شاعر در جستجوی قافیه‌یی برای کلمهٔ «بط» بوده و ناگزیر از شط سخن در میان آورده است بی‌آنکه به اصل موضوع تناسبی داشته باشد .

در بیت دوم نیز (ی)هایی که در پایان کلمه‌های قو (قوی) و فرو (فرویی) آمده زاید و بی‌وجه است و نمی‌توان به آخر این دو کلمه (ی) افزود . ایضاً یکی دیگر از موارد سهل انگاری شاعر است که موجب شده است خطا در شعر وی راه یابد .

- ۱۳۳ ، - ۱۳۰۴ -

ترسمش از بس شده زار و ذبون  
اسطلاح «خوب» (یابد) از آب بیرون آمدن» در این مورد سخت مناسب اقتاده و ایهامی بسیار لطیف پدید آورده است که نمایندهٔ ذوق سرشار و لطف طبع و قدرت قابل تحسین گوینده در شاعری است . در بیت شمارهٔ ۱۳۰۴ نیز نظیر همین هنرنمایی شگفت‌انگیز دیده می‌شود و ترکیب «گنشتن آب از سر» چنان لطیف و بجا استعمال شده که گویی این ترکیب فقط برای همین مورد ساخته شده و یا خود از این شعر در زبان فارسی راه یافته - ضرب‌المثل شده است ؛

بر لب سلطان نگنشته جواب  
از سر دل داده گذر کرد آب

- ۱۳۳ ، ۱۳۰۵ -

عشق کند جام صبوری تهی  
مصرع دوم این بیت از عبدالرحمن جامی است . وی قطعه‌یی زیبا در بیان عشق دارد و در آن گوید :

آه من المشق و حالته  
آه من المشق و حالته

آه من المشق و حالته  
احرق قلبی بحراراته  
(ایرج و نخبهٔ آثارش : ۱۳۱)

- ۱۳۳ - ، - ۱۳۰۹

بد بود چشم انتظاری ای قنبر  
 من هم اکنون بر همین دردم اسپر  
 این بیت و پنج بیت بده ، از ایرج نیست و دوست محبوب وی دلمبره که پیش از این  
 چندبار از او یاد شده آنها را سروده است . این بیتها خام و سست است و بعضی از آنها منی  
 درستی ندارد و ایرج نیز در شعرهایی که پس از رسیدن جواب این دوست دمتفاخر متذوقه  
 سروده این نکته را تصریح کرده است :

هرچه در اشعار تو گفتم دقیق  
 اصل مطلب را نفهمید رفیق

۱۳۱۶/۱۳۳

ضمناً توصیف نازهای گوناگون در این قطعه (پشت‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۰) خالی از لطف  
 نیست و تازگی دارد .

- ۱۳۶ - ، - ۱۳۷۵

از مال جهان ز کهنه و نو  
 دارم پسری به نام خسرو  
 این نصیحت‌نامه را ایرج به ائقنای نصیحت نظامی گلجوی به‌فرزند خویش محمد در  
 مقدمه لیلی و مجنون ، سروده است .

نظامی در پایان خسرو و شیرین نیز چند بیت پندآمیز خطاب به‌فرزند خود گفته‌اند  
 هنگام هفت ساله بوده - آورده‌است (خسرو و شیرین وحید دستگردی/ ۴۳) اما نصیحت‌نامه  
 معروف وی همانست که در آغاز لیلی و مجنون آمده است . ایرج در همین حال که به اندرزنامه  
 نظامی نظر دارد می‌گوید که پنجاهای وی با واقیتهای زندگی تطبیق کند و راه و رسم  
 بهتر زیستن را به فرزند بیاموزد و از همین روی درباره جزئیات کارهای روزانه کودک و  
 نوجوانان با او سخن می‌گوید و از او می‌خواهد که سحر خیز باشد ، دست و روی را بشوید ،  
 موی را شانه زند ، گرد و خاک را از جامه خود بسترده ، دندان پیش کسی خلال نکند و به  
 طور خلاصه آداب معاشرت و درس خواندن و مکتب رفتن و دیگر شؤون زندگی را بدو  
 می‌آموزد .

اندرزنامه ایرج دستور عملی است که امروز نیز هر کودک مؤدب دهستانی باید آنرا  
 با دقت به‌کار بندد .

- ۱۳۶ - ، - ۱۳۷۹

آری مثل است که قرینی  
 در دیده مادر است حسنا  
 اصل مثل در عربی چنین است : القرینی فی‌صین ام‌احسنه (مجمع‌الامثال میدانی ،  
 ج ۹۷/۲) و قرینی به فتح اول و دوم و سکون نون (سوم) و فتح باء و الف مقصوره سوسگی  
 است سیارنگه و بدبو با پاهایی دراز شبیه به خنفساء و جعل .

- ۱۳۹ - ، - ۱۳۳۶

و علیک السلام میر آخور  
 صاحب اسب و امتر و اشتر  
 این نامه منظوم را ایرج در جواب نامه آقای سپهری میر آخور امیر شوکت‌المطک علم



سروده است. وی بیرجندی و از مالکان و بازرگانان آن ناحیه بود و از این روی شاعری را  
 «اولین شخص بیرجندی» می خوانند.

- ۱۳۰ - ، - ۱۳۵ ، ۱۳۶۶ -

مثل مصباح خالی از ملت  
 کز برای وکالت ملت  
 آمد از بیرجند و بر روی رفت  
 من ندیدم کی آمد و کی رفت

مراد از مصباح مرحوم مصباح السلطه اسدی است که نایب التولیه آستان قدس رضوی  
 بود و در دوره بیست ساله محکومیت یافت و اعدام شد.

- ۱۳۰ - ، - ۱۳۶۸ -

وه چه خوبست اهتمام الملك  
 خاصه چون افکند نشاطش كلك

این اهتمام الملك رئیس خاتون کتابخانه مجلس شورای ملی و نویسنده و مترجم معروف و با  
 قریحه و ناشر مجله بهار و پدیدروین اهتمامی شاعر معروف صرما نیست. وی کار گزار وزارت  
 خارجه در بیرجند بوده است. در این بیت ایرج برای ساختن قالیچه‌ای کلمه کرک را به لام بدل  
 کرده و این واژه را به صورتی که در بین هوام گفته می شود استعمال کرده است. و کرک  
 انداختن، صحبت و کرک انداختن نشاط نیز اصطلاح هوامانه است و چون ذغال وقتی کاملاً  
 گرفت کرک می اندازد، کرک انداختن را کنایه از مستغرق شدن و به اوج و بحبوحه حالتی  
 رسیدن می گویند.

- ۱۳۰ - ، - ۱۳۷۰ -

المرض همچو آن گل زرده  
 در دل بنده سخته جا کرده

معلوم نیست مقصود شاعر از «آن گل زرده» چیست یا کیست؟ اما دو هیان مردم شیراز  
 تصنیفی همنامه مرسوم است که بند اول آن اینست :  
 گل زرد تنیاکو سخته به دلم جا کرده بود

میان اهل عاشقان شال از قدم وا کرده بود... الخ  
 و بعید نیست که مراد شاعر کسی از اهل شیراز، یا چیزی متعلق به آن سرزمین باشد  
 و در هر حال تصور نمی رود که شاعر بدین ترانه نظری نداشته باشد.

- ۱۳۰ - ، - ۱۳۷۲ ، ۱۳۷۳ -

حضرت حاج شیخ هادی را  
 بندگی عرضه کن ز جانب ما  
 خواهم از من گل و سمن پاشی  
 بر رئیس معارف کاشی

مراد حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد معروف است که ذوق شاعری به کمال داشت و  
 علاوه بر مقام شامخ در علم دین غزل نیز نیکو می سرود. ایرج به حاج شیخ هادی ارادت  
 می ورزید و در غزلی به مطلع ذیل :

شکر خدا را که بخت هادیم آمد  
 هادی در گاه شیخ هادیم آمد

وی را مدح کرده است. مراد از رئیس معارف کاشی مرحوم میرزا محمد نراقی است  
 که در آن روزگار رئیس معارف بیرجند بود. افراد خاندان نراقی همه مردمی فاضل و کوشا  
 و خدمتگزار فرهنگه بودند.



- ۱۴۹ ، - ۱۶۴۳ -

عاشقی محنت بسیار کشید      تالب دجله به معشوقه رسید  
 قلم این قطعه در روزنامه اقدام به مسابقه گذاشته شده بود ، اداره روزنامه قسه را از  
 منابع خارجی ترجمه کرده و انتشار داده بود و از شاعران خواسته بود که آنرا به نظم  
 آورند . با آنکه شاعرانی نظیر وحید دستگردی و رشید یاسمی در این مسابقه شرکت جسته  
 بودند ، ایرج این قطعه را از همه بهتر سرود و برنده شناخته شد .  
 این قسه درباره نامیده شدن گل «فراموش مکن» بدین نام است و پوشیده مباد که در  
 اساطیر یونان در پایان قصه ونوس و آدونیس روایتی وجود دارد که به موجب آن از خون  
 آدونیس که بر زمین ریخته شد گل فراموش مکن روید . اما قصه‌یی که ایرج به قلم آورده  
 است درباره وجه تسمیه آن معروف تر است .  
 ایرج این قطعه را با هنرمندی و قدرت فراوان به نظم آورده و در مقدمه کتاب درباره  
 آن به حد کفایت گفتگو شده است .

- ۱۵۰ ، - ۱۶۷۵ - ۱۶۷۷ -

روز آستن رنج و تمیاست      ای خوش‌شایب که فراغت به شب است  
 من همه دشمن روزم که بهروز      کند انواع جنایات هر روز  
 ای خوش‌شایب که پس از ساعت پنج      ظلم عاقل شود و خسب رنج  
 این مضمون یکی از مضامینی است که ایرج و بهار هر دو آنرا سروده‌اند . در یکی از  
 قصیده‌های بهار که شاعر نام و سکوت شب بر آن نهاده و به استقبال قصیده معروف «حصارنای»  
 مسعود سعد سلمان سروده و الحق نیکو از صحنه برآمده است ، همین مضمون با استادی تمام  
 پرورده شده است . در صدر قصیده بهار درباره علت سروده شدن آن چنین توضیح داده  
 شده است :  
 و این قصیده در سال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تأثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و  
 مرج عمومی ، در حمله به جراید هتاک محلی در تهران سروده شده است . قصیده بهار با این  
 مطلع آغاز می‌شود :

آشفتد روز بر من از این رنج جانگزای      بیخسای بر من ، ای شب آرام دیر پای  
 اینک چند بیت از این قصیده که درست همان مضمون بیتهای سه گانه ایرج در آن پرورده  
 شده است نقل می‌شود :

باروز دشمنم ، که شود جلوه گر بهروز      هر حجر و نامرادی و هر زشت و ناسزای  
 من برخی شبم که یکی پرده افکند      بر قصر پادشاه و به سرمزل گدای  
 دهر هزار رنگه نمایان شود به روز      با جلوه‌های ناخوش و دیدار به‌نمای  
 گوش مراد ما خیر زشت گوشوار      چشم امید را نگه شوم سرمه سای  
 آن نشنود مگر سخن پست نابکار      این ننگر مگر عمل لغو نایبجای ... الخ

(دیوان بهار ، ج ۱ / ۳۴۰)

ظاهراً به نظر می‌آید که در آن روزگار این مضمون در محافل ادبی، یا دست کم در بین چهار و ابرج عنوان شده است و این دو شاعر توانا، هر یک با سلیقه خاص خویش آن را در شعر خود آورده‌اند و با آنکه مضمون هر دو تقریباً یکی است، در شعر ابرج نیشخند هزل‌آمیز خاص او، و در شعر چهار شکوه و سلاطنت شعر استادان قدیم خراسان به چشم می‌خورد.

- ۱۵۰ - ۱۶۷۹ -

شنیدم یاره گویی هرزه پویی      گدایی، سفله‌یی، بی‌آبرویی

چنانکه گفته شده است، عارف‌نامه پس از سروده شدن، وحتى پیش از آنکه به طبع رسد و انتشار یابد، بسیار مورد توجه قرار گرفت و سرودندای فراوان بر پا کرد. عدد بسیار زیادی از مردم، خاصه روشنفکران و جوانان تحصیل کرده در آن به چشم تحسین نگریندند و گروهی نیز به طبل گوناگون با آن از در مخالفت درآمدند. بعضی آنرا مخالف اعتقادات مذهبی خود شمردند، جمعی به هواخواهی عارف زبان به انتقاد از آن گه‌زدند. مثلاً پاور استاد طلمت تبریزی در سال ۱۳۰۴ ه.ش. به پشتیبانی از عارف جزوه‌یی به نام «انتقاد طلمت به عارف‌نامه ابرج میرزا» انتشار داد. این جزوه منظومه‌یی است که به استقبال عارف‌نامه سروده شده و دارای ۳۳۴ بیت است. مردی دیگر به نام میرزا محمودخان سنپاسی که مدیر داخلی روزنامه رصد بود شرح دیگری به‌هوا داری عارف در روزنامه شفق سرخ نوشت که ابرج آن را در قطعه‌یی جواب گفته است (زک، ص ۱۶۰ همین کتاب). امیرالشعراي نادری که با شعرهای ابرج در باره حجاب مخالف بود، قطعه شعری در قالب مثنوی به استقبال از عارف‌نامه ابرج سرود و در آن گفته‌های ابرج را در انتقاد از عارف تأیید کرد و به خرده‌گیری از شعرهای حجاب وی پرداخت. قطعه نادری با این بیت آغاز می‌شود:

ایا شهزاده پاکیزه منظر      که اشعار تو باشد روح پرور...

و در آن درباره عارف و شعرهای مربوط به حجاب می‌گوید:

ز عارف آنچه بدگفتی بجا بود      که این عارف رفیقی بی‌وفا بود

ولی حرف حجاب ای شاهزاده      ترا عز و شرف بر باد داده ...

سپس بند پیشنهاد می‌کند که اگر سخت موافق دفع حجاب است اول زن خود را بی‌پرده بیرون آورد:

اگر شهزاده جان، اینست دستور      زن خود را چرا داری تو بیستور

تو اول افند این ره روی بنمای      ز روی دختر خود پرده بگشای

در این ره تا تو باشی اولین کس      به پیش آتاکه ما با بینی از پس ...

زنت را گوی چون شمع شب افروز      فروزد خاطر جمعی شب و روز

و آنگاه می‌گوید زن مستوری که در عارف‌نامه حکایت وی را باز گفته‌ای خواهرت بود و از این روی نصیحت بر تو چهره بگشاید:

زن یا پیچیه‌یی کلند برت بود      اگر خواهی شناسی خواهرت بود

برادر چونکه خواهر را چنین گاد  
وسر انجام بندو بند می دهد :

نوای شهزاده گر از اهل خوشی  
حجاب زن که از عهد قدیم است  
دریدت پرده صمت ، مزن دم  
مرنج از من ، دلگهر چند تنگه است

چنانکه ملاحظه می شود ، شعرهای نادری ، نه از نظر پایه شعری قوی و لطیف است و نه معنی بکر و مضمون دلپسندی دارد ؛ و حتی حساس ترین قسمت آن تا آنجا که شاعر را دشنام داده وزن رو بسته را خواهر روی خوانده است نه تنها لطف و ملاحظتی ندارد ، بلکه قدری ناممقول و ابلهانه به نظر می آید ، چه اگر ایرج خواهر خود را نمی شناخت ، خواهرش که می توانست او را بفکند ؟

در حال ، قطعه دشتنیدم یاوه گویی هرزه پویی ، در جواب این شعر امیر القصرای نادری سروده شده است و اگر چه ایرج می گوید که من دشنام نخواهم داد چه فحش دادن آیین مردم داران است ، و آنگاه در دشنام گفتن اقرار نیز می کند ، اما الحق با استاد تمام از عهد جواب گفتن وی بر آمده و لطف و خفا در بیان او در یافته و اتفاق کرده است ؟

نپند به بندی ای بیچاره خر  
که خواهر ساز ناید با برادر ؟  
برای آنکه این بحث کاملتر شود چند بیت از گفته های یاور اسدالله طلعت تهریزی را که به حمایت از عارف سروده بود ، ذیلا نقل می کنیم :

چرا ایرج چنین اند خرافات  
تو ، اذعان می کنی صاحب مقامی  
ولیکن حیف با این طبع سرشار  
به عارف خواستی توهین نمایی  
روایت کردی از وی پس حکایات  
بدینسان خاطرش افسرده کردی  
زبان طعن بر عارف گفودی  
تو ایرج دائم استاد زمانی  
پلی ، تو آسمانی من زمینم  
ولیکن کاستی خود رتبهات را  
نهمیدی مقام خوبستن را

نمودی بیجهت ترضیع اوقات  
ادبیبی ، لایق بی احترامی  
صفت انداختی خود را از مقدار  
هم او را در جهان ننگین نمایی  
به او اسناد دادی پس جنایات  
دل جسمی زخود آزوده کردی  
ز میدان وقاحت گو رهودی  
جهان شعر را چون آسمانی  
تو صاحب خرمنی ، من خوشه چینم  
ز بس بی ربط خوانندی خطبهات را  
به جای بدگشائیدی سخن را

در شعر طلعت نیز اعتراف به بلندی مقام ایرج دیده می شود و حتی گوینده خود را شایسته برابری با وی و جواب گفتن به شعر او نمی بیند. اما نکته ای که در آخرین بیت منقول از طلعت آمده ، بسیار جالب توجه است و هسته ای از حقیقت در آن دیده می شود ، حقیقت اینست که ایرج مقام و میزان نفوذ و تأثیر کلام شاعری سخن سنج و توانا چون خود را در

افکار جامعه، یا چنان که باید و شاید نمی‌دانست و از آن آگاهی نداشت، یادست کم برای آن اهمیتی قائل نبود.

می‌دانیم که ایرج کار خود را با مدیحه سرایی در دستگاه ولیعهد قاجار مظفرالدین میرزا (که بعد مظفرالمیرزا شامش) آغاز کرد، و نخستین شعرهای خود را به صورت انجام دادن وظیفه رسمی سرود و در حقیقت برای آنکه پس از مرگ پدر بتواند مخارج هائمه بی سرپرست وی را بپردازد، سمت او را قبول کرد و شاعری را وسیله ارتزاق و کسب درآمد ساخت. اما این امر روح حساس وی را می‌آزرد و به همین سبب از مریخی خویش امیر نظام می‌خواست که وی را در سلك دبیران لقبی دهد و به سرحاقت بیزاری خود را از شاعری و شعر (البته به عنوان يك شغل رسمی و وظیفه اداری) بآمی نمود:

از شاعری و شعر بری باشم و خواهم در سلك ادیبان لقب لطیف نیایی

ظاهراً این بیزاری از شعر و شاعری، در دوران نوجوانی و آغاز جوانی ایرج در روح وی جای گرفت، و اگر چه ایرج تا پایان عمر هرگز به ترک شاعری نگفت، اما تنفری که در ابتدای کار از سرودن شعرهای بی روح و بی معنی و مدایح دستوری داشت، در پایان زندگی وی شکلی دیگر به خود گرفت و موجب شد که او حتی در آن روزگار که به خواست دل خود شعر می‌سرود یا شاعری را وسیله رسیدن به هدفهای اخلاقی و اجتماعی خود می‌ساخت هم این کار را جدی نگیرد، و اختلاف عظیمی را که از نظر ارزش اجتماعی بین شاعر ملی و شاعر فرمایشی وجود دارد، درست احساس نکند و به جای آنکه از شعر به صورت يك سلاح برنده و وسیله مؤثر مبارزه اجتماعی و اخلاقی و سیاسی استفاده کند و آنرا دست موزه تأمین رفاه سعادت و اصلاح اخلاق توده‌های وسیع مردم سازد، بدان به چشم وسیله‌ای برای تفنن و طبع آزمایی و سلاحی برای تصفیه حسنه‌های شخصی بنگرد، و اگر احیاناً در ضمن اثری از يك نقطه ضعف، یا نکته قابل بحث اخلاقی و اجتماعی انتقاد می‌کند، به صورت موضوعی طاری و عارضی و بر سیل استطراد و به شکل جمله مترضه باشد. آری، درینا که ایرج هیچگاه کار شاعری و شعر را جدی نگیرد و ارزش شعر سخنوری توانا و لطیف طبع چون خود را نشناخت و از نفوذ سحر آسایی که شرومی می‌توانست در توده مردم داشته باشد برای ترقی و تعالی ایشان استفاده نکرد و به نظر ما این امر معلول همان بیزاری و دل زدگی و ملالتی است که وی در آغاز زندگی ادبی و شعری خویش از کار شاعری احساس کرده بود.

- ۱۵۳ - ، - ۱۷۳۲ ، ۱۷۳۳ -

کهر کسی بود چرب و شیرین زبانه  
که بر گفت او گوش دارد پس

بگفتا که ای زاغ این را بدان  
خورد نعمت از بولت آن کسی

در مصراع دوم از بیت اول اندک تصامیح دیده می‌شود. مراد از چرب و شیرین زبانه، چرب زبانه و شیرین زبانه است. یعنی چرب و شیرین هر دو صفت زبان است. بر طبق قاعده زبان فارسی هر گاه صفت بعد از موصوف بیاید می‌توان صفت دیگری را نیز بدان عطف کرد و مثلاً در این مورد «زبان چرب و شیرین» گفت. اما وقتی صفت پیش از موصوف آید و



کسر آن برداشته شود (صفت و موصوف مقلوب) دو کلمه صورت ترکیب به خود می گیرد و يك معنی از آن استنباط می شود (شیرین زبان) و نمی توان به موصوف مؤخر، صفتی دیگر را حذف کرد و یا دو صفت را با او عاطفه قبل از يك موصوف آورد. در مصراع ایرج ، بر طبق قاعده دستور فارسی «چرب، يك صفت و شیرین زبان» صفتی دیگر است مرکب از يك صفت و يك اسم و موصوف این صفت «هر کس» است ، یا بهتر بگوییم «هر کس» مسند الیه و «چرب» و شیرین زبان، مستندهای آن و مفهوم مصراع چنین است : «هر کس» چرب باشد و شیرین زبان باشد و واضح است که مراد شاعر گفتن این معنی نبوده و می خواسته است بگوید : «هر کس دارای زبان چرب و شیرین باشد» یا «هر کس چرب زبان و شیرین زبان باشد» و این معنی از لفظهایی که ایرج آورده است مستفاد نمی شود؛ در صورتی که مصراع اول آخرین بیت این قطعه :

چنانچون به چربی نطق و بیان      گزافتم پنیر تو را از دهان  
 بر طبق قاعده سروده شده و در آن چون اضافه «چربی» به «نطق و بیان» مقلوب نیست می توان مضاف (چربی) را به هر دو مضاف الیه (نطق) و (بیان) اضافه کرد بی آن که خللی در معنی راه یابد .

- ۱۵۹ - - ۱۸۳۰ -

گاه پارم خار باشد گاه در      یار حاجی، عبدهالراجی شتر  
 «حاج مخبر السلطنه وقتی والی فارس شد و به شیراز ورود نمود ، به قصه محیب به مدرسه شعاعیه رفت و ... از شاگردی پرسید میان شاعران فارسی زبان کدام يك بالاترند ؟ شاگرد جواب می دهد : سعدی . مخبر السلطنه می گوید از اشعار وی چیزی نظرت هست ؟ شاگرد این دو بیت را می خواند :

از من بگوی حاجی مردم گزای را      کو پوستین خلق به آزار می درد  
 حاجی تونیستی شترست از برای آنک      بی چاره خار می خورد و بار می برد

و از آن روز . . . هر وقت در جراید تعریضی داشتند می نوشتند حاج شتر چنین فرموده است .

ولی گمان می رود این سخن بی خدشه نباشد زیرا ایرج مدتی در دستگاه وی می زیسته و با او هم سفر بوده و در قطعه دیگر توصیه می کند که وی را برای نخست و ذیری در نظر بگیرند :

گردنيس الوزرا خواهی و آبادی ملك      مخبر السلطنه را نیز فراموش مکن  
 (ایرج و نسخه آثارش ۹۸-۹۷)

- ۱۶۳ - - ۵ -

من به او سهر و او به من عم بود      نه من او را ، نه او بدید مرا  
 در این بیت دو فعل به خلاف قاعده دستور زبان فارسی حذف شده است . مصراع اول

۱ - این قاعده هم در مورد صفت و موصوف و هم در باره مضاف و مضاف الیه صادق و حکم آن در باب هر دو يك سان است .





چنین : «من به او صهر بودم و او به من هم بوده و مصراع دوم بدین ترتیب بوده است : «نه  
من او را بدیدم ، نه او مرا بدید» و قبل از این شخصی مفرد ، به قرینه «بقیة سوم شخص مفرد  
حذف شده است ، در صورتی که در حذف فعل قاعده آنست که هر گاه دو یا چند جمله فعلی  
از حیث زمان و ماضی و وجه و شخص یک سان داشته باشند ، می توان يك فعل را آورد  
و باقی را به قرینه حذف کرد ، اما هر گاه فعل جملهها از حیث ماده یا زمان یا شخص  
با یکدیگر تفاوت داشته باشند حذف آن ها روا نیست . با این همه ، در این بیت حذف  
چنان طبیعی آمده است که خواننده متوجه نادرست بودن آن نمی شود . این گونه حذف (حذف  
دو فعل که ماده و زمان واحد و اشخاص متفاوت داشته باشند) در شعر فارسی سابقه دارد .  
شیخ اجل سعدی در مطلع غزلی فرمود :

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم      حیف باشد که تو یاد من و من یار تو باشم

(غزلیات سعدی بروخیم / ۲۲۱)

مصراع دوم در اصل چنین بوده است : حیف باشد که تو یار من باشی و من یار تو  
باشم : و صیغه دوم شخص مفرد به قرینه صیغه اول شخص مفرد حذف شده است . بنابراین  
می توان حذف فعل ایرج را نیز از نوع ماسخه و ترك اولی شمرد و بدو بخشود .

۱۹۶ - ۵۹ -

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان      رأفت برند حالت آن داغ دیده را  
در باب علت سروده شدن این قطعه مرثیه و یکی دو قطعه دیگر از این نوع شعر که در  
دیوان ایرج ثبت شده است استاد فقید مرحوم ابراهیم صبا که از دوستان نزدیک و معاشران  
ایرج بوده و با وی شعر و نثر داشته ، یادداشتی به خط خود در دفتر دوست عزیز آقای موسی  
بهاز برادر کهنتر استاد فقید شادروان ملک الشعرای بهار نوشته است که چون از نظر ادبی و  
تاریخی بی اهمیت نیست تصویر و مضمون دست خط وی را در این مقام می آوریم :  
«اصولاً مرحوم ایرج اشعارش پیش تر جنبه تنقید و تنبیه و برداشتن خرافات از توده  
است .

اوقاتی که در خراسان بوده اشعاری ساخت و جهت مرحوم پندم کمال السلطنه فرستاد .  
پندم بی احتیاطی نمود و آن اشعار را در محضر دوستان خواند . طبعاً آن مجالس اشخاص خوش  
حافظه هستند که فوراً حفظ می شوند . کم کم اشعار به گوش شاهزاده متخلص به پروانه رسید ،  
چون مرد مذهبی بود بر آشت و دو نفر سید خرافی را مأمور گفتن ایرج نمود . مطلع  
اشعار این است :

زن فحبه چه می گهی خودت را      دیگر نشود حسین زنده

رود خیر اندیش ایرج را از ماجرا مطلع می نمایند . هر چند ایرج از مرگ و حقیقت  
نداشت لیکن از بلوا و شورش و کشتن با اقتضای متوحش بود . لذا شرح ما وقع را نزد  
حضرت آباء زاده که معروف به آقا زاده بود برد . آقا زاده در خراسان دارای شخصیت و  
اهمیت بسزایی بود . به ایرج دستور می دهد که بیانه صادر و ساختن اشعار فوق را استنکاف

نماید و ضمناً مرتبه‌یی هم بسازد . ایرج به دستور فوق عمل کرده و نتیجه خشم و غضب مردم را کاست و تیرپروانه به سنگه خورد . مطلع اشعار مرتبه از این قرار است :

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رحمت برند حالت آن داغ دیده را  
مع ذلك ایرج جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد و در منزل آقا زاده می‌ماند . البته مقدم ایرج در نزد آقا زاده که خود شاعر و با ذوق و قریحه بود گرامی و غنیمت شمرده می‌شد . قریب یک‌ساعت که ایرج در آن منزل سکونت داشته با آیه‌الله زاده شب و روز محفوز و به خواندن و سرودن اشعار و پذیرایی دوستان و بخصوص جوانان صاحب کمال و جمال مشغول بوده تا این که شبی آیه‌الله زاده با جمعی از جوانان برای تفریح به کوه سنگی که در خارج شهر مشهد است بدون حضور ایرج می‌رود . رفود فوفاً شرح شب را به ایرج خبر می‌دهند . ایرج در غیبت آیه‌الله زاده اشعار ذیل را ساخته و همان شب پس از مراجعت آیه‌الله زاده برایش می‌خواند که هم مدح و هم قدح است .

- ۱۶۸ ، - ۹۰ -

بر مسند دنی فتدلی نهاد پسای دستی ز صیب آمد و بر پخت او نشست  
دنی فتدلی ما خود است از قرآن کریم : علمه شدید القوی \* ذومرة فاستوی \* وهو بالافق الاعلی \* ثم دنی فتدلی \* فکان قاب قوسین او ادنی (۶/۵۳ - ۱۰) .

- ۱۶۹ ، - ۱۱۱ -

ای هم سفر عزیز من مجد افکار تو خنده آوردند دست  
مراد از مجد آقای مجد الملی بوستان است که ظاهراً تقاضای شعری برای نوشتن در جنگ خود از ایرج کرده بوده است . شاعر این قطعه را در پاسخ تقاضای وی سروده و در آن از این عیبی امیبان و دانشوران شکوه کرده و زبان به انتقاد از اظهار محبت و سنایش خست و خالی از بلب فوق از شعر شاعر ، بدون توجه به حال شخص وی ، گشوده است . در این قطعه يك قافیه نیز برخلاف عرف زبان فارسی ساخته شده است :

هر طالب شعر و صاحب ذوق افکار مرا به جان خرنده است  
در صورتی که صفت فاعلی از مصدر «خریدن» معمولاً خریدار می‌آید .

- ۱۷۳ ، - ۱۹۲ -

اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او بهتر است از گل یقین است این که گفت و گو ندارد  
این قطعه در دیوان‌های چایی ایرج دارای سه بیت است که همان سه بیت در متن کتاب درج شده است . پس از آن که طبع متن و استمدادک‌های آن به پایان آمد ، نویسنده به دقتی برخورد که نگارنده آن آقای یوسف ایزدی با خطی خوش شعرهایی از شاعران متقدم و معاصر را در آن یادداشت کرده بود و از جمله آنها غزلی بود پنج بیتی از ایرج که سه بیت مذکور در متن نیز در آن آمده بود . برای تکمیل این قطعه ، غزل ایرج را هیناً از دفتر مذکور نقل می‌کنیم :

در جهان هر دل که دامی از خم گیسو ندارد مرده باد آن دل که عشقی بر رخ نیکو ندارد

زیب فرق گل رخان باشد گل شاداب اما  
 اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد، لب او  
 پیش روی و چشم او گر لاله و نرگس برود  
 از برای بوسه بی از روی او دل می شود خون

- ۱۷۳ - ۱۹۵ -

مهم سیاسی که چارست تا که نگویند  
 مراد از (مهم سیاسی) آقای میرزا محمودخان سپاسی (به همان نام که در روایت شده  
 قطعه معروف بود مانند) است. ایشان ظاهراً در آن روزگار مدیر داخلی روزنامه رعد بودند  
 که به مدیریت مرحوم شهید ضیاءالدین قناتلیان انتشار می یافت. آقای سپاسی پس از آن به  
 وزارت دادگستری رفت و به مقام قضا رسید و اکنون دوران بازنشستگی را می گذراند.

- ۱۷۶ - ۲۲۶ -

حضرت شوریده اوستاد سخن پنج  
 مراد فسیح الملك شیرازی شاعر ناینا و بسیار با ذوق اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن  
 چهاردهم (هجری) است. شوریده در سرودن انواع شعر استاد بوده و دوران سلطنت ناصرالدین  
 شاه قاجار را درک کرده و او را مدح گفته و ظاهراً از طرف وی به «فسیح الملك» ملقب  
 شده بود. اخیراً بعضی از قزل‌های شیوای او به خط خوش یکی از پسرانش انتشار یافته  
 است. شوریده کلیات سعدی را با ذوق و مهارت تمام تصحیح کرده بود و نسخه تصحیح شده  
 وی در هندوستان به چاپ سنگی رسیده و یکی از چاپ‌های معروف کلیات سعدی است که با  
 رعایت وضع و موقع زمانی و مکانی و اطلاعات و امکانات و شبیه کار ادیبان آن روزگار  
 در جای خود بسیار پاکیزه و منقح و استادانه تصحیح شده است.

برای اطلاع یافتن از شرح حال او رجوع کنید به ضمیمه جلد چهارم تاریخ ادبیات  
 ایران تألیف ادوارد براون ترجمه مرحوم رشید یاسمی که مترجم آن را خود تألیف کرده و  
 به نام «ادبیات معاصر» به کتاب براون افزوده است. (ص ۶۱ به بعد).  
 در دیوان ابرج دو قطعه دیگر درباره شوریده وجود دارد که یکی از آنها در ستایش  
 اوست و با این بیت آغاز می شود:

استاد کل فی الكل شوریده است در شعر  
 تنها نه و نه بر آنم، مردم همه بر آنند  
 مضمون این قطعه نیز قریب به مضمون قطعه اول است و شاعر در هر دو قطعه از اهل ذوق  
 شیراز تقاضا می کند که هر گاه یا نگاری خوب در کام دل می رانند بوسه بی چند بر یاد وی  
 بستانند و با انگشت لذت آن بوسه را از لب گرفته بوسوی تهران روان کنند!  
 قطعه دیگر در جواب تبریک شید شوریده سروده شده و به بیت چهارم و با این بیت آغاز

می شود:  
 گفت شوریده به من تهنیت عید زقارص  
 گشت از تهنیت او به من این عید سعید

- ۱۷۷ - ۲۵۲ -



## در سردر کاروان‌سرای تصویر زنی به گچ کفیدند

این واقعه در مشهد اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که بر سردر کاروان‌سرای بزرگی معروف به کاروان‌سرای معاون‌السنایع (یا کاروان‌سرای ملائکه) واقع در بازار بزرگه مشهد تصویر زنی را نقش و گچ‌بری کرده بودند. جمعی متشعران و بازاریان که نقاشی و مجسمه‌سازی را بر خلاف شرح می‌دانستند، خاصه آن که تصویر از زنی زیبا روی بود و در نتیجه علاوه بر حرمت به نظر ایشان باعث ایجاد انحراف اخلاقی و اشاعه فساد نیز می‌شد؛ برخاستند و به سرعت دست به کار شدند و با گل تصویر را محو کردند. ایرج در این قطعه کوتاه یعنی ایشان را انتقاد کرده است. این کاروان‌سرا اکنون نیز به همان صورت در مشهد وجود دارد. بر سردر آن مجسمه دو فرشته بوده است که اکنون به جای صورت آن‌ها دو سبد گل گچ‌بری کرده‌اند.

- ۱۸۳ ، - ۳۸۷ -

همچو آن آسی که بر من داده میر کامکار  
بی خبردم منی کنند و چانخو دم می کنند  
مراد از میر کامکار در این قطعه نظام‌السلطنه ملکی والی خراسان است و مراد از آسی همان آسی سیاهی است که داستان آن بارها در شعر ایرج یاد شده و شاعر قسیده‌ی نیز در تقاضای آن سروده است.

- ۱۸۳ ، - ۳۹۰ -

نی غلط گفتم این معیبه‌ها  
دیدنی نه ، همان شنیدنی اند  
معنی به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم نام شخصی است که در زبان هر بی موضوع این مثل است :

ان تسمع بالمعیدی خبر من ان تراه - این مثل درباره کسی گفته می‌شود که شنیدن خبر او به از دیدنش باشد. گویند نخستین کسی که این عبارت را بر زبان آورد هندی بن ماه‌السماء بود که خبرهایی از سردی به نام مشقه بن ضمره المعیدی شنیده و این خبرها اصحاب و تصویب وی را برانگیخته بود و چون دیدار معیبه دست داد وی را مردی زشت روی یافت و گفت : این که از معیبه چیزی بپوئی به از آن است که وی را بینی ؛ و این گفته وی مثل شد .

- ۱۸۶ ، - ۴۱۴ -

این حاکم بی‌مرضه به ما اهل خراسان  
دردی نفرستاد و دوا نیز نپخشید  
پیدا است که این قطعه در خراسان سروده شده و ظاهراً در حجو قوام السلطنه است که هم ایرج با وی میانه نداشت و هم او به لثامت و خست معروف بود و دوستان نزدیکش (ماتند بهار) نیز این خصلت وی را نکوهش کرده‌اند.

- ۱۸۷ ، - ۴۳۵ -

شب در بساط احرار از التقات سردار  
کنیاک بود بسیار ، تریاک بود بی‌مر  
در باب این قطعه و علت سروده شدن آن دوست عزیز آقای موسی بهار خاطره‌ی دارند که از روی یادداشت ایشان نقل می‌شود :



مرحوم میرزا علی آقای اسفهان‌ی معروف به جهاد اکبر که مردی نقاد و شوخ و احیاناً بد زبان و فحاش بود در منزل مرحوم سردار جنگک بهختیاری به عنوان میهمان سکونت داشت. شادروان ملک‌الشرای بهار هم از خراسان به سمت نمایندگی دوره چهارم قانون‌گذاری انتخاب شده و به تهران آمده موقتاً در همان‌خانه منزل گرفته بود. در روزهای تعطیل مدتی از دوستان سردار جنگک و چهار در آن‌جا فراهم می‌آمدند و مرحوم ایرج جلال‌الممالک نیز بعضی از روزهای جمعه و تعطیل بدان‌جا می‌آمد.

در روزی جهاد اکبر مدتی از حاضران مجلس را که مرحوم ایرج فیز جزه آنان بود برای ناهار روز جمعه بعد به چلوکباب دعوت کرد. در روز موعود شامزاده برای سرف چلوکباب به منزل سردار می‌آید و از ناهار و دعوت‌کننده آن‌اثری نمی‌بیند و با کمال بوری و اوقات تلهی باز می‌گردد.

در هفته دیگر که تمام حاضران به عادت مرسوم در منزل سردار گرد آمده بودند ایرج از جهاد اکبر گله و عمل او را تقبیح می‌کند. اما مرحوم جهاد به اقتضای شوخ‌طبعی به جای عذرخواهی و اظهار ندامت از وفا نکردن عهد خویش دشنامی چند نثار مرحوم ایرج می‌کند. شامزاده آن‌روز قضیه را به سکوت برگزارد می‌کند و هفته بعد (که از آن تاریخ بیش از چهل سال می‌گذرد) خوب به خاطر دارم که شامزاده ایرج وارد جلسه همیشه شد و هنوز به‌هسته مقداری کاغذ کوچک به شکل بخش نامه از جیب بیرون آورده بین حاضران جلسه توزیع می‌کند. بر روی این کاغذها قطعه‌یی که ایرج در هجو جهاد اکبر سروده بود نوشته شده بود که:

- ۱۹۰ - ۴۸۸ -

چندتورا گفتم ای کمال مخور... تاشوی مبتلا به رنج بواسیر

ظاهراً مخاطب این قطعه مرحوم دکتر ابوالقاسم کمال‌السلطنه پدر استاد شادروان ابوالحسن سباست که طبیبی حاذق بود و از دوستان صمیم و یاران نزدیک ایرج به‌شمار می‌رفت و جلال‌الممالک بارها در شعر خود از وی نام برده است.

- ۱۹۱ - ۵۱۳ -

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگه

این قطعه را ایرج به منظور شرکت در مسابقه‌یی که مجله ایران‌شهر (چاپ برلین) در شماره ۴ سال دوم خود مطرح کرده بود سروده است. در این مجله قطعه‌یی از زبان آلمانی ترجمه شده و از شاعران ایران خواسته شده بود که آن را به شعر فارسی در آورند. این قطعه و دل‌مادر نام داشت و این است همین ترجمه فارسی آن:

شب مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جوی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از فرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت: ای محبوب من، آیا هنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه‌یی داری؟ من که همه چیز خود حتی گران‌بهاترین دارایی خویش یعنی قلب خود را نثار راه عشق تو کرده‌ام. دختر جواب داد دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تو دارای یک گوهر قیمت‌داری هستی که گران‌بها تر از قلب تست و

تنها آن گوهر نغان صدق تومی تواند بشود . من آن گوهر را از تو می خواهم و آن دل مادر تو است . اگر دل مادرت را کنده بر من آوری من به صدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پای بند مهر تو خواهم ساخت . این حرف در ته روح و قلب جوان دل باخته طوفانی بر پا کرد ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده از جابر خاست و در آن حال جنون رفته قلب مادر خود را کنده راه معشوق پیش گرفت . با آن شتاب که راه می پرسود ناگاه پایش لغزیده به زمین افتاد ؛ دل مادر از دستش رها شده روی خاک غلتید و در آن حال صدایی از آن دل برخاست که می گفت : پسر جان ! آیا صدمه ای برایت رسید ؟

در این مسابقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهتر سرود و قطعه « قلب مادر » وی چندان شهرت یافت که در صفحات گرامافون ضبط شد و جزء شاهکارهای ادبی درآمد و هنوز هم در غالب جشن های فرهنگی و تشریفاتی که در دبیرستان ها و دبستان ها منعقد می شود ، یکی از مهیج ترین و جالب توجه ترین قسمت های آن این قطعه است که معمولاً به صورت « دکلاماسیون » خوانده می شود .

- ۱۹۵ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ -

حالت فارس که گردیده ز تأسیس پلیس  
امر قزاق که چون امر پلیس است و بود

آتش فتنه در آن نیز فراموش مکن  
عاقبت مفسدت آمیز فراموش مکن

مقصود از پلیس ، سازمان پلیس جنوب ( اس . پی . آر ) است که تشکیلاتی بود که در تحت نظارت و نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران تأسیس شده بود و آلت اجرای مقاصد آن دولت در ایران به شمار می رفت . در آن روزگار دو دولت روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در ایران به شدت با یکدیگر رقابت می کردند . منطقه نفوذ اولی شمال و منطقه نفوذ دولت جنوبی ایران بود . دولت روسیه نیروی قزاق را تحت نظارت و اختیار خود داشت و آنها به فرماندهی صاحب منصبان روسی اداره می کرد . حریف نیز برای آن که از روسیه عقب نماند در جنوب سازمان پلیس جنوب ( اس . پی . آر ) را تأسیس کرد . بدیهی است که در آن روزگار وطن خواهان که طالب قلع و قمع نفوذ بیگانگان در ایران بودند از دولت می خواستند که این تشکیلات را از میان بردارد و به نفوذ بیگانه در ایران پایان دهد . این دو بیت ایرج نیز ترجمان آرزوی قلبی وطن پرستان ایرانی در آن روزگار است که سال ها بعد صورت اجرا و عمل به خود گرفت .

- ۱۹۸ ، ۶۲۳ -

آمد مرا دوهدیبه چو دو قرص مهر و ماه  
با نامه ای دو چون دو طبق گوهر تمین

در قدیم ترین چاپ دیوان که جزوه جزوه انتشار یافت ، این قطعه در جزء ششم ( چاپ تهران - مرداد ۱۳۰۹ ه . ش . ) درج و در عنوان آن چنین نوشته شده است :

و پس از ورود شامزاده ایرج میرزا به تهران ، خانم ندیم الطولک قطعه ای ساخته بایک گلدان نقره تقدیم شامزاده کرد ؛ و همچنین درة المعالی مدیره مدرسه مخدرات بیته چند در مدح وی سروده با قوطی نقره به وی تقدیم داشت . شامزاده برای اظهار تشکر این قطعه را سرود .

- ۲۱۳ ، ۱ -

داش‌غلم مرگه توحظ کردم از اشعار تو من متلفذ شدم از لذت گفتار تو من . . .  
 لفظ «داش غلم» در مشهد مترادف «جاهل» و «لوطی» در تهران و به معنی مردمی از طبقات پایین که هوادار آیین جوان‌مردی‌اند. به کار می‌رود. در سال ۱۳۰۰ هـ. ش. روزنامه بهار به مدیریت مرحوم شیخ احمد بهار در مشهد انتشار می‌یافت و مدیر آن شعرهایی بالهجه خراسانی و به امضای «داش غلم» می‌سرود و در روزنامه خود انتشار می‌داد. این شعرها اغلب جنبه انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت داشت. ظاهراً جلالی که در شماره ۱۰ روزنامه بهار انتشار یافته بود، توجه ایرج را جلب کرده و وی مربع ترکیب ذیل را در ستایش «داش غلم» و شعرها و مطالب روزنامه بهار سروده است.  
 این مربع ترکیب نخستین بار در شماره ۱۳ و روزنامه بهار مورخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ هـ. ش. انتشار یافت و در عنوان آن چنین نوشته شده بود:  
 «ایات ذیل را شخصی متکراً از پشت در اداره به یکی از کارکنان داده و خودش پا به فرار گشوده است».

موضوع مربع ترکیب ایرج انتقاد شدید از قوام السلطنه و یاران اوست؛ چه ایرج نسبت به وی و برادر مہترش وثوق الدوله خوش بین نبود و چون جزء دوستان صمیم و هواخواهان کلنل محمدتقی خان پسپان به شمار می‌رفت و قتل فہمیح کلنل را نیز نتیجه تحریک قوام السلطنه می‌دانست. بدینی وی افزایش یافت و چون بعد از سقوط کابینه کودتا (کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی) قوام السلطنه به نخست وزیری رسید؛ شاعر این مربع ترکیب را سرود و برای انتشار به شیخ احمد بهار سپرد.

۲۸ - ۴۱۵ -

ول مگو گوش به گفتار تونادان ندہم  
 من سلامی و سده را ز کف آسان ندہم  
 «سلامی و سده از آبادی‌های مهم خراسان و درخواف واقع است که قوام در دوره ایالت به دست آورده بود». (ایرج و نخبه آثارش / ۱۰۴ ح) میرزا قاسم خان پیش کار قوام نیز همان است که به قاسم کور معروف بوده و ایرج در شعر خود (عارف نامه) وی را بالقب معروفش یاد کرده است.

۳۰ ، ۲۸ - ۴۲۴ -

آن کو به روز مہتری از دوستان گرددبری  
 نا آدمی گر بشمری اندد شمار آدمش  
 این سه بیت قسمتی از غزلی است که ایرج در انتقاد از وثوق الدوله سروده است. سه بیت مذکور را مرحوم عبدالحسین بیات از حافظه خویش در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت فرموده و تصریح کرده است که باقی غزل را به یاد ندارد. امیدواریم که یاران و معاشران ایرج اگر نسخه این غزل را در دست یا به خاطر دارند، آنرا انتشار دهند.

۹۳ - ۶۹ -

تا بر سر است سایه شہزادہ ایرجم  
 گویی مگر به تاج فریدون متوجم  
 این غزل را شاعر برای تقدیم به شاهزاده ملک ایرج رکنی سروده و آخرین بیت آنرا

ممدج ساخته است یعنی نخستین هجای کلمه «ایرج» متعلق به پایان مصراع اول مقطع غزل و هجای دوم آن (...رج) مربوط به آغاز مصراع دوم است. این غزل نیز به همین صورت از دفتر مرحوم دکتر هوشی نقل و در جزء غزل‌ها به‌شماره ۱۱ آمده است.

- ۲۲۵ - ۳۴ -

طیلم نفاط کرد به اعلاء این غزل  
این غزل به استقبال غزلی معروف به مطلع زیر :  
در افتخار به خواجه کاینه سازکن  
ای برقیله دل و دین ترک تازکن  
سروده شطاعت . غزل مستقبلیه (که گویا از مرحوم ضیح الزمان امیرخوانی شیرازی است)  
در اواخر دوران زندگانی ایرج شهرت فراوان داشت . به نحوی که مرحوم وثوق الدوله و  
مرحوم عارف نیز آن را استقبال کرده و مخصوصاً عارف در مقدمه غزل خود تصریح می‌کند  
که آن‌را برای استقبال از غزل رئیس الوزراء که «رئیس الوزراء غزل‌هاست» سروده است .  
ایرج نیز غزل مه کوز را دوبار استقبال کرده است . یکی غزلی است عاشقانه به مطلع :  
آزردم از آن بت بسیار نازکن  
پا از گلیم خویش فروز نرد را زکن  
که در صفحه ۷۱ متن ممدج است . دیگر غزلی که در انتقاد از وثوق الدوله سروده شده و  
چهاربیت آن در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت شده بود و از آن مأخذ نقل شد . ایرج در مقطع  
غزل خویش مصراع اول غزل اصلی (ای برقیله ...) را تضمین کرده است .



در پایان این یادداشت‌ها دویتی را که ایرج به‌منظور مزاح با مرحوم فضل‌الله آل‌داود  
ملقب به بدایع نگار و مدیر روزنامه (الکمال) سروده است نقل می‌کنیم . ایرج به‌مطابق این که  
بدایع نگار روزنامه خویش را الکمال مسدود به الف و لام تعریف عربی نهاده است - و  
این امر نشانه مستغرق بودن وی در عربیت و ادب عرب بود - او را دست انداخته و با وی  
مزاح کرده و بر سرواژه‌های فارسی الف و لام عربی در آورده است :

بدایع نگار را دیدم  
المبایع فکنده بر الدوش  
بغت المیز الاداره خویش  
الکمالی نهاده در البیش

دویتی مربوط به بدایع نگار ، و غزل ممدج ایرج و نیز غزلی که در این یادداشت‌ها از  
روی دفتر آقای یوسف ایزدی نقل شد ، با اندک تغییر در کلمات و آغاز ایرج (ج ۱  
ص ۶۱ و ۶۷ - ۶۸) نیز آمده است .  
در راحة الصدور راوندی ( ص ۶۴ ) دو بیت عربی پایان عارف نامه بدین صورت  
آمده است :

اذا احسنت فی نفسی فتورا  
فلا ترتب بضمی ان رقی  
و خطی والبراعة و البیان  
علی مقدار ایتاق الزمان

مرحوم محمدباقر مصحح آن در هامش کتاب بیتها را از ابوالفتح بستی دانسته و به  
بیتة الدهر طبع تلفیق : ۲۲۵/۴ رجوع داده است .



## فرهنگ واژه‌ها

- آختر: بر کوهستان، بر آوردن تیغ از غلاف. ۱۰۲-  
 آذر: حیا و شرم. ۹۲-  
 آسینه سر: سراسیمه. ۱۱۲- ۱۷۷-  
 آکندن: پر کردن، انباشتن. ۱۳۷-  
 آماج: نهالۀ تیر. ۱۶۶-  
 آمال: آرزوها. ۱۵۷-  
 آونگه: هر چیز آویخته. ۳۲-  
 ابوت: به ضم اول و دوم و فتح و کسره و هموزام  
 بدی. ۲۹-  
 اتلال: به فتح اول، به معنای، تودمهای  
 خاک و ریگ. ۷۶-  
 اجنگه: کلمه بی است بر ساخته به صورت  
 افضل تفضیل عربی به معنی جنگ تر و جنگ  
 صفتی است برای سخن بی معنی و حرق حقیقت.  
 ۳۱-  
 احباب: به فتح اول، دوستان، یاران.  
 ۹۰- ۱۲۵- ۱۸۰-  
 احتراز: پرهیز کردن. ۷۱-  
 احجار: به فتح اول، سنگها. ۱۰۸-  
 احرار: به فتح اول، آزادگان. ۳۰-  
 ۱۶۹-  
 احلی: به فتح اول و الف مقصوره در پایان،  
 شیرین تر. ۸۵-  
 احلیل: به کسر اول، مجرای شیر و مجرای  
 بول و در این جا مراد آلت رجولیت است.  
 ۷۷-  
 احمر: سرخ. ۱۸-  
 اخضر: سبز. ۱۸-  
 اخفا: به کسر اول، نهان داشتن. ۱۷-  
 ادانی: نزدیکی، نزدیکی تران. ۵-  
 ادرار: مقرری، مستمری. ۳۸-  
 اذفر: تند بوی، پر بوی. ۲۲-  
 اذئاب: به فتح اول، دها، دنبالها،  
 بندگان و خدمتکاران. ۱۲۳-  
 ارب: به ضم اول و دوم، برنج. ۱۲۵-  
 ارمیان: به فتح اول، آرزو، امید. ۴۳-  
 استفتار: طلب آمرزش. ۳۷-  
 استهلال: ماه نو جستن، ماه نو دیدن. ۴-  
 اشرفی: سکه طلای ایرانی که سابقاً در  
 ایران رواج داشته و وزن آن در اواخر  
 عصر قاجار ۱۸ نخود بوده است. ۳۹- ۴۰-  
 اشقیاء: بدبختان، تیره روزان. ۱۶۷-  
 اشهب: اسب خاکستری، نخک. ۱۱۱-  
 اسنام: بتها. ۱۶۸-  
 اطباق: به فتح اول، طبخها، مرتبهها. ۵۴-  
 اطلال: به فتح اول، جای مای بلند و برجسته  
 از خانههای خراب. ۳۴- ۳۷-  
 اطیب: به فتح اول و سوم، خوش بو تر،  
 پاکیزه تر. ۶-  
 اعادی: دشمنان. ۹۴-  
 اعالی: برتران، وبالایران، بلند پایگان.  
 ۵- ۹۴-  
 اعصی: به فتح اول و الف کوتاه در پایان،  
 کور. ۵۳-



- بطر: به دو فتح، باد دوسر کردن، ناسباسی،  
تکبر . - ۱۶۵
- بمیر: به فتح اول، شتر . - ۱۴۵
- بم: به دو فتح، روناس، درختی که در  
چوب آن ماده‌ی قرمز رنگه وجود دارد. - ۱۸۰
- بگماز: به کسر اول، جام شراب . - ۶۹
- بنات: به فتح و دختران. - ۱۹۸، ۴۸
- بتین: پسران . - ۱۹۸، ۴۸
- بوالفضول: بسیار فضول . - ۱۱۰
- بیده: یونجه سبز، خشک شده . - ۱۴۰
- بی‌سر: بی شمار . - ۱۶۷، ۱۸۷
- پاتالو: نواری که به ساق پا پیچند، موج  
پیچ . - ۱۲۵
- پاچین: دامن زنانه چین دار. - ۱۵، ۱۰۲
- پاداشن: پاداش، جزا . - ۴۳
- پایاب: ته دریا و تهرودخانه و جز آن،  
تاجایی که آب آن آدمی را غرق نکند. - ۱۳۰
- پنج: به فتح اول، سطحی که نسبت به سطح  
دیگر دارای زاویه ۴۵ درجه یا کمی بیشتر یا  
کمتر باشد. دذاین جا مراد چیزی بین نازک  
و کلفت است . - ۸۸
- پرن: به دو فتح، پروین، نریا . - ۴۳
- پزمان: به کسر اول، اندوهگین، نوید.  
- ۱۷۰
- پشک: به کسر اول، سرگین گااو گو سفند  
شتر و بز و مانند آن . - ۲۲
- تالی: تابع، پسر و، دنبال رو. - ۱۰۲
- تاوان: غرامت . - ۱۷۱
- تبری: به فتح اول و دوم و تشدید سوم،  
بیزاری جستن، بیزار شدن . - ۱۱۷
- تحاشی: پرهیز، دوری جستن، افتناع.  
- ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۷، ۸۲
- تحت البحری: زیر دریایی . - ۵۲
- تحت حنک: تحت الحنک، بیچی از عمامه که  
احناق: به فتح اول، گردن‌ها . - ۴۶
- اقر: به ضم اول و دوم، شکون . - ۸۹
- افواه: دهان‌ها . - ۳
- اکبیر: به کسر اول، پلید، زشت، کثیف  
- ۱۳۶
- البر: به فتح اول و سوم، زرنگه، شیطان،  
متقلب . - ۸۱
- الدينکه: بی عار، بیکار، مفت خوار. - ۳۱
- الغوث: کلمه‌ی است که در مقام استغاثه  
و فریاد خواندن بر زبان می‌آورد. لغوث به  
فتح اول به معنی فریاد رسیدن است . - ۱۷۵
- الکن: صاحب کنت، کسی که زیادتش به  
هنگام سخن گفتن گیر کند . - ۴۳
- امماء: به فتح اول، روده‌ها . - ۱۲۳
- امل: به فتح اول و دوم آرزو . - ۳۵
- انبان: کیسه‌ی بزرگ از پوست گوسفند  
دباغت کرده که درست از گوسفند بر آورند .  
- ۱۲۶
- انگبین: صمغ . - ۴۸
- ایلیه: به کسر اول، باز آمدن، برگشتن،  
باز گفت . - ۱۷۴
- ایادی: به فتح، نعمتها، نیکوییها . - ۶۷
- ایاخ: پیاله شراب خواری، پیمانه،  
جام . - ۴۳
- ایشار: دیگری را بر خود گزیدن، قوت  
لازم خود را به دیگری بخشیدن . - ۴۰
- بازل: بخشنده . - ۳۳
- بأس: به فتح اول، بیم، هراس . - ۴۹
- بالان: تله که بدان جانوران را گیرند .  
- ۹۳
- بام: لفظ عوامانه به معنی توسری . - ۱۴۴
- بدایع: تازه‌ها . - ۱۵
- بسنده: کافی . - ۱۷۰
- بضاعت: سرمایه . - ۱۲۰
- بط: مرغابی . - ۱۲۸، ۱۴۹

- تهدیب: پیراستن، پاکیزه کردن. - ۸۳  
تهلیل: لا اله الا الله گفتن، تسبیح کردن. - ۳۶
- تیز گام: تندرو. - ۹۹  
تذی: به فتح اول و سکون دوم و سوم، پستان. - ۷۷  
ثرع: به فتح اول و الف کتبه در پایان، زمین، خاک. - ۴۳  
ثریا: پروین، منزلی از منازل قصر. -  
از تری تا تریا: از زمین تا آسمان، و تری و تریا  
کنایه از زمین و آسمان و اوج و حضیض و مقام  
و جای بسیار پست و بسیار بلند است. - ۴۳  
ثعلب: به فتح اول و سوم، روباه. - ۷  
ثور: به ضم اول جمع ثور (به فتح اول):  
مرز و سرحد، خاسته جوی فاصل بین مسلمانان  
و کافران. - ۲۵  
ثقل: به کسر، سنگینی. - ۱۳  
ثمین: به فتح، گران بها. - ۱۱  
ثور: به فتح اول نام دومین قسم (برج) از  
منطقه البروج که اختر شناسان آن را به گاو مانند  
کرده اند؛ نیز نام دومین ماه از سال شمسی به  
اعتبار آن که آفتاب در آن مدت در برج ثور از  
منطقه البروج قرار دارد. برج ثور مطابق  
اردیبهشت ماه سال هجری شمسی است. - ۲۷
- ۲۱۰  
جباء: به کسر، پیشانیها، جمع جبهه. - ۵۰  
جحر: بهضم اول، لانه و سوراخی که  
درند گان و گزند گان در زمین حفر کنند. - ۱۷۸  
جحیم: به فتح، جهنم. - ۱۷۹  
جرع: به فتح اول و سکون دوم و سوم، سنگی  
است سیاه و سفید یا خالهای سفید و زرد و سرخ  
که چشم را بدان مانند کنند. - ۱۴۷  
جلاجل: به فتح اول و کسر جیم دوم، دری  
خرد، زنگها، زنگولهها، چیزی مانند  
سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب
- قبحان از زیر زنج گذرانیده به سر پیچند. - ۲۱  
تذو: به فتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم،  
تورنگه، قراول. - ۱۰۸  
ترفند: به فتح اول و سوم، تزویر، مکر،  
فریب و حيله. - ۱۱  
تزویر: مکر و حيله. - ۱۵۳  
تساریف: پیش آمدها، گردشها، دگر-  
گونیها (جمع تصریف). - ۱۱۸  
تضلیل: گم راه کردن. - ۳۵  
تطویل: دراز کردن. - ۳۵  
تعب: به دو فتح، رنجور شدن، خستگی،  
ماندگی. - ۱۵۰ - ۱۸۰ - ۱۸۱  
تعلل: بهانه آوردن، درنگ کردن،  
بهانه جستن. - ۱۰۰ - ۱۵۲  
تعلیق (خط...): نام نوعی خط است که از  
آمیختن شیوة آن با شیوة خط نسخ، خط نستعلیق  
(مخفف نسخ تعلق) پدید آمده است. - ۷۰  
تعت: خرده گرفتن، عیبجویی، خواری  
و مشقت کسی را خواستن. - ۳۸  
تعیب: معیوب ساختن، به عیب نسبت  
دادن، عیب دار کردن. - ۹۶  
تغنی: سرود گفتن، شعر را با آواز -  
خواندن. - ۱۵  
تفویض: سپردن، وا گذاشتن. - ۱۷  
تفیدن: به فتح اول، تافتن، گرم شدن،  
داغ شدن. - ۲۳  
تکریر: تکرار کردن. - ۱۵۳  
تکوین: هستی دادن، هست کردن. - ۱۴  
تلبیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن  
حقیقت. - ۱۵۳  
تلنگر: به کسر اول و فتح دوم و ضم چهارم  
با سرانگشت به چیزی زدن. - ۱۰۶  
تمر: به فتح، خرما. - ۱۰۳  
تناوری: فریبی، تنومندی، نیرومندی. - ۱۵۲

- کنده و برسینه اسب بندد ، سنج ، دغه دایره  
۳۳ - .  
جلادت : به فتح ، چابکی ، نیرومندی ،  
پهلوانی ، شجاعت . ۱۰۹ -  
جمهور : به ضم اول ، توده ، گروه ،  
بخش اعظم يك چیز . ۲۶ -  
جنگه : پنجمین پسر بزرگه دفتری که در آن  
اشمار و مطالب دیگر نویسد . ۱۶۹ -  
جوجه پا : آشی جوجه ( با سب آشی ) .  
۱۷۳ -  
جوگی : فرقه بیانی از تلمذان هند ، کنایه از  
شخص گوشه گیر و منزوی است . ۸۸ -  
جهلا : ساز و برگ ، اسباب و لوازم .  
۶۹  
چامه : شعر ، سرود ، نغمه ، نزل . ۳۰ -  
۳۳ - ۵۹ - ۶۶ -  
چرخعت : به فتح اول و ضم سوم ، چرخ  
که با آن آب انکور گیرند ، ظرفی که در آن  
انکور ریزند و لکه کنند تا شیر آن گرفته  
شود . ۲۵ -  
چسک : بهضم اول و فتح دوم ، کفش سبک  
و پیکلایی . ۱۲ -  
چندن : بهفتح اول و سوم ، سندان ، و آن  
جویی است گران بها . ۳۴ -  
حایز : دارا ، گرد آورنده ، دربردارنده  
۸۷ - .  
چیز : به کسر ، مرکب ، سیاهی دوات . ۷ -  
حرمان : به کسر ، ناکامی . ۱۰۸ - ۶۸ -  
حرون : بهفتح ، سرکش ، توسن . ۴۲ -  
حضر : به دو فتح ، اقامت در شهر ، ضد  
سفر . ۲۰ - ۲۴ - ۲۶ - ۴۴ - ۵۷ -  
حضیض : بهفتح ، نشیب ، پستی ، بن کوه  
و دامنه آن ، نقطه مقابل اوج که در نجوم  
بلندترین نقطه مسیر سیاره را گویند . ۱۲۹ -  
۱۳۰ -
- حطبه : به دو فتح ، میز ، هیبه . ۳۳ -  
۱۰۹ - ۱۴۹ -  
حلل : بهضم اول و فتح دوم ، زبورها ، پیرایهها ،  
جامه های نو . ۵۵ -  
حله : به ضم ، جامه نو ، پیرایه . ۱۵ -  
حمار : به کسر ، دوازده گوش ، خر . ۱۳۵ -  
حنگ : به دو فتح ، کام ، زیر گلو . ۱۲ -  
حواصل : بهفتح اول و کسر چهارم ،  
غم خورد ، نام مرغی است . ۲۶ -  
حوش : بهفتح اول ، پیرامون ، گرداگرد ،  
اطراف خانه و سرای . ۱۴۶ -  
حول : بهفتح ، گرداگرد ، پیرامون .  
۱۴۶ -  
حی مودود : زنده محبوب ، کنایه از  
پروردگار است . ۹۶ -  
خیبر : آگاه . ۶۷ -  
خد : به فتح اول و تشدید ثانی ، روی ،  
رخسار ، گونه . ۹۶ - ۱۰۱ -  
خرف : بهفتح اول و کسر دوم ، کم عقل ( از  
پیری ) . ۱۴۲ -  
خش و فش : کنایه از فلاز و کرشمه است . ۷۹ -  
خلیدن : فرو رفتن چیزی نوک تیز ( مانند  
نوک خار ) در چیزی دیگر . ۱۶۶ -  
خیل : به فتح اول ، گروه اسبان ، گروه  
سواران ، سپاه قبیله . ۹۱ -  
داب : به فتح اول ، عادت ، شان . ۸۵ -  
دپنگول : آدمی بی سرو پا و بی مصرف و مهمل  
و بی ارزش ، لفظ صوامانه است . ۱۲۲ -  
درج : بهضم اول ، عشوق چه . ۵ -  
دست آوردن : دست بند ، خلقه بی اذلا  
یا نفر . که زنان در دست کنند . ۴۵ -  
دستور : وزیر ، منشی . ۲۶ - ۲۸ -  
دلال : به فتح ، ناز و کرشمه . ۱۱۲ -  
دمن : به کسر اول و فتح دوم ، جمع دمنه  
به کسر اول و فتح سوم : آثار باقی مانده از

خانه‌های خراب شده ، خرابه . - ۳۲  
 دنگه : به فتح ، چوبی به هیأت شرو گردن  
 اسب که بدان شلنوک را بکوبند تا برنج از  
 پوست برآید . - ۳۲  
 دهنت : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،  
 کشاورزی ، دهقانی کردن . - ۱۴۵  
 دیان : به فتح اول و تشدید دوم ، داور ، حاکم ،  
 سیاست کننده . از نام‌های پروردگارا است . - ۷۱  
 دیجور : به فتح اول ، شیء را گویند که بقایت  
 سیاه و تاریک باشد . - ۲۵  
 ذباب : به ضم اول ، مگس ، پشه . - ۱۷۹  
 ذکاء : به فتح اول ، تیز هوشی ، سرعت  
 انتقال . - ۵۹  
 ذل : به ضم اول و تشدید ثانی ، خواری .  
 - ۱۶۹  
 ذم : به فتح اول و تشدید دوم ، بدگویی ،  
 ضد مدح . - ۹۶ - ۱۸۰  
 ذنب : به دو فتح ، دم ، دنباله . - ۷  
 ذنوب : به ضم اول ، گناهان ، جمع ذنب  
 به فتح اول و سکون دوم و سوم . - ۳۷  
 ذوالمنن : به فتح میم و تشدید آخر ، صاحب  
 منت . - ۴۱ - ۴۴  
 ذهاب : به فتح اول ، رفتن ، گذشتن . -  
 ۱۷۲  
 ذهب : به دو فتح ، طلا ، زر . - ۷  
 ذی شرف : صاحب شرف ، شرافتمند ، - ۱۳۸  
 ذی فن : کارشناس در یک فن . - ۱۳۹  
 رایت : علم ، درفش . - ۵۴  
 رایحه : بو . - ۵۳ - ۵۹ - ۷۰  
 رایض : رام کننده و تربیت کننده اسبان . - ۷  
 رباط : به کسر اول ، کاروان سرا ،  
 منزل گاه میان راه . - ۱۴۳  
 ربع مسکون : یک چهارم سطح زمین که  
 از آب بیرون است و انسان می‌تواند بر روی آن  
 سکونت و زیست کند . - ۱۷۰

ریشه : به کسر اول و فتح سوم ، طوق و گردن  
 بندی که ریسائی بدان بسته است و آن را به  
 منظور مطیع ساختن و در اختیار داشتن انسان  
 یا حیوانی در گردن وی کنند . - ۱۷۹  
 رتق و فتق : رتق به فتح اول بستن ، و فتق ،  
 گشادن ، رتق و فتق امور : گشادن و بستن و نقض  
 و ابرام و حل و عقد و تمعیت دادن کارها . - ۲۶  
 رحایی : به فتح اول ، آسیا مانند ، چه  
 رحا آسیاست و رحایی منسوب بدان است . - ۵۸  
 رحیل : ترک گفتن جایی و رفتن از آن جا و  
 سرای رحیل کنایه از دنیا است . - ۲۵  
 رزاز : به فتح اول و تشدید دوم ، برنج  
 فروش . - ۱۳۵  
 رسایل : نامه‌ها ، جمع رساله به معنی نامه  
 و مکتوب . - ۳۳  
 رسل : به دو ضمه ، فرستادگان ، جمع  
 رسول . - ۱۲۷  
 رشحات : به دو فتح ، تراوشها . - ۶۸  
 رشف : به فتح اول ، مکیدن . - ۲۵  
 رقاب : به کسر ، گردن‌ها . - ۱۷۹  
 رکیب : رکاب . - ۹۹  
 رنگ : گوسفند و بز کوهی . - ۹۷  
 رواق : به کسر یا ضم اول ، طاق‌نما ، ایوان  
 و محوطه سقف دار جلو خانه . - ۸۳  
 روح الامین : کنایه از جبرئیل است . - ۹۵  
 ربیت : به فتح اول ، شك ، بدگمانی . - ۱۶  
 ریمن : محیل ، مکار ، کینه‌ور ، مخفف  
 اهریمن . - ۴۳  
 زفت : به کسر اول ، نوعی قیر یا شدسیاه  
 و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و  
 بر سر کچلان چسباندند . - ۹۳  
 زلازل : به فتح اول و کسر چهارم ، زلزله‌ها ،  
 شداید ، حوادث سهمگین و هول‌انگیز . - ۱۲۶  
 زمن : به دو فتح ، وقت و زمان . - ۱۱۳  
 زمی : به فتح ، زمین . - ۱۱۴



زوبین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ  
باشد . - ۱۵  
زه دان : به کسر اول ، رحم ، جایی که جنین  
در آن پدید آید و رشد کند . - ۱۶۹  
ژاژخایی : ژاژ گیاهی است بنایت سفید و  
در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخاید  
نرم نشود و کنایه از سخنان هرزه و پلوه و بی مزه  
و هذیان هم هست : بنا بر این ژاژخایی کنایه از  
پلوه گوئی است . - ۱۶۶  
ژرف : به فتح ، عمیق ، گود . - ۱۳۰  
ساتکین : قدح و پیاله می گساری . - ۱۱  
سافل : پست ، ضد عالی . - ۳۴  
سالوس : چرب زبان و ظاهر نما و فریبنده  
و دروغ گوی و حيله گر . - ۷۱  
سائس : رام کننده ستور ، رایض . - ۳۱  
سبابه : به فتح اول و تشدید دوم انگشتی  
که بین انگشت ابهام ( شست ) و وسطی قرار گرفته  
است . - ۷۰  
سبط : به کسر ، نوه ، فرزند ، و بیشتر تر به  
دختر زاده ( نوه دختر ) اطلاق می شود ، در برابر  
حفید که بیشتر تر برای پسرزاده به کار می رود .  
- ۱۶۷  
سبل : به دو ضمه ، رامها ، جمع سبیل .  
- ۱۴۸  
سبیکه : نوعی میوه جنگلی ( ۱ ) - ۸۸  
سترون : به فتح اول و دوم و چهارم ،  
عقیم ، نازا . - ۳۵  
سخره : بهضم اول ، استهزا ، ریش خند ،  
مسخره . - ۳۸ - ۶۰ - ۱۶۷  
سخط : به دو فتح ، خشم ، نارضایی ،  
ناخشنودی . - ۱۲۸ - ۱۱۸ - ۳۹  
سروش : نام یکی از امشاسپندان ( مهین  
فرشتگان ) یا مهتر آن هاست . در فرهنگهای  
فارسی آن را به معنی جبرئیل ، یا هر فرشته  
پیغام آور ، گرفته اند . - ۱۴۸

سریر : به فتح ، تخت . - ۴۵  
سطیر : به دو فتح ، ستر ، ضخیم ، کلفت .  
- ۱۸۰  
سفسطه : به فتح اول و سوم ، مغالطه ، در  
غلط افکندن طرف گفتگو . - ۱۱۳  
سلك : به کسر اول ، رشته ، رسم و راه .  
- ۹۱  
سلوی (ومن) : به فتح اول و الف کوتاه در  
پایان ، نام مرضی است که در پیان تبه بریان  
شده آن هم راه با ترنجبین (من) بر بنی اسرائیل  
فرود می ریخت و آنان بهانه جویی و اظهار  
ملال کردند و از موسی سیر و پیاز و عدس  
خواستند و شاعر در این بیت بدان واقعه اشاره  
کرده است . - ۷۱  
سمر : به دو فتح ، حکایت ، داستان ،  
مشهور ، شهره . - ۵۷  
سمن : به دو فتح ، گلی است پنج برگ سفید  
و خوش بوی . - ۱۱  
سمندد : مرضی است افسانه ای که گویند در  
آتش متکون می شود . در شعر و ادب فارسی  
همواره از آتش دوستی و عشق این جانور به  
آتش سخن گفته شده است . اما در اصل نام  
نوعی سوسمار است که بدن آن نمناک است و  
ماده ای ترشح می کند که باعث خاموشی آتش  
می شود و از این روی گمان برده اند که در آتش  
نمی سوزد و این مطلب رفته رفته صورت افسانه  
به خود گرفته و این جانور به مرغ بدل شده  
است . - ۱۵۳  
سنا : به فتح ، روشنایی . - ۵۳  
سهیل : بهضم اول و فتح ثانی ، ستاره ای  
است سخت روشن که طلوع آن در شهرهای عربی  
در اواخر فصل گرماست و گویند تابش نور آن  
موجب رنگ گرفتن میوه ها خاصه سیب است  
- ۴۸  
سیر : به کسر اول و فتح دوم جمع سیره



و نیشخند گرفته است ، اما بدین معنی ضحک به فتح پاکسر اول و سکون پاکسر دوم آمده است و ضحکه به ضم اول و سکون دوم کسی است که مردم بر او خندند و به ضم اول و فتح دوم کسی است که او بر مردم خندد . - ۶۰  
ضرب : ناینا ، کوو . - ۶۷  
ضم : به فتح و تشدید پیوست کردن ، ضمیمه کردن . - ۱۲۹-۱۸۱  
ضمان : به فتح ، ضامن شدن ، کفالت ، پایبندی . - ۴۹  
ضمین : کفیل ، ضامن ، پایبندان . - ۴۹  
ضنت : به فتح اول و فتح و تشدید ثانی ، بغل ، تنگ چشمی . - ۵۵  
ضیاء : روشنی . - ۱۶۳  
ضیغ : به فتح اول و سوم ، شیر . - ۷-۱۶۴  
طایر : پرنده . - ۵-۴۵  
طرفه : به ضم ، چیز جالب توجه و نادر و پندیده . - ۲۲  
طره : بهضم اول و تشدید و فتح ثانی ، گیسو ، موی پراسته بر پیشانی ، - ۴-۲۱-۳۶-۵۴-۵۷-۱۱۳  
طفره : به فتح ، خودداری کردن از انجام دادن کاری ، دفع الوقت کردن . - ۱۳۴  
طنین : به فتح ، صدای مکیس و پشه . - ۲۸  
طهب : به فتح اول و کسر و تشدید دوم پاکیزه . - ۶  
طیبت : به کسر اول ، لذت و شیرینی و نیکویی ، و شاعر در اینجا ظاهر است ، به معنی مزاح و مطایبه گرفته است . - ۸-۱۶-۱۷-۳۱  
طین : به کسر اول ، گل ، خاک آمیخته با آب . - ۴۸  
ظل : به کسر اول و تشدید دوم ، سایه . - ۳۵

به معنی قبه و سرگذشت و ترجمه حال و شرح زندگی است . - ۲۵  
سینبر : سبزی است میان پودنه و نعنای بویی خوش و تند و تیز دارد و آنرا در داروها به کار برند . - ۲۲  
شادخوار : شادمان ، خوشحال . - ۱۸۹-۲۲۰  
شادیچه : بالا پوش ، لحاف . - ۱۸۹-۲۲۰  
شره : به دو فتح ، حرص و آرز . - ۵۵  
شت : قلابی که بدان ماهی گیرند . - ۱۴۹-۱۲۸  
شط : رود بزرگ . - ۱۲۸-۱۳۱-۱۴۹  
شیر : به فتح ، جو . - ۱۶۷  
شفاء : به کسر اول ، لبان ، جمع شفه با دو فتح به معنی لب . - ۱۷۵  
شکیب : صبر . - ۱۲۰  
شسه : به فتح اول ، نگار و تصویر . - ۴  
شمیم : به فتح ، بوی خوش . - ۷۰  
شنگ : به فتح ، شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و زیبا . - ۱۵۳  
شیراوزن : شیر افکن ، شجاع و مردانه . - ۳۶-۴۴  
سندغ : بهضم اول ، فاصله بین چشم و گوش . - ۷۷  
سدر : به ضم ، مهتران ، رئیسان ، جمیع سدر . - ۲۶  
سغب : به فتح ، سختی و دشواری . - ۱۵۶  
سموه : به فتح اول و سوم ، پرنده ای است کوچک تر از گنجشک . - ۱۴-۱۵۰  
سمنع : به ضم ، صنعت ، ساختن . - ۹۶  
سهر : به کسر ، داماد ، شوهر دختر یا خواهر . - ۵۳-۱۶۳  
ضجه : به فتح اول و تشدید و فتح دوم ، ناله و زاری و فریاد . - ۱۶۹-۱۸۵  
ضحکه : شاعر این لفظ را به معنی خنده

- ظلیل : به فتح ، سایه ، دار . ۳۵-  
ظہیر : به فتح ، یاور و پشتیبان . ۲۶-  
عاطل : بیکار ، بی‌مصرف . ۱۵۰-  
عبر : به فتح اول و سوم ، نرگس . ۲۱-  
عبر : نوعی خوشبویی است آمیخته از  
اجزاء گوناگون . ۲۱-  
عجب : به ضم اول و سکون دوم و سوم ،  
خود بینی ، خود پسندی . ۱۶۵-  
عدیل : ظہیر ، مانند مثل . ۳۶-  
عسقر : به ضم ، گنجشک . ۵۵-  
عظم‌دیم : به فتح اول ، استخوان پوسیده .  
۷۱-  
عقاب ، به کسر اول ، عذاب گرفتن ، عقوبت  
کردن . ۱۷۹-  
عنادل : به فتح اول و کسر چهارم ، بلبان ،  
جمع عنادلیب . ۳۳-  
عنبن : به کسر اول و تعدید دوم ، مبتلابه  
عنن (به کسر اول و فتح دوم) و آن بیماری است  
که توانایی مباشرت و نزدیکی را از مرد سلب  
کند . ۱۵۰-  
عوار : به فتح یا کسر ، عیب . ۵۵-  
عور : لخت‌پوشیده . ۱۳۳-  
غازه : گلگونه ، سرخاب ، سرخی که  
زنان بر روی مانند . ۱۵۰-  
غریبه : به فتح اول نامرد و حیز و بد چشم  
خود بین و دیوت . جاهل و نادان . ۱۳۸-  
غس : به ضم اول و فتح دوم ، اندوهها .  
غما ، جمع غمه . ۲۳-  
غمالا : به فتح اول و تعدید دوم ، سخن  
چین . ۳۷-  
غمام : به فتح ، ابر . ۶۸-  
غنج : به فتح ، ناز و کرشمه و دلال . ۱۱۲-  
غاق (چادر...) : نام نوعی پارچه است .  
۸۴-  
فقی : رک ، رتق و فنق . ۲۶-
- فتن : به کسر اول ، فتنهها . ۴۲-  
فجی : مصدر این کلمه فجأ به فتح اول و  
دوم و فجی به فتح اول و کسر دوم آمده است به  
معنی هجوم ناگهانی و ناغافل ، مرگه فجی ،  
مرگه ناگهان ، مرگه مفاجا . ۵۳-  
فحل : به فتح ، توانا ، برتر ، برگزیده  
(املا به معنی جنس نر ازهر حیوان است) .  
۸۸-  
فره : به فتح اول و کسر دوم ، بسیار ،  
افزون . ۱۰۳-  
فرهی : به فتح اول و کسر و تعدید دوم ،  
شان و شوکت و شکوه و عظمت . ۱۲۹-  
فش : رک ، خش و فش . ۷۹-  
فطن : به فتح اول و کسر دوم ، تیز هوش .  
۱۶۸-  
فکر : به کسر اول و فتح دوم ، فکرها ،  
اندیشهها . ۲۳-  
فکار : زمین گیر ، بهجا مانده ، آزرده .  
۸-  
فلک : به ضم اول و سکون دوم و سوم ، کشتی  
۱۴۱ - ۲۲۸-  
قالب مثالی : آنچه در ذهن آدمی از چیز  
ها و کسان باقی می‌ماند . مثال ، ترجمه کلمه  
(Idée) در اصطلاح فلسفه است و این کلمه را  
نخست افلاطون برای سورت و وجود ذهنی  
اشخاص و اشیاء به کار برد . در این جا شاعر  
آنها را به معنی تن خاکی و قالب جسمانی گرفته  
و در معنی آن به اشتباه گرفتار آمده است . ۵-  
قراء سبع : به ضم اول و تعدید دوم ، هفت  
نفر خوانندگان قرآن که هر یک از آنها خواندن  
آیت‌های قرآنرا به نحوی از یازان رسول اکرم  
(ص) روایت می‌کردند . ۹۲-  
قرطاس : به کسر ، کاغذ . ۷۵-  
قرم دنگه : دشنامی است آمیخته با مزاح  
ظہیر قرمساق . ۳۱-

كلك : به كسر ، نى ، قلم . - ۲۷ - ۱۴۰  
 كناس : به فتح اول و تشديد دوم ، چاه كن ،  
 مقنى . - ۱۵۷  
 كپاست : تيزهوشى . - ۹۲  
 كيد : به فتح ر مكر و نيرنگه . - ۴۳  
 ۴۹ - ۱۴۷  
 كاله : جوال ، ظرفى كه از پشم و موى  
 بافند . - ۱۴۵  
 گرزن : به فتح اول و سوم تاج . - ۴۴  
 گول : گيج ، منگه ، كم حواس . - ۷۷  
 ۱۶۸ -  
 گيهان : گوتى ، جهان ، عالم . - ۹۸ -  
 ۱۱۴ - ۱۸۸  
 لابه : چرب زباني ، فروتنى ، تملق ، هجر  
 و نياز و خواهش . - ۱۴۶  
 لالى : مرواريدها . جمع لؤلؤ . - ۵  
 ۸۸ -  
 لامع : درخشان . - ۴۳  
 لبلاب : به فتح ، پيچك . - ۱۳۸  
 لجه : به ضم اول و فتح و تشديد دوم ، آب بسيار ،  
 آب گير بزرگه . - ۱۳۸  
 لحم : به فتح ، گوشت . - ۱۷۳  
 لنبر : به ضم اول و فتح سوم ، كفل .  
 ۱۶۸ -  
 لهب : به دو فتح ، زبانه آتش . - ۶  
 لئام : به كسر ، لثيمان ، فرومايگان ، جمع  
 لثيم . - ۹۱  
 لثيم : رك ، لئام . - ۵۷ - ۱۱۸  
 مأجور : اجر يافته . مزد گرفته . - ۵۴  
 ماشطه : آرايش گر . - ۱۱۵  
 مأوا : جاي گاه . - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۵۲  
 مائده : خوان طعام ، ميز گونه يى با پا يهائى  
 کوتاه كه طعام بر روى آن نهند . - ۵۹  
 مبيض : به ضم اول و كسر سوم ، دشمن ،  
 كينه ور . - ۱۱

قرئى : به فتح اول و دوم و الف کوتاه  
 در پا يان ، حشره يى است سياه رنگه با پاها يى  
 دراز ، شبیه خبز دوك و سر گين گردانك . -  
 ۱۳۶  
 قرپوس : كوهه زين ، بلندی پوش زين  
 اسب . - ۹۹  
 قصب : به دو فتح ، نى ، كتان . - ۲ - ۳۹  
 قسبر : کوتاه . - ۲۷ - ۳۵  
 قصيل : به فتح ، بوته جو سبز و فارس كه  
 آنرا مانند علوفه به چار پا يان دهند . - ۱۳۵  
 قلا (... كردن) : به ضم ، كمين كردن  
 ۷۶ -  
 قليل الخرد : كم دانش ، كم شعور ، و  
 پوشيده مباد كه شاعر به صمد الف و لام عربى را  
 بر سر كلمه فارسى خرد در آورده است و بدین  
 دستاویز ادیبان بی مایه را اقتقاد می کند . -  
 ۱۲۱  
 قنیز : به ضم اول و سوم ، كلمه عامیانه  
 است به معنی فیس و افاده . - ۱۴۰  
 قوال : به فتح اول و تشديد دوم ، گوینده ،  
 آواز خوان . - ۵۵  
 كدین : به ضم اول ، چوبى كه گازران  
 بدان جامه وا كویند . - ۴۹  
 كذائى : به فتح ، آن چنانى ، لفظى است  
 كه برای مهالنه به كار می رود . - ۱۲۸  
 كذب : به كسر اول ، دروغ . - ۳۸  
 ۵۵ -  
 كرك : به دو فتح ، بلندچين ، سلوى ،  
 پدیده ، مرغى است كوچكتر از تيهو و گروهى  
 آنرا مانند بلبل و سیره و قنارى در قفس نگاه  
 دارند و با آن بازی كنند . - ۳۸  
 كریاس : به كسر اول ، محوطه درون سرا ،  
 خلوت خانه ، بالاخانه . - ۷۹  
 كلاب : به كسر ، سگان ، جمع كلب . -  
 ۱۴

- مبین : بهضم اول ، روشن . ۱۰- بهضم  
اول و فتح دوم و فتح و تشدید سوم ، معضس و  
معین . ۱۵۲-  
مناذی : بهضم اول و فتح سوم و تشدید چهارم ،  
آزرده ، اذیت شده ، نراحت و گرفتار آزار و  
اذیت . ۱۲۷-  
منفوق : بهضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث  
و کسر و تشدید رابع ، کسی که به داشتن فوق  
تظاهر کند و خود را با فوق بماند . ۱۳۳-  
متعارف : کسی که متظاهر به شامری کند .  
۱۳۲-  
مجسر : به کسر اول و فتح سوم ، آتش دان ،  
منقل . ۱۲- ۱۹-  
مخاذهی : رویاروی ، مقابل . ۱۰۱-  
محبین : به کسر اول و فتح سوم ، چوگان  
۲۵-  
محن : به کسر اول و فتح دوم ، محنتها ،  
رنجها . ۲۱- ۴۲-  
مشغولت : سوراخهای ریز پوست که عرق  
از آنها تراوَد . ۸۶-  
مستغنی : بی نیاز . ۱۳۵-  
مسجود : کسی که بدو سجده کنند . ۴۳-  
مسطور : نوشته شده . ۲۸-  
مسمن : بهضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید  
سوم ، بریان ، مرغ مسمن ، مرغ بریان . ۴۶-  
مشر : به فتح اول و سوم ، شاعر آن راجه  
معنی فهم و شعور گرفته است . ۱۴۱-  
مشکور : سپاسگزاری شده ، مورد شکر و  
سپاس قرار گرفته . ۲۶-  
مصاب : اصابت کرده ، کسی که بر طریق  
سواب باشد . ۵۴-  
مضطر : بهضم اول و فتح سوم و تشدید آخر ،  
ناچار . ۱۸-  
مضل : به ضم اول و کسر دوم و تشدید سوم ،  
گمراه کننده . ۸-
- مضمر : به ضم اول و فتح سوم ، پنهان .  
۳۱-  
مخ : بهضمی و بانه است ، جفت ، همراه .  
۱۱۴-  
مخاد : به ضم اول ، دشمنی ( در اصل  
مخاداة بود است ) . ۱۶-  
ممالی : بلندیها . ۴۴-  
معاند : به ضم اول و کسر چهارم ، خصم .  
دشمن ، عناد و لجباج گفته . ۳۹-  
مظلو : به فتح اول و ضم سوم و تشدید چهارم  
بمخوفه ، غمخواره . ۱۳۶-  
مصور : آباد . ۲۵-  
معنون : بهضم اول و فتح دوم و چهارم ، دارای  
عنوان ، عنوان دار . ۴۵-  
منفر : به کسر اول و فتح سوم ، زخمی  
که جنگبان زیر کلاه خود بر سر نهند ، کلاه  
خود . ۲۰- ۳۶- ۱۱۶-  
مقننه : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،  
چارقد ، پارچهیی سه گوش که زنان بر سر بندند .  
۹۸-  
مل : به ضم ، شراب . ۱۰۵-  
ملاذ : به فتح ، پناه گاه . ۵۳- ۵۸-  
ملازمین : ملعونان ، لعنت شدگان . ۱۵-  
ملازم : به فتح ، سرزنش ، ملامت . ۷۸-  
ملتئم : التیام یافته ، بهبود یافته . ۱۸۰-  
ملجأ : به فتح اول و سوم ، پناهگاه ، ملاذ  
۵۳- ۵۸-  
ملك الملك : به فتح اول و کسر دوم ،  
شاه کشور ، کنایه از خدای تعالی است . ۲۶-  
من : به فتح اول و تشدید دوم ، ترنجبین ،  
رک ، سلوی و من . ۷۱-  
مناس : به فتح گریز گاه ، و پناهگاه ، مقر  
و ملجأ . ۳۵-  
مناعت : به فتح ، بلندی ، بلند نظری .  
۱۲۴-



ناطور : دشتبان ۱۰۳-  
 ناقه : شتر ماده ۱۴۵-  
 نسیان : به کسر ، فراموشی ۱۷۰-  
 نشمیدن : نشمه (به فتح اول) در زبان عوام  
 زن بدکار و روسپی را گویند . ظاهراً شاعر  
 از این لفظ فعلی بر طبق قیاس ساخته (نشمیدن)  
 و آنرا به معنی زناکاری و فسق و فجور گرفته است :  
 اگر زن را بود آهنگ چیزی  
 بود یکسان تا تر و پای دیزی  
 بنشد در ته انبار پشگل  
 چنان کاند در رواق برج ایقل ۷۹-  
 نعوه : به فتح اول ، سکر ، مستی ، خارج  
 شدن از حال طبیعی به واسطه استعمال مواد  
 مخدر و مسکر و انواع سفیرات ۳۱-۱۱۱  
 نص : به فتح اول و تشدید تانی ، کلامی که  
 به جزیکه معنی نداشته باشد و نتوان آنرا تفسیر  
 و تاویل کرد ۱۵۱-  
 نصاب : به کسر ، اسل ، مرجع ، آغاز هر  
 چیز ، نخستین و کمترین میزان و مقدار تعیین  
 شده ۱۱۰-  
 نعت : به فتح ، وصف ، به نیکویی توصیف  
 کردن ۲۵-  
 نم : به کسر اول و فتح دوم ، حرف تصدیق ،  
 ندلا ۱۸۰-  
 نکت : به فتح اول و سوم ، بوی دهان ،  
 (در صورتیکه خوش و دلپذیر باشد) ۱۹-  
 نهج : به فتح اول و سکون دوم و سوم ، راه  
 آشکار و روشن ۶۶-  
 نلیدن : فرو گذاشتن ، گذاشتن ۴۳-  
 نهیب به کسر اول ، ترس و بیم ، هیبت و  
 عظمت ، آواز مهیب ۱۰۶-۱۱۹-۱۴۸  
 نیر : به فتح اول و کسر و تشدید تانی ،  
 نورانی ۱۰۳-  
 واقف ، بسیار ، فراوان ۱۵۷-  
 وتد : به دو فتح ، اصطلاح عروضی است .

مناعه : به فتح اول و تشدید دوم بسیار  
 منع کننده ، سخت منع کننده ۱۱۲-  
 منافق : به ضم اول و کسر چهارم ، شخص  
 دو روی ، کسی که ظاهر و باطن و زبان و دلش  
 یکی نیست ۱۵۹-  
 مناهی : نهی شده ها ، کارهای ممنوع ،  
 جمع منهی به فتح اول و تشدید آخر ۱۰۷-  
 منتفع : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ،  
 فایده برنده ۱۳۶-  
 منسلک : به ضم اول و کسر ما قبل آخر  
 داخل شونده ۹۱-  
 منشآت : به ضم اول و فتح سوم ، نوشته ها  
 ۲۲-  
 منظم : به ضم اول و فتح سوم و کسر چهارم ،  
 از شیر گرفته ۷۷-  
 منقطع : بریده ۱۳۶-  
 منون : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،  
 تنوین دار ۴۶-  
 منهج : به فتح و کسر اول ، راه روشن .  
 ۱۷۹-  
 موقت : به فتح اول و کسر سوم ، محل  
 ایستادن ۶۷-۱۰۶-  
 مویه : گریه و نوحه ، ناله و زاری .  
 ۱۴۸-۹۱-  
 مهجور : دور مانده ۵۴-  
 مهذب : به ضم اول و فتح و تشدید سوم ،  
 پیراسته ، پاکیزه ۸۷-  
 مهرب ، به فتح اول و سوم ، مفر ، گریز گاه .  
 ۵۳-  
 مهیمن : به ضم اول و فتح دوم ، دارای  
 هیمنه ، یکی از نام های پروردگار ۴۵-  
 میثاق : عهد و پیمان ۱۱-  
 ناب : دندانانی که بین دندان های پیشین و  
 آسیا واقع است و آنرا نیش و بادام شکن گویند  
 و جمع آن انیاب است ۱۳۰-



- رک ، یادداشتها و توضیحات ( ص ۲۵۶ ) .  
 ۱۲۲  
 وثاق : به کسر ، حجره ، اتاق . -۱۴-  
 ۶۵-۵۵  
 وجع : به دو فتح ، درد . -۲۸-  
 و جید المله : مورد توجه مردم . -۱۵۵-  
 و حید : یکتا ، یگانه . -۹۰-  
 و دایع : و دیمعا ، اما آنها . -۱۵-  
 و رجلا ( .. زدن ) : لفظ عامیانه است به  
 معنی دریدن و به سرعت بگن و بیرون جستن  
 ( از دام ) و مانند آن . -۱۱۱-  
 و ردا : به فتح اول ، گل سرخ . -۸۰-  
 ۱۱۰-  
 و روح : به دو فتح ، پرهیز ، تقوی . -۹۲-  
 و ضیع : کوچک ، پست . -۵۲-  
 و غا : به فتح اول ، جنگ . -۱۲۵-۵۹-  
 و فاق : به کسر ، موافقت ، همراهی .  
 ۸۹-۵۱-  
 و قود : به فتح اول ، گیرانه ، آنچه بدان  
 آتش روشن کنند . -۶۹-  
 و کزکات : و کره و وکر به فتح اول به  
 معنی لانگرددگان است ، اما جمع آن و کرات  
 نیامده بلکه جمع آنها اوکر ( به ضم کاف ) و  
 و کور و وکر ( به ضم اول و فتح کانی ) است .  
 ظاهراً شاعر و کره را به قیاس جمع بسته است .  
 ۱۲۸-  
 و لبح : به دو فتح ، حرص و آرزو ، میل  
 شدید . -۱۵۰-  
 و لنکار ( و ل و انکار ، ظ ) : آدم بی بند و  
 بازوهرزه و سهل انگار و ول و ویلان را گویند .  
 ۲۸-  
 هتک : به دو فتح ، ظاهراً لفظ عامیانه است
- به معنی ماتحت و هر چه ناپدیدتره و مانند آن .  
 ۱۲-  
 هرب : به دو فتح ، گریز ، فرار . -۷-  
 هزیر : به فتح ، ستوده و پسندیده و لیکو ،  
 این کلمه به ضم اول درست تر است و در اصل  
 به معنی نیک نژاد و خوب چهره است . -۶۷-  
 همال : به فتح قرین و انبلا و ظلیر و مانند  
 و شریک . -۳۶-  
 هنجار : به فتح ، راه و روش و طریق و  
 قاعده و قانون . -۳۹-  
 هوام : به فتح اول و تعدید آخر ، گزندگان ،  
 جانوران ذرنگار از خز نوع که پافته ، جمع  
 هلمه . -۱۷۹-  
 هوان : به فتح ، خواری . -۱۶۹-  
 هور : خورشید . -۹۹-  
 هیون : شتر ، اسب ، هر جانور بزرگ  
 . -۱۲۲-  
 هیمنه : به فتح اول و سوم و چهارم ، آمین  
 گفتن ، مراقب و محافظ کسی شدن ، شاعر در  
 اینجا آنرا به معنی هیبت و شکوه گرفته است  
 . -۹۹-  
 یازیدن : اراد و آهنگ کردن ، بلند شدن .  
 ۲۶-  
 یاسا : لفظ ترکی منولی است به معنی  
 قاعده و قانون و سیاست در ترکی جغتایی ، سزا ،  
 قصاص ، قانون . -۹۳-  
 یانع : رسیده . -۱۹۳-  
 یلوه : سخنان سر درگم و هرزه و هذیان ،  
 ۱۶۷-  
 یله : به فتح اول ، رها و آزاد . -۱۳۰-  
 ۱۵۰-

## فهرست نام‌های کسان

- آرشاک . ۹۵  
 آزرمدخت : ۱۸  
 آشتیانی (کاظم) : ۹۹ (نیزرك ، كاظم)  
 الفرد : ۱۴۳-۱۴۴  
 آية الله زاده : ۶۵-۸۵  
 ابليس : رك ، شيطان  
 ابن خلكان : ۱۷۸  
 ابن قلافس : ۴۴  
 ابن ملجم : ۲۰۳  
 ابوالحسن خان : ۳۱  
 ابوالعلا : ۱۷۳  
 ابوالفرج : ۱۷۸  
 ابوبكر : ۲۵  
 ابوبحیی : رك ، بوبحیی  
 احمد : ۲۰۲  
 احمد شاه : ۱۴-۱۶۸-۲۲۳  
 اخطل : ۴۲  
 اديب السلطنة : ۱۴-۱۵-۹۰  
 اديب ساير : ۱۹۰  
 اديب نيشاپوری : ۵۳-۲۰۱  
 ارسطو : ۴۴  
 اسفندیار : ۲۰-۱۴۰  
 اسکندر : ۲۳-۵۴-۵۶-۶۷  
 اصبحی : ۱۲۳ (نیزرك ، خولی)  
 اعتصام الملك : ۹۰-۱۴۰-۱۴۱  
 اعتماد السلطنة : ۱۰  
 اعتمادالتجار : ۲۲۳  
 اعشى باهل : ۳۳-۳۲  
 اعظم السلطان : ۱۴-۱۵  
 افلاطون : ۵۴-۱۲۱  
 اقتدار الملك : ۹۱  
 اكبر (حضرت علي ...) : ۱۶۶  
 اگست : ۱۴۳-۱۴۴  
 امير : ۶۷-۱۲۳-۱۳۵  
 امير الكتاب : ۲۵  
 امير المؤمنین ( اسدالله - علی - حیدر -  
 ولای متقیان ) : ۷-۱۷-۲۵-۴۸-۴۹-۵۲-  
 ۱۶۸-  
 امير نظام (گروسی) : ۶-۲۰-۲۵-۲۶  
 ۳۰-۳۶-۴۱-۴۷-۵۲-۵۳-۵۸-۶۰  
 ۷۱-۱۷۲-۲۰۴-۲۰۵  
 ایرج (جلال، جلال الممالك) : ۱۴-۱۵  
 ۳۰-۴۶-۵۱-۵۳-۶۷-۷۶-۷۷-۷۸-۸۷  
 - ۱۱۵-۱۵۲-۱۶۳-۱۷۱-۱۷۲-۲۷۴ -  
 ۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۳-۲۰۴-۲۰۹ -  
 ۲۲۳-  
 ایرج (ملك ... رکتی) : ۲۲۳-۲۱۹  
 باربد . ۳۱  
 بتول : ۱۴-۱۵  
 بوزرجمهر : ۲۶-۲۶  
 بوبحیی (کینه عزرائیل) : ۵۳  
 بهائی (شیخ) : ۵۹-۱۶۷  
 بهمن : ۲۶-۳۳-۴۵-۵۹  
 بیات (عبدالحسین خان) : ۲۲۳  
 بیژن : ۴۲-۴۶  
 پشوتن : ۴۴  
 بهلوی : ۲۲۳ (نیزرك ، رضاخان، سردار  
 . سپه )

دانش : ۵۱  
 دخو : ۹۰ (نیز رگ ، دمنخدا) .  
 درة المعالی : ۵-۱۹۸-۲۱۹  
 درویش خان : ۳۲-۱۱۵-۱۹۴  
 دشتی : ۱۱۵  
 دمنخدا : ۸۹ (نیز ، رگ دخو) .  
 ذکاء الملك : ۱۸۲  
 رافائل : ۱۱۵  
 رستم : ۳۶-۳۳  
 رضا (حضرت امام ...) : ۱۹۳  
 رضاخان (سردار سپه) : ۱۴-۱۸-۹۴-  
 ۱۹۳ (نیز رگه ، پهلوی) .  
 زکی خان : (حاج ...) : ۱۱۶۴۱۳  
 زهره : ۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-  
 ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۷-۱۱۸  
 زینب (حضرت ...) : ۲۰۲  
 زاكوله (مادموازل ...) : ۲۱۶  
 ساعد الملك . ۶۰  
 سبكتكين . ۴۸  
 سپه دار . ۴۰  
 سپهسالار . ۱۵۱-۱۹۳  
 سردار (...) جنگه) . ۱۸۷  
 سردار سپه ، رگ ، رضاخان ، پهلوی .  
 سعدی (شیخ ...) : ۲۲۰-۵۸-۶۹-۱۷۶  
 ۱۸۲-  
 سكينه (حضرت ...) . ۱۵-۲۰۲  
 سلمی . ۳۴  
 سنائی ، ۵۹-۱۶۷  
 سنان . ۱۵-۱۹۱  
 سهیل (معدی ...) . ۱۸۵  
 سید سجاد . ۱۸۲  
 شریف العلماء . ۶۷  
 شکر . ۱۹۹  
 شمر . ۱۵-۱۲۳-۱۸۲-۲۰۲  
 شن (به فتح اول و تشدید دوم) . ۵۱

پیغمبر (نبی) : ۲۲-۲۳-۳۵-۶۶-۶۷-  
 ۸۴-۹۲-۱۶۸ (نیز رگ ، محمد، ص) .  
 تقی خان : ۸  
 تقی خان (...) اصفالدوله) : ۹۰  
 جامی : ۲۹-۱۶۷  
 جبرائیل : ۳۵  
 جبرئیل (دختر ...) : ۱۷۵  
 جعفر صادق (حضرت امام ...) : ۱۵۹  
 جعفرقلی میرزا : ۱۶۳  
 جلایر : ۹۶  
 جم : ۲۷-۱۷۱-۱۹۳-۲۲۴  
 جهاد اکبر : ۱۸۷  
 چایکین : ۱۴  
 حاتم طائی : ۶۰  
 حاج امین : ۱۴-۱۵  
 حافظ : ۲۲۳ (نیز رگ ، خواجه)  
 حسام الملك : ۱۸  
 حسان : ۴۲  
 حسن : ۳۱  
 حسین : ۳۱  
 حسین (حضرت امام ...) : ۱۶۶-۲۰۲  
 ۲۰۳-  
 حسین (شا ...) : ۱۹۱ حسین آقا (امیر  
 لشکر) : ۱۹۳  
 خامه خان : ۹۵  
 خاقان : ۲۰-۱۴۴-۱۶۳  
 خاقانی : ۴۶-۵۸-۱۶۷  
 خسرو (پرویز) : ۸۰-۱۹۹  
 خسرو (فرزند شاعر) : ۱۳۶  
 خلیل (حضرت ابراهیم) : ۳۵  
 خواجه (حافظ) : ۱۸۱-۱۹۹ (نیز رگ ،  
 حافظ) .  
 خولئی : ۱۹۱ (نیز رگ ، اصبحی) .  
 دارا : ۶۷  
 داش غلم : ۲۱۳

- ۱۸۴-۱۵۵ : علایی  
 علیقلی خان : ۹  
 علیمردان خان : ۱۵۵  
 عماد : ۲۰۱  
 عمادالسلطان : ۱۷۱  
 عمر : ۱۵-۱۷۷-۲۲۴  
 عنصری : ۲۰۵  
 عیسی : ۱۹۱-۶۶-۵۳-۲۵  
 فتح : ۱۴  
 فخرالشرا (ایرج) : ۵۹  
 فرخ زاد : ۱۸  
 فرخی : ۲۰۵  
 فردوسی : ۱۸۱-۱۴۴  
 فرزین : ۱۵-۱۴  
 فرمانفرما : ۳  
 فریدون : ۲۱۹  
 فضل اللہ نوری (شیخ ...) : ۱۲  
 قفقور : ۲۶-۱۸  
 فیروز : ۹۱-۲۹  
 قارن : ۵۹-۴۵-۳۶  
 قارون : ۲۳  
 قاسم خان (میرزا... پیسکار داخلی قوام السلطنہ) : ۲۱۴  
 قاسم کور : ۸۹  
 قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) : ۹۶  
 قائم مقام : ۵۲-۳۳-۹  
 قمر (... الملوک وزیر) : ۱۴-۱۵ - ۱۱۵-۶۵  
 قوام السلطنہ : ۲۱۵-۲۱۴  
 قیصر : ۲۶-۲۰-۱۸  
 کاظم (داش ...) : ۳۲ (نیز رک. آشتیانی کاظم)  
 کتایون : ۲۰-۱۸  
 کسائی : ۶۰
- شوریدہ : ۱۸۵-۱۸۱-۱۷۶  
 شیخ الاسلام : ۱۵۰  
 شیخ ہادی : رک. ہادی (شیخ ...)  
 شیروپہ : ۱۹۹  
 شیرین : ۸۰  
 شیطان (ابولوس) : ۷۰-۸۶-۱۶۴ - ۱۹۵-۱۹۲-۲۰۱  
 صابر (ادیب ...) : رک. ادیب صابر  
 صاحب جمع : ۱۴۰  
 صارم الدولہ : ۱۵۶  
 صدرالتجار : ۵۱  
 صدرالشرا (صدر شامران . غلامحسین میرزا جہت، پندر ایرج) : ۵۹-۳۲  
 سد (مادر ...) : ۱۶۸  
 سنیع الدولہ : ۱۵۶  
 ضیا (سید...) : ۲۱۴  
 طبقہ : ۵۱  
 عارف (... قزوینی - میرزا ابوالقاسم) : ۷۵ تا ۷۹ - ۸۵ تا ۹۰ - ۹۲ تا ۹۴ - ۹۶ - ۱۷۵-۱۷۴  
 عارف (میرزا... آقا محمد تقی اسفہانی) : ۲۰۴  
 عباس (حضرت ...) : ۱۷۵-۱۵  
 عباسقلی خان : ۱۵۵  
 عبدالحمین (پسر امیر نظام گروسی) : ۵۲  
 عبدالحمین خان : رک. بیات  
 عبدالرحیم (نایب) : ۱۱۲  
 عبدالعزیز خان (سردار... جنرال قنصل - افغان) : ۱۹۰  
 عبدالعظیم (حضرت ...) : ۱۷  
 عبداللہ : ۴  
 عبدی (... جان) : ۷۸-۷۶  
 عثمان : ۲۵  
 عزیز علیا : ۱۸۴-۱۷۱

مقبل السلطنة : ۱۲۲  
 مقبل دیوان : ۱۹۵  
 ملای دوی : ۹۳  
 ملك التجار : ۲۰۹  
 ملك الشعراء بهار : ۱۶-۲۵-۹۰-۹۱  
 ممتاز : ۶۸-۱۷  
 منكر : ۸۱  
 منوچهر : ۹۷ تا ۱۰۰-۱۰۸-۱۱۱-  
 ۱۱۸  
 منوچهری : ۶۱-۳۶  
 منیوه : ۳۶  
 مؤمن الملك : ۱۴  
 موسى (حضرت ...) : ۱۷-۵۳-۸۹  
 مهدی خان : ۶۱  
 مهستی : ۱۹۹  
 میکلائز : ۱۱۵  
 میلسپو : ۱۴  
 میم سیاسی : ۱۷۴-۱۷۵  
 نادرشاه : ۵۱  
 ناصر الدین شاه : ۱۱-۱۸-۱۹-۲۰-۳۶-  
 ۳۳-۳۵-۳۸-۱۷۲  
 ناظم الدوله : ۱۹۳  
 نديم الملوك : ۱۹۸  
 نرمال : ۱۴  
 نصرت الدوله : ۱۱-۱۹-۲-۶۹-۹۱  
 ۱۶۳-  
 نصرت السلطنة : ۱۸۶  
 نظام السلطنة : ۸-۷۲  
 نظامی : ۷۹-۱۳۸  
 نکیر : ۸۱  
 نوفل : ۳۳  
 نیر : ۹۱  
 وثوق الدوله : ۷۱-۲۰۳-۲۱۶  
 وحید (... دستگردی) : ۹۰-۱۷۸

کسری : ۲۳-۵۳  
 کلنل (علینقی وزیر) : ۱۱۵  
 کمال السلطنة : ۹۰-۱۵۲-۱۸۵-۱۹۰  
 ۱۹۴-۲۰۳  
 کمال الملك : ۱۱۵  
 کمالی : ۹۰  
 گرگین : ۲۲-۴۶  
 گیو : ۳۶  
 لتین : ۱۹۹  
 لیلی (مادر حضرت علی اکبر) : ۱۶۶  
 لیلی : ۵۳  
 میرد : ۶۰  
 مجدد : ۱۶۹  
 مجنون : ۲۳-۵۳  
 محمد (س) : ۲۰۵ (نیزدک ، پینمبر)  
 محمد تقی پسیان (کلنل ...) : ۱۶۸-  
 ۱۸۲-۲۱۴-۲۱۵  
 محمد حسن میرزا (وایعهد) : ۱۷۳  
 محمد علی شاه (... میرزا) : ۱۷۳-۱۷۶  
 مخبر السلطنة : ۱۴۴-۱۹۶  
 مرآت السلطان : ۹۱  
 مرحب : ۷  
 مریم : ۱۹  
 مستوفی الممالک : ۲۲۴  
 مشار الملك : ۲۱۶  
 مصباح (... السلطنة اسدی) : ۱۴۰  
 مسطقی : ۵۶  
 مسطقی کمال : ۱۹۹  
 مظفر الدین شاه (... میرزا) : ۱۸-۲۰  
 ۲۵-۲۶-۳۴-۳۷-۴۸  
 منتضد (شاهزاده ...) : ۱۴۰  
 متمد السلطنة : ۲۱۶  
 معز الملك : ۲۰۵  
 مییدی : ۱۸۴



هرودت : ۱۱۵	وصف (مادر...): ۱۵
هوگو : ۱۹۹	ویسه : ۴۵
هوسر : ۱۱۵	هادی (شیخ...): ۶۷-۱۴۰
یزید : ۲۰۲	هاشم میرزا (شاهزاده محمد...): ۹۱
یعقوب (حضرت...): ۹-۴۲	حال (ماژر، مسیو...): ۱۲۲-۱۲۳-
یوسف (حضرت...): ۹-۴۲	۱۹۱

## فهرست نام جایها

<p>تهران (طهران) : ۸۸-۷۶-۷۵-۷۰ -</p> <p>۱۹۴-۱۸۵-۱۸۱-۹۰</p> <p>جیحون : ۴۵</p> <p>چکل : ۶۹-۶۰-۳۰ -</p> <p>چین : ۴۹-۴۴-۲۰-۱۵-۱۴-۱۲ -</p> <p>۲۰۰-۶۰</p> <p>حجاز : ۷۱</p> <p>حجرالاسود : ۴۷</p> <p>ختن : ۵۲-۱۲</p> <p>خراسان : ۱۹۱-۱۸۲-۹۲-۹۱-۷۰ -</p> <p>۲۱۶-۲۱۵-۲۱۴</p> <p>خواف : ۲۱۵-۱۴۰</p> <p>خیبر : ۱۴۸</p> <p>دجله : ۱۴۹-۸۵</p> <p>دریای هند : ۱۷۹</p> <p>دستجرد : ۹۰</p> <p>ذشک : ۷</p> <p>رشت : ۱۹۵</p> <p>روس : ۱۹۲-۹۴</p> <p>روم : ۸۰</p> <p>ری : ۲۰۴-۱۹۸-۱۴۰-۱۲۵-۹۰-۳۱ -</p> <p>زابستان : ۴۵</p> <p>نمزم : ۴۷</p> <p>زنجان : ۱۹۵</p> <p>سده : ۲۱۶-۲۱۵</p> <p>سرتخت (.... بربری ها محله یی در تهران)</p> <p>۹۰ :</p> <p>سر چشمه (محله یی در تهران) : ۹۰</p>	<p>آشود : ۵۵</p> <p>آلمان : ۱۲۵-۸۰</p> <p>آمریکا : ۱۵۵-۱۲۵</p> <p>آقره : ۱۴</p> <p>ارگه (مشهد) : ۵۱</p> <p>ارمن : ۴۴</p> <p>اروپا : ۱۶۸</p> <p>اصفهان (سقاها) : ۲۰۰-۱۹۹-۹۰ -</p> <p>۲۲۳</p> <p>انگلستان (انگلیس) : ۱۹۲-۱۲۵-۹۴</p> <p>اهواز : ۸۲</p> <p>ایتالیا : ۱۷۶</p> <p>ایران : ۱۲۵-۹۴-۷۸-۶۹-۲۷-۱۹ -</p> <p>۱۵۵-۱۵۹-۱۶۸-۱۷۴-۱۷۶-۱۹۰ -</p> <p>۱۹۲-۱۹۴-۲۱۶</p> <p>ایفل (برج ... ) : ۷۹</p> <p>بابل : ۳۳</p> <p>باغ ملی (مشهد) : ۵۱</p> <p>برلین : ۱۵</p> <p>برن : ۱۵</p> <p>بیرجند : ۱۴۰</p> <p>پاریس : ۱۷۶</p> <p>پشاور : ۹۲</p> <p>تبریز : ۵۲-۳۳-۲۶-۲۵-۱۹-۱۱ -</p> <p>۱۹۵-۱۷۲</p> <p>تجریش : ۸۸</p> <p>تفلیس : ۱۳۵</p> <p>تویسرکان : ۱۹۵</p>
--	--

کشمیر : ۲۳	سلامی : ۲۱۵-۲۱۶
کبک : ۴۷-۱۶۸	سمرقند : ۱۲
کلات : ۲۰۲	سنگان : ۲۱۵
کلک : ۵۵	سودان : ۲-۷
کن : ۳۱	سولقان : ۳۱
کنگه : ۷-۳۱	سیبری : ۵۵
کوه سنگی : ۵۱	شمیران : ۲۴
گل خطمی : ۵۱	شیراز : ۸۲-۱۷۶-۱۸۱
لنگر : ۲۱۵	صفا : ۶۰
مروه : ۶۰	طراز : ۶۹
مژن آباد : ۱۴۰	طود (کوه) : ۵۳
مشهد : ۳۱-۸۶-۱۴۰-۱۹۰	طوس : ۳۶-۱۹۳
مغیبه : ۲۴	فارس : ۱۸۵-۱۹۵
مقبره نادر شاه : ۵۱	فرخار : ۳۰-۴۰
مکه : ۱۳-۱۵۷	فرنگه (فرنگستان) : ۱۲۱-۲۱۴-۲۱۵
منجوری : ۵۵	۲۱۶-
نخشب : ۱۱	فلسطین : ۱۴
نوجاه : ۵۱	قارن (کوه...) : ۴۵
نیشابور : ۹۲	قاین : ۲۱۵
وکیل آباد : ۲۰۹	قراداغ : ۱۸۶
وین : ۱۳۵	قزوین : ۱۷۱-۲۰۱
هرات : ۲۰۱	قصر قجر : ۲۴
همدان : ۲۱۴	قصر ملک : ۲۹
هند : ۱۲-۱۴-۲۰۰	قم : ۱۲۵
یونان : ۸۹	کشمیر (کاشغر) : ۲۱

### فهرست نام طایفه‌ها ، نسبت‌ها ، خاندان‌ها ، دین‌ها ، مذوب‌ها ، ملیت‌ها

پارسی : ۴۱	آلمبا : ۱۶۸
تازی : ۴۱	اروپایی : ۷۸
ترک (دولت...) : ۱۹۰	اصفهانی : ۹۰
ترک (نژاد...) : ۱۹۱	افغان : ۱۹۰
تهرانی : ۸۱	انگلیسیان : ۲۱۸
ختایی : ۵۸-۶۰	ایرانی : ۶۷-۹۴
ختنی : ۵۲	بوشهری : ۳۹
خراسانی : ۹۲	بهائی : ۱۶۷

عرب : ۱۲۲-۱۱۴-۹۶-۴۶	خلج : ۱۵۵
غوری : ۵۵	رشتی : ۲۰۰
فرنگی : ۹۵	رومی : ۲۴
فغوری : ۵۵	سنی : ۱۷۷
قاجار : ۳۸	شیروانی : ۵۸
قزوینی : ۹۳	شیخی : ۱۶۷
کاشی : ۱۴۰	شیرازیان : ۱۷۶
مازندرانی : ۲۰۰	سوقی : ۱۶۷
مسلمانی : ۸۱	طوسی : ۱۸۱

### فهرست نام کتابها

شاهنامه : ۱۴۴	ارژنگه : ۴۲
صرف میرد : ۶۰	انجیل : ۱۱-۳۵
فرقان : ۱۱-۳۵ (نیز رگ ، قرآن)	بهار : ۹۵
قرآن : ۱۳-۵۲-۸۴-۱۵۱-۱۸۶ (نیز رگ ، فرقان)	تورات : ۹۲
کشکول (... شیخ بهائی) : ۵۹	جلایر نامه : ۹۶
مقامات حمیدی : ۵۹	جوهری : ۹۵
نحوکائی : ۶۰	چل طوطی (قصه ...) : ۱۹۴
	زادالمعاد : ۹۵
	زند : ۱۱

### فهرست آیها ، حدیثها ، بیتها ، مصراعها ، ضربالمثلها ، جملهها و ترکیبهای عربی

الاموت بیاع فاشتریه	آه من العشق و حالاته : ۱۳۲
فهذا المیش مالا خیر فیه : ۷۸	ایبالدمر : ۱۹
المجب ثمالمجب ۹۲	اصی من نور بصر ۲۱۳
المهم لاحتفلهم من الی ۸۷	اخ الفضايل : ۱۷۸
الله مکت : ۱۳	اذا شامدت فی ظلمی فتوراً
الأمور معذور : ۱۵۵	ووهناً فی بیانی للصعانی
المنقله : ۱۲۵	فلا تنسب لنفسی ان رقتی
النار ولا النار : ۳۸	على تشیط ابناء الزمان : ۹۶
امالمکارم : ۱۷۸	اقرب من حبل ورید : ۲۱
ان شاهه : ۱۲-۳۴-۵۲	اکرمی مثواه : ۴
ایا منازل سلمی : ۳۴	الاسار الهلال فصار بدأ : ۳۴
بالله : ۲۲-۳۴	الله : ۵۱

## فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن  
این بیت ز صد الشعرای پدر خویش  
« بر حاشیه مائده فضل تو باشد  
بر شعر من میند به خشکی که خواجه گفت  
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :  
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- « برو این دام بر مرغ دگر نه  
« چو عفا را بلندست آشیانه  
« دو مصراع اول از خواجه است :  
« برو این دام بر مرغی دگر نه
- بابل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود  
از خواجه است . رک ، دیوان حافظ / ۱۸۸  
پالانگری به غایت خود  
از نظامی است . رک ، لیلی و مجنون / ۲۷  
پرده نباشد میان عاشق و معشوق  
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن  
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق  
سد سکنند نه حاجبست و نه حایل  
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری رو تاب مستوری ندارد  
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بیت چنین است :  
نکو رو تاب مستوری ندارد  
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار  
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :  
بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار  
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت
- « ای ترک من امروز نکویر به کجایی : ۶۱  
آرم به مدیح تو درین چاهه گویی  
کشکول گدایی به کف شیخ بجایی : ۵۹  
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد  
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
- نسیحت را به مادر خواهرت ده  
قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۲
- که عفا را بلندست آشیانه  
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
- این همه قول و غزل تعبیه در مناقزگی : ۳۰
- بهر ز کلاه دوزی بد : ۱۳۹
- سد سکنند نه حاجبست و نه حایل : ۳۴  
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن  
این است :
- سد سکنند نه حاجبست و نه حایل  
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- در اربندی سر از روزن در آرد : ۷۹  
ببیندی در ، ز روزن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)  
در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- بیدار و زندگانی می دارم آرزوست  
« که دوست را ننماید شب وصال دراز : ۶۹



شكلات : ۲۰۱	پاسور : ۱۹۶-۹۶
شمير : ۱۲۴	پرستل : ۱۲۳
شير : ۱۲۴	پن : ۱۴۰
فايرنگ : ۱۲۶	پليس : ۱۹۵-۱۴۱
فاكولته : ۸۳	پنس : ۱۲۴
فر : ۲	پوتين : ۸۴
فراڊ : ۲۱۳	پوهه : ۱۵۰
فرم : ۱۰۷	پوتز : ۱۲۴
قلند : ۳۷	تامر : ۲۱۴-۱۲۴-۹۲-۷۹
كابينه : ۲۲۵-۲۱۶	ترته : ۱۲۴
كالوا : ۱۱۵	ترن : ۱۲۶
كارتون : ۱۲۴	تلفن : ۳۰
كلز : ۸۳	تلگراف : ۱۲۰-۳
كلنل : ۲۱۵-۲۱۴-۱۸۲-۱۶۸-۱۱۵	دان مايش ايل نيام ان سلسو : ۱۲۱
كلوب : ۲۱	دكولته : ۸۳
كوران : ۱۲۹-۱۲۳	دوسيه : ۱۲۴
گل قويماني شمير النغه : ۲۰۲	دوئل : ۱۰۳
لاستيک : ۸۷	ديپلم : ۹۵
لته : ۱۲۴	راپورنگ : ۱۰۹
ليکنا : ۲۲۴	راديوم : ۱۰۸
ليره : ۱۴۰-۱۲۵	رائه وو : ۱۱۱
ليور : ۱۲۴	رستوران : ۸۹
مادموازل : ۲۱۶-۱۵	رمان : ۱۰۷
ماژر : ۱۲۴-۱۰۹	زرو : ۱۲۴
مقرس : ۲۸	زييلن : ۵۲
مقرمارتن : ۱۴۴	ژاندارم : ۲۱۵-۱۹۳-۸۷
مسيو : ۸۵	ژاندارمري : ۱۸۳-۸۹-۸۷
موتور : ۱۲۴	ژينامتيک : ۸۷
نک : ۱۲۴	سوايستمير عميم کلته : ۲۰۲
نومرو : ۱۲۴	سور : ۱۹۶-۹۶
واکسيل : ۹۷	سويل : ۱۰۷
والس : ۲۱۰	سيگار : ۲۸
هنل : ۲۱۶-۱۶۸-۲۱	سينما : ۶۷
هيپنوتيسم : ۱۳	شاپو : ۷۰
	شارلاتان : ۹۲

## فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- اسناد منوچهری خوش گفت بدین وزن  
این بیت ز صد الشرای پدر خویش  
« بر حاشیه مائده فضل تو باشد  
بر شعر من میند به خشکی که خواجه گفت  
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :  
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- دای ترک من امروز نکویی به کجایی : ۶۱  
آرم به مدیح تو درین جامه گویی  
کشکول گدایی به کف شیخ جایی : ۵۹  
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد  
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
- نصیحت را به مادر خواهرت  
قناعت کن به تخم مرغ خانه : ۸۱
- که عنقا را بلندست آشیانه  
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
- این همه قول و غزل تمبیه در منقارش : ۳۰
- بهر ز کلامدوزی بد : ۱۳۹
- سد سکند نه حاجبست و نه حایل : ۳۴  
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن  
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق  
سد سکند نه مانع است و نه حایل  
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری رو تاب مستوری ندارد  
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بیت چنین است :
- نکور و تاب مستوری ندارد  
تو خود گفنی که هر کس بود بیدار  
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است :
- بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار  
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت
- در ارپندی سر از وزن در آرد : ۷۹  
بیندی در ، زروزن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)  
در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست  
و که دوست را نماید شب وصال دراز : ۶۹

- این مصراع نیز با اندک تحریری تضمین شده است . بیت اصلی شیخ چنین است :
- مگوی شب به عبادت چگونه روز کنم      محب را قنماید شب و سال دراز  
(مواعظ سعدی / ۳۷)
- چنین گفتمت خاقانی بدین وزن      و ضحان دار سلامت شد دل من :
- ۴۴ : (دیوان خاقانی / ۲۱۷)
- در شعر مبیح و در فن او      کاین کار ز کارهای گندمست : ۱۶۹
- مصراع اول از لیلی و مجنون قلمی است :
- در شعر مبیح و در فن او      چون اکذب اوست احسن او  
(لیلی و مجنون / ۴۶)
- در شکم پرست کند التفات بر ماکول ،      بخاسه کز سرشپ بارمعه سنگین بود : ۱۵
- مصراع اول از شیخ اجل سعدی است :
- بر آن بساط که منظور میزبان باشد      شکم پرست کند التفات بر ماکول  
(غزلیات سعدی / ۱۹۲)
- فرستاده گفت ای خداوند رختی      به دشت آهوی ناگرفته میبخش : ۱۴۴
- بیت از فردوسی و مربوط به داستان جنگه رستم با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان است  
(شاهنامه / ۱۰۰۲)
- گاهی عزت دهد که خوار دارد      از این بازیچهها بسیار دارد : ۸۹
- ایرج مطلع قصیده میسخت معروف از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را گرفته و با حذف قسمتی از هر مصراع آن را بدین صورت در آورده است . بیت قائم مقام چنین است :
- روزگارست این که که عزت دهد که خوار دارد      چرخ بازیگر از این بازیچهها بسیار دارد
- مایی دلان ز خاطر تو محو گشته ایم      ای بر قبیله دل و دین تر کتاز کن ،
- مصراع دوم از غزلی است بسیار معروف که مورد استقبال شاعران معاصر ایرج از جمله عارف قزوینی و وثوق الدوله نیز واقع شده بود .
- من دل به هوای میردادستم از اول      هر کس به هوایی شد سعدی به هوایی : ۵۸
- این مصراع بدین صورت در آثار سعدی دیده نشد .
- منوچهری بدین هنجار گفت      شیخی گیسو فروخته به دامن : ۴۶
- مصراع اول از مطلع قصیده نونیه معروف منوچهری است .
- شیخی گیسو فروخته به دامن      پلاسین منجر و قیرینه گرز  
(دیوان منوچهری / ۵۷)
- هیچ افتد امشب که بر افتادگی من      رحم آری و بر کاهش جانم نغزایی
- یا بر شکر خویش مرا داری مهمان      یا بر جگر دیش بیهمان من آیی : ۵۸
- از خاقانی است ، دیوان خاقانی / ۴۳۶

## فهرست ضرب المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها واقبتباس‌هایی که از ضرب المثل‌های غیر فارسی شده‌است

بهر لختی جگرک سفره قلماکار کنم : ۲۸	آبرو را بگذارم سر این پاره دل
توت هراتست پند سوخته : ۲۰۱	آب شود گر به دهانش بری
هر که دنبال هوس رفت خروست : ۱۲۴	آدمی پیش هوس کور و کورست
در دینه مادر است حسنا : ۱۳۶	آری مثلست که قریبی
برای دیدن اصل مثل در ک . یاد داشت‌ها و توضیحات (ص ۲۶۷)	
که تو امروز یاد ما کردی : ۲۰۴	آفتاب از کدام سمت دمید
سلطان وقت خویش بود ترک آزن : ۷۱	آن را که از نیست به شاهان نیاز نیست
به خدا می‌برم اندست رفیق تو پناه : ۵۱	آن رفیق تو تو را مصلحت خویش آموخت
اسبی کاتب اسرارم بود : ۱۲۳	آن زعمان شعر جلو دارم بود
خواهد از چاله پرون آبی وقتی در چاه : ۵۱	آنکه گوید بگیریز از من و با او بنشین
آنهمه من زن خسوف ماه ندارد : ۱۷۴	آنهمه کز هر او دند کمان دست
سخت شد. از توجه پنهان ز خدا پنهان نیست : ۱۷۱	از پس این سفر شوم مرا کار معاش
نیست در خارجه لذت سفر یککنه را : ۲۱۶	از تن مالیه ملک بکن این کنه را
فایده در داد و ستد می‌رسد : ۱۰۳	از چه کنی سد در داد و ستد
بر باد رود دکان بقال : ۱۹۲	از صلح میان گریه و موش
ازو پرگفتن از من کم شتپیدن : ۸۲	ازو جفتک زدن از من تپیدن
به هر دلیل که شد بره‌دا مجاب کند : ۱۳	ازو دلیل نباید سؤال کرد که گرگ
باشد جهاد بانفس یعنی جهاد اکبر : ۱۸۷	الحق که ریدن ما تریاکیان بدبخت
ماده خرد را به دم کار گرفت : ۱۲۴	الغرض بند ز شلوار گرفت
چگونه زنده بود آن قتی کز وجان رفت : ۹	امیر رفت و عجب اینکه زنده‌ام بی او
باغ را از سر خر خالی دید : ۱۲۴	اندکی از چپ و از راست دوید
چه بگویم چه قیامت کردند : ۱۲۵	اهل ری عرض شهامت کردند
طفلی بودم آب به گوشم کردند : ۱۷۷	ای راد خدیو عدل پرور بنکر
بایدم فکر پسر مشدی شرار کنم : ۳۹	اینهمه روده درازی شد و شاه اندازی
کاین مرد که مرده یا که زنده‌ست : ۱۷۰	با اینهمه هیچکس نپرسد
رانندن فیلت در سم الخیاط : ۱۳۴	باتو آوردن به جا امر لواط

- با تو هیچ آشتی نخواهم کرد  
 با حقوق کم و با خرج زیاد  
 باری آن عاشق بیچاره چو بط  
 بدو گفتم تو سورت را نکو گیر  
 برای آنکه چو کاری به دستشان افتاد  
 برای بردن اسب و درشکه مردم  
 بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد  
 بر شعر من منهد به خشکی که خواجه گفت  
 بر لب سلطان نگنفته جواب  
 برو چندی در کون را بکن چفت  
 بکنش زب سر ای دلبر من  
 بگریزد ز من از نیمة راه  
 بگو آن عارف عالمی نما را  
 بود غافل که فلک پرده در است  
 نهد شربت شیرین به کسی  
 نوش بی نیش میسر نشود  
 به زهد گریه شبیه است زهد حضرت شیخ  
 به عصمت نیست مربوط این طریقه  
 به ... و ن کن ها زدی ... بر از زرنکی  
 به عوالم این مثل مشهور باشد  
 پاک بر روزنه دخل خراسان گلزد  
 پرشد درو دیوار بلد از گل و از لای  
 پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد  
 تا بگویم خر بیار و بار کن  
 تخم چه کسی برید خواهی  
 ترا من می شناسم بهتر از خویش  
 تعقیب نموده و گرفتند  
 تو چو آن کوزه گر بوالهوسی  
 خوب چون سازد و آماده کند  
 باز مرغ هوشی بر گیرد  
 تو حق داری که گیرد خدمت از من  
 تو می خواهی بگویی دیر جوشی  
 تو هم قزوینی ملای رومی  
 تو هم کمترینی از آن رنودا
- با همان پا که آمدی برگرد : ۲۰۴  
 جقه چویم از رعب افتاد : ۱۲۳  
 دل به دریا زد و افتاد به شط : ۱۴۹  
 که من سورت دهم کار خود از زیر : ۸۲  
 بر آن سرفه که تا بار خویش بار کنند : ۱۸۲  
 بیابین که چه جفت و کلاک سوار کنند : ۱۸۲  
 شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد : ۱۰  
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹  
 از سر دلداده گذر کرد آب : ۱۳۲  
 میفکن بر سر می زخم خود زفت : ۹۳  
 یاد آبی که گذشت از سر من : ۱۴۹  
 پول غول آمد و من سماله : ۱۲۱  
 که گم کردی تو سوراخ دعا را : ۷۹  
 پرده ها در پس این پرده در است : ۱۲۴  
 که در او یافت نکردد مگس : ۱۲۵  
 نیست صافی که مکند نشود : ۱۲۵  
 نه بلکه گریه تشبه بدان جناب کند... : ۱۳  
 چه ربطی گوز دارد با شقیقه : ۸۴  
 نهاده جمله را زیر از زرنگی : ۷۶  
 که رب النوع روزی کور باشد : ۸۹  
 بر جراحات من از بی نصکی فلفلزد : ۲۱۵  
 کو خاک که گویم به سرت ای بلدی : ۲۰۳  
 کی ز طبع پیر شعر آبدار آید پدید : ۶۸  
 مثل من در گوشه انبار کن : ۱۳۵  
 باین قمعهای نا برنده : ۲۰۲  
 ترا من آورید ستم بدین ریش : ۷۶  
 درد بگیرفته پادشاه است : ۱۶۹  
 که کند کوزه به هر روزی : ۱۲۶  
 به زمین کوبد و در هم شکند : ۱۲۶  
 عمل لغو خود از سر گیرد : ۱۲۶  
 که ترسیدم از اول چشمت از من : ۷۷  
 به من هم هیزم تر می فروشی : ۷۶  
 به هر صورت درآ مانند مومی : ۹۳  
 کهنتر کمتر نباشد از کبودا : ۹۳



- جام در آوردن ازین آبگیر  
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من  
جنبش افتاد در احزاب غیور  
جهد بر روی و منکوب نغابد  
چکنم ؟ مرکزبان رشوه خوردند  
چنان چسبیده احلیم به خایه  
چند گویم عماد کاری کن  
چنین داد پاسخ که این گفت اوست  
چو آب استاده شد یابد عفوئت  
چو آن گربه که دنبه از سر شام  
چو دادم خبر ، بند لپفه سست است  
چون خوب کم از بد فزون به  
چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید  
چون سگی در خان و مانی پیر شد  
حاضر دم دکه پالوده فروش دم ارگه  
خدام دوت مگر که سنی بودند  
خرما افزون خوری خنای بگیری  
خوانده بود این مثل آن مایه ناز  
دام به مسیوهال خراسان را  
دایم اندیشه و تشویش کنم  
در خواب نمی دید کسی ترکندم در  
درس را باید زان پیش که ریش آید خواند

اشاره است به مثل معروف : العلم فی الصغر کالنتش فی الحجر .

- دزدان خروس دیگر اند  
دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نزمی  
دلم زین عمر بی حاصل سر آمد  
دم علم کرد معاون که منم  
کار با من بود از سر مابن  
دم مزن قافیه تنگست ، بیا تا برویم  
دید آبیست فراوان و درست  
ز گل نازکترت گویند و رنجی  
ساده را باید پک موی نباشد به سرین  
ساهی و نعام روز خوب نبیند  
سختی چو بالسویه بود سهل می شود
- پرهاش برون ز جیب بنده مست : ۱۷۰  
فروی مارخ و دزدیده شکاری فزنی : ۲۱۴  
که ریش عمر هم کم کم در آمد : ۷۷  
من در اطراف مازر مؤتمنم : ۱۲۳  
بنده گفتم به جهنم ، تو بکن ! : ۱۲۳  
کلنل بر سر جنگست ، بیا تا برویم : ۲۱۴  
به نشانه آمد و دست از جان شست : ۱۴۹  
محبب از جای خود عارف که کنجی ! : ۸۸  
ظرف مودار اگر مفت دهندش مخرش : ۲۹  
چاه کن آسودگی ز چاه ندارد : ۱۷۵  
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی : ۵۷

اشاره است به مثل : البلیة اذا عمت طابت .  
 سردرون کرد و به هر سو نگرست  
 سر کوی تو باز سبز شوم  
 سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست  
 سیم امروز ندستت برود تا فردا  
 شامری طبع روان می خواهد  
 شب و روز آن یکی قانون نویسد  
 شب دایره من کم شد  
 شکار من در انزال بلندست  
 شنیده‌ام که به دریای هند جانور است  
 عاشقان را همه گر آب برد  
 عاقل آسوده بود تا به جهان خر باقیست  
 عجب اشعار ازشتی ساز کردی  
 علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین  
 عیش ترا مانع و محظور نیست  
 اشاره است به ضرب‌المثل عربی : التمر یانع و الناطور غیر مانع .  
 غلط مشهور گفته‌است اینکه گویند  
 قد او نیست جز چهار وجب  
 کلبه‌ی یافته ماوا کردیم  
 کوه سنگی را در راه تو بر سینه زدم  
 که باشد این مثل منظور هر کس  
 ... بر بواسیر آورد ، همه دانند  
 گر بر کناس بری یاس را  
 گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد  
 گرچه آتش بتقد چهره آهنگر ، باز  
 گرچه در پنج زبان افصح نام دانند  
 گوئیم کن ، عقل من از خست تو بیشترست  
 گویند ما کیان را باید گرفت و کشت  
 لاس یا رنهای در کوچه و بازار زدم  
 لیلاب ضعیف بین که چندی  
 از صحبت او بلند گردد  
 مرا کون فی‌المثل چاه خرابی  
 مرگه برای ضعیف امر طبیعی است  
 مقدس زاده اند از مادر خویش

تا بداند به یقین خر خر کیست : ۱۲۴  
 گر چو بیدم قلم قلم بکنند : ۲۲۴  
 دایه هر قدر بود خوب ، نکرده مادر : ۲۴  
 بادبر باشد چیزی که بود باد آور : ۲۲  
 نه معانی نه بیان می خواهد : ۱۲۲  
 ببیند هر چه که کاری بلیسد : ۹۵  
 شبر بی مال و دم و اشکم شد : ۱۲۳  
 نه عیدی گاهوی سر در کف دست : ۷۶  
 که کسب دوزی با چشم اشک یاب کند . الخ : ۱۷۹  
 خوب رویان همه را خواب برد : ۱۴۹  
 تادوس کرده به سنگان و به لشکر باقیست : ۲۱۵  
 عجب مشت خودت را باز کردی : ۹۲  
 گل چو گل گردد خوشبو چو به گل شده میر : ۲۲  
 تمر بود یانع و ناطور نیست : ۱۰۳  
 که از لاجول بگیریزد هر یمن : ۴۵  
 نصف او کشته در زمین پنهان : ۱۹۵  
 پا و پاناوه زهم وا کردیم : ۱۲۵  
 سنگ بر سینه زدن بهتر ازین دارد راه : ۵۱  
 زبان خر خلع می داند و بس : ۱۵۵  
 درد گلو زاید از زبانی انجیر : ۱۹۰  
 رنجه کنی شامه کناس را : ۱۵۷  
 در وطن لقمه نانی شود آن را بخورد : ۲۱۴  
 آرد از کوره برون آهن خود آهنگر : ۲۳  
 به علی من کرتم شیوه گفتار کنم : ۳۸  
 اینقدر جوش مزین جوش زدن بی نمرست : ۲۱۵  
 گر بر خلاف رسم کند نفقه خروس : ۱۹۱  
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم : ۳۸  
 پیچد به چنار ارجمندی : ۱۳۸  
 مانند وی ارجمند گردد : ۱۳۸  
 کنارش دلوی و کوتاه لطافی : ۷۷  
 هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد : ۱۷۳  
 گناهست ارکنی بر مرغان کیش : ۹۶

- مگر نشنیده‌ای این را که گویند  
مکو عارف پرستیدن چه شیوه‌ست  
ملکی پوشم از آن ملکی های صحیح  
مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود  
من ار چشم بدین غایت بود شور  
من ار سیاه باشم سید کم نیست  
من بر آنم که در آن علوی ز مو  
من برای عودیت غش می‌کنم  
من چنان فهمیدم از طرز آن  
ناز کردن بر من از دیوانگیست  
ناگهان صاحب خر پیدا شد  
نباید برد اسم از رسم و آیین  
نشده از گل رویش سیراب  
نعمه پشت لبش سبز ، بدان جفت سیل  
نشود سینه نو تنگ ز گفتار عدو  
نمی‌دانی نظر بازی گناهست  
نمی‌شناسد من کیستم ، گمان دارد  
نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم  
نی غلط گفتم ، این معیبدی ها  
وعدۀ مرد کریم ارنیود جنت وفا  
دروفا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت  
وہ چه خوب آمدی ، صفا کردی  
هر یکی از شعرا تابع يك شیطانست  
همانا گرگ بالان دیده باشی  
هست عالی با کیسه خالی دردبست  
همچنان گر دو شبانروز نیایی خوردش  
همراه یکیشان پسری بود که گویی  
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله  
اشاره است به حدیث نبوی: الفقر فخري .  
يك ربع‌مات بودم زان پس به جد فرودم  
حطب باشد به جای خویش چندان : ۴۴  
که در جنگل سببکه جزه میوه‌ست : ۸۸  
پیش مشدیها خود را پر و پادار کنم : ۳۹  
لعل ماسنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود : ۲۱۳  
همانا سازدش چشم آفرین کور : ۷۷  
همانا حاجت سید حرم نیست : ۷۶  
جو نشاید کرد با چکش فرو : ۱۳۴  
نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم : ۱۳۴  
که نخواهد رفت مو بر درز آن : ۱۳۴  
سید من چون سید مرغ خانگیست : ۱۳۶  
مشت بیچاره خرگا وا شد : ۱۲۵  
به گوش خر نباید خواند یاسین : ۹۴  
که فلک دسته‌گلی داد به آب : ۱۴۹  
گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم : ۳۸  
سبل هرگز سبب تنگی دنیا نشود : ۱۶  
زما تا قبر چار انگشت راهست : ۸۱  
که این معامله بامادر سمد کردست : ۱۶۸۶  
با یکی جفۀ چوبینه کسی شا نشود : ۱۶  
دیدنی نه همان شنیدنیند : ۱۸۴  
همه‌ورعدیست که اندر عقیقش باران نیست  
آب سردیست که در موسم تابستان نیست : ۱۷۱  
چه عجب شد که یاد ما کردی : ۲۰۴  
من درین مغز بر آشفته دو شیطان دارم : ۷۰  
تو خیلی پاردم ساییده باشی : ۹۳  
که به آن درد گرفتار نگردد کافر : ۲۲  
هر غذایی که درو موی نیایی مخوروش : ۲۹  
چشمانش طلبی کندارث پدر از من : ۱۹۶  
فقر فخرست ولی تنها بر پیغمبر : ۲۲  
تاجای تو نمودم خالی من ای برادر : ۱۸۷

## فهرست کتاب‌ها و مآخذ که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است .

قرآن کریم .

افکار و آثار ابرج - اثر سید هادی حائری (کوروش) - جلد اول و دوم - چاپ تهران  
۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ه . ش . ناشر : ابن سینا .

اقبالنامه - نظامی گنجوی به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران، تیر  
ماه ۱۳۱۷ ه . ش . ناشر : وزارت معارف .

المعجم فی معانی اشعار المعجم - تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی - به تصحیح  
علامه فقید محمد قزوینی و مدرس رضوی - چاپ تهران - ۱۳۱۴ ه . ش . - ناشر :  
کتاب فروشی خاور .

امثال و حکم - تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا - چاپ دوم - تهران - ۱۳۲۹  
ه . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .

ابرج و نخبه آثارش - تألیف غلامرضا ریاضی - چاپ تهران - مرداد ماه ۱۳۴۲  
ه . ش . - ناشر : ابن سینا .

بوستان سمدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ ه . ش .  
- ناشر : بروخیم (به دستور وزارت فرهنگه) .

تاریخ بیهقی - تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر - به تصحیح  
دکتر غنی و دکتر فیاض - چاپ تهران - ۱۳۲۴ ه . ش . - ناشر : وزارت فرهنگه .

ترجمان البلاغه - تألیف محمد بن عمر الرادویانی - به تصحیح احمد آتش - چاپ  
استانبول - ۱۹۴۹ میلادی - نشریه انستیتوی شرقیات دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول .

خمر و شیرین - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی -  
چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه . ش . - ناشر : مجله ارمنان .

دفتر یاد داشت (خطی) از مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلموف الدوله) .

دفتر اشعار (خطی) به انتخاب و خط یوسف ایزدی .

دیوان بهار - اثر استاد شادروان محمدتقی بهار خراسانی (ملک الشعراء) - به تصحیح

- محمد ملک زاده - چاپ تهران - ۱۳۳۵ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر (جلد اول) .
- دیوان خاقانی شروانی - به تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی - چاپ تهران - ۱۳۳۸ هـ . ش . - ناشر : کتاب فروشی زوار .
- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - به تصحیح مرحومان علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ هـ . ش . - ناشر : وزارت فرهنگ .
- دیوان صدرالشعرا بهجت - اثر غلامحسین میرزای قاجار - نسخه خطی متعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان .
- دیوان قآنی - اثر میرزا حبیب‌الله قآنی شیرازی - به تصحیح محمد جعفر محبوب - چاپ تهران - ۱۳۳۶ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .
- دیوان مسعود سعد سلمان - به تصحیح شادروان رشید یاسمی - چاپ تهران - تیر ماه ۱۳۱۸ هـ . ش . - ناشر : شرکت کتابفروشی ادب .
- دیوان منوچهری دامغانی - اثر ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری - به تصحیح محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران - ۱۳۲۶ هـ . ش . - ناشر : «ایپند» .
- راحة الصدور وآية السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی - به تصحیح مرحوم محمد اقبال - چاپ تهران (افست از روی چاپ لیدن از انتشارات اوقاف گیب) - ۱۳۳۳ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر و کتاب فروشی تأیید آصفهان .
- شاهنامه - اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - از روی چاپ وولرس با تصحیح و مقابله مرحومان عباس اقبال آشتیانی ، سعید نفیسی و ... چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم (به دستور وزارت معارف) .
- غزلیات سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۸ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم .
- فرهنگ اساطیر یونان و روم - تألیف : پی‌یر گریمال - ترجمه دکتر احمد بهمنش - چاپ تهران - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ هـ . ش . - انتشارات دانشگاه تهران (جلداول شماره ۶۸۵ - جلد دوم شماره ۷۲۸) .
- کشکول - اثر بهاء‌الدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی چاپ بمبئی (سنگی) - ۱۳۰۹ هـ . ق . - ناشر : میرزا ابراهیم شیرازی .
- گلستان سعدی - به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ هـ . ش . - ناشر : بروخیم .
- لیلی و مجنون - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگری - چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : محله ارمغان .
- مثنوی مثنوی - اثر - ولانا جلال‌الدین محمد بنحو رومی - به تصحیح رینولدالدین نیکلسن - چاپ تهران (افست از روی چاپ سربلی لیدن از انتشارات اوقاف گیب) - بدون تاریخ - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی .



- مجموع الامثال - اثر ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری - به تصحیح و تصحیف محمد محیی الدین عبدالحمید - جزء اول و دوم - چاپ مصر - ۱۳۷۴ هـ . ق . ۱۹۵۵ م .
- مجموع النصحاء - اثر رضا قلیخان هدایت طبرستانی - چاپ تهران ( سنگی ) - جلد اول و دوم - ۱۳۹۵ هـ . ق . - ناشر : علوقلی خان مخبرالدوله .
- مدینه الادب - تألیف مرحوم محمد علی مساحی نایینی متخلص به هجرت - نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .
- منهات حسنی خان امیر نظام گروس - چاپ تهران ( سنگی ) - ۱۳۳۴ هـ . ق . - ناشر : حاج میرزا ابراهیم .
- مواظب سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ هـ . ق . - ناشر : کتابفروشی بروخیم .
- نامه فرهنگیان - اثر مرحوم هجرت نایینی نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .
- نسب نامه کرد ملازندی - مثنوی هجو آمیز - تصنیف قلامحسین میرزا قاجار ملقب به صدالقمر و متخلص به هجرت - نسخه خطی به خط شاعر متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .
- نسخه خطی قسیده نوبیه ایرج به خط شاعر - متعلق به آقای احمد گلچین معانی . یاد داشت ها و دقت های شعر ( خطی ) متعلق به آقای موسی چهار .
- ( علاوه بر این مآخذ به مراجع دیگر از قبیل نسخهای چاپی مختلف دیوان ایرج ، خاصه چاپ اول آن که به صورت هفت جزوه از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ هـ . ق . انتشار یافت ، و فرهنگهای گوناگون مانند المنجد ، برهان قاطع ( چاپ استاد دکتر محمد معین ) فرهنگ فردوسی دکتر معین ، فرهنگ نفیسی ، مقدمه الادب ، اقرب الموارد و ... مجلهها و مآخذهای گوناگون دیگر نیز رجوع شده است ) .

## فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
سوم	مقدمه در باره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی
۴	تفصیلات
چهارم	ملك ایرج
ششم	غلامحسین میرزا صدرالشمرا بهجت
هفتم	آثار بهجت
بیست و دوم	میرزا شوکلا
بیست و ششم	صدرالشمرا و فخرالشمرا
چهارم	صنایع لفظی و بدیهی
چهل و ششم	نثر ایرج
پنجاه و یکم	پلاماندگان ایرج
۴	کیفیت تدوین کتاب
	<b>قصیدهها</b>
۴	خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
۴	دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
۵	ز درج دیده در آوردهام لالی را
۶	حسب مرد هنرمند به فضلست و ادب
۷	چشم سپید شد به ره انتظار اسب
۹	دلا ز بخت بد من علیقلی خان رفت
۱۰	مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد
۱۱	بر خیز که باید به قدح خون رز افکند
۱۲	حیجة الاسلام کتک می زند
۱۳	نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
۱۴	رفیق اهل و سرا امن و پاده نوشین بود
۱۶	ملکابا تو دگر دوستی مانعود
۱۷	بر آمد بامدادان مهرا نور

صفحه	عنوان
۱۹	ساقی میبیر بده بهسافر
۲۱	فکر آن باش که سال دگرای شوخ پسر
۲۵	چو شاه بندد دل در جهان به رشف فتور
۲۷	تا شهناه جهان گردد همچان وزیر
۲۸	بیضام رجبور شد از بیضات دورای وزیر
۲۹	پندش گفته که با من تفهیند پسرش
۳۰	هر که را با سر زلف سپید بختگارش
۳۱	ای بر کجبلان دهر سر جنگه
۳۲	زان همه امیدها که بودم در دل
۳۵	نه هائل است که دارد درین سرای رحیل
۳۶	چو نمان شدم ضعیف که گر نه سخن کنم
۳۷	دادم و گفتم تا دیده اش انگار کنم
۴۱	امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
۴۲	شکوه بر چرخ بر نه از دشمن
۴۳	مبانی ایمن ز کید چرخ نویسن
۴۷	مردم از حسرت آه و روشان و رمغان
۴۸	گفتم زین مهر تو شد این دل حزین
۵۰	ای سپه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه
۵۲	به حکم آنکه ز دلها بود به دلها راه
۵۳	خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
۵۴	چندی گزیده یار ز من دوری
۵۶	سخنست گر چه مرگ بود بر پسر حمی
۵۸	جانا چه شود گر تو در مهر گفایی
	<b>غزلها</b>
۶۵	قهر آن نیست که عاشق برد از یاد او را
۶۶	دوزگار آسوده دارد مردم آزاده را
۶۷	خر میسی است که از هر هنری با خبرست
۶۸	خواهم که دهم جان به تو موی دلم اینست
۶۹	طرب الفسرده کند دل چو زحد در گذرد
۷۰	نفسنه بودم و دایم زدر بشیر آمد
۷۱	شکر خدا را که بخت هادیم آمد
۷۲	چون خودم می در سرم سودای یار آید پدید

صفحه	عنوان
۶۹	یاد کردند مرا باز به گلدان دگر
۶۹	به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
۶۹	تا بر سر است سایه شه زاده ایرجم
۷۰	پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
۷۰	ز یاران آنقدر بد دیده‌ام گزیار می‌ترسم
۷۰	ما خریدیم به جان عشق تو نی با زر و سیم
۷۱	آزردم از آن بت بسیار نازکن
۷۲	باز روز آمد به پایان ، شام دلگیرست و من

## مثنوی‌ها

۷۵	شنیدم من که عارف جانم آمد
۹۷	صبح نتا پیده هنوز آفتاب
۱۲۰	ای خدا باز شب تار آمد
۱۲۸	پادشهی رفت به عزم شکار
۱۳۳	پس چرا دهر آیی امشب ای امیر
۱۳۳	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
۷۰	من که خوردم شام و رفتم توی جا
۱۳۴	هر چه در شمار تو گشتم دقیق
۱۳۶	از مال جهان زکهنه و نو
۱۳۹	و عليك السلام میر آخور
۱۴۱	ای پسر لحظه‌یی تو گوش بده
۱۴۳	یکی خرس بودست در جنگلی
۱۴۴	بچه‌یی با شعور و با فرهنگ
۱۴۵	بود شبری به پیشه‌یی خفته
۱۴۶	من آن ساعت که از مادر بزام
۱۴۸	برزگری کشته خود را درود
۱۴۹	عاشقی محنت بسیار کشید
۱۵۰	باز بر تافت به عالم خورشید
۷۰	شنیدم باوه گویی هرزه پویی
۱۵۱	وزیرا از مبارك بیضهات دور
۱۵۲	ای نکویان که درین دنیا بید
۱۵۳	چنین می‌گفت شاگردی به مکتب
۷۰	کلاغی به شاخی شده جای گیر

صفحه

عنوان

۱۵۴	حمد بر کردگار یکتا باد
۱	عید نوروز و اول سالست
۱۵۵	نبینی خیر از دنیا علایی
۱	داشت عباسقلی خان پسری
۱۵۶	ای بی خرد اعتماد تجار
۱۵۶	طبیعت گه شکر فیها نماید
۱۵۷	طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
۱۵۷	حاجیان رخت چو از مکه برند
۱	مرا هست يك طوطی اندر قفس
۱۵۸	بوده است خری که دم نبودش
۱۵۸	چه خواهند از جان هم این دو قوج
۱۵۸	گفتم به جوانکی مفرنگ
۱۵۹	نسی دلم چرا حتمست و واجب
۱	پوشتر زان کت غضب گردد عیان
۱	دو نفر دزد خری دزدیدند
۱	هر چه گویی تو طبیعی می گوی
۱	گفت روزی به جعفر صادق
۱	گاه بارم خار باشد گاه در

قطعه‌ها

۱۶۳	هر که آمد درین جهان ناچار
۱	شاهزاده شیافقی کردی
۱۶۴	ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
۱	شنیدم کار فرمایی نظر کرد
۱۶۵	این شنیدم که چو کاینه مستوفی رفت
۱۶۶	بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان را
۱۶۶	رسمت هر که داغ جوان دید ، دوستان
۱۶۶	پچهای زمانه رند شدند
۱۶۷	سرگشته بانوان وسط آتش خیام
۱	گویند مرا چو زاد مادر
۱۶۸	الدد خیر بود که نبی شاه حق پرست
۱	ولیر خمسه اگر وجه قبض من ندهد
۱	به احترام به این سر نظر کنید ای خلق



صفحه	عنوان
۱۶۸	فکر شاه فطنی باید کرد
۱۶۹	دانی که چرا طغی به هنگام تولد
۴	هر کس زخزانه برد چیزی
۴	ای همسر عزیز من موجد
۱۷۰	دیدم من ربع مسکون را برادر جان من
۴	ای مهین صدر فلک مرتبه در دوره تو
۱۷۱	نکویان را بیاید آرزو داشت
۱۷۱	این جهان پیش راد مرد حکیم
۱۷۲	خسرو تاج بخش ناسردین
۱۷۲	گفت استاد مبر درس از یاد
۱۷۳	اگر شاه معزول رفت از جهان
۱۷۳	در بن یک بیشه ما کیانی هر روز
۱۷۳	قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
۴	به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
۱۷۴	اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او
۴	مهم سیاسی کجاست تا که نگویند
۱۷۵	هر کس که نمود جنده بازی
۱۷۵	خوب داند حساب خویش جهان
۱۷۶	مخور فضا بیش و کم در جهان
۴	حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
۱۷۷	رنج کشد مادر از جفای پسر لیک
۴	ای راد خدیو عدل پرور بنگر
۴	در سر در کاروانسرای
۱۷۸	سنوده طبع وحیدا رسد نامه تو
۱۷۹	رسول دید که جمعی گسسته افسارند
۴	نعوذ بالله ازان قطره های دیده شیخ
۴	فرمانروای شرق که صمرش دراز باد
۱۸۱	استاد کل فی الکل شوریده است در شعر
۴	یک وجب ساخته آخر نعود قبر حکیم
۱۸۲	ندانم از چه به هر جا که لفظ کار آید
۴	دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
۱۸۳	یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما

عنوان

موضوع

و در ا از چه دیده می نهند  
 سودم زبان جهان دیده و سنجیدم  
 قیض آقای کمال السلطنه است  
 هیچ می دانی تو هر طفلی که آید در جهان  
 گفت شوریده به من تهنیت عید فارس  
 نشسته بود قصبی به صدر مجلس درس  
 این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان  
 نصرت السلطنه دیوان عدالت رامیر  
 بلا چون جوجه ما کیان بیند  
 شب در بساط احرار از التفات سردار  
 وفا در گل رخان عطرس در گل  
 صبحم کاین مرغ گبهان آشیان  
 همچنان آن طغلك شیرین زبان  
 پسر رو نقد مادر دان که دایم  
 چنه ترا گفتم ای کمال مغور ...  
 عزیز نسخه اشعار سایر شاعر  
 گوینده ما کیان را باید گرفت و گفت  
 گویند آن بی شعور درویشی  
 بهتر که لطیفه قشنگیت  
 دادم به مسیو حال خراسان را  
 داد مشوقه به عاشق پیغام  
 گویند که انگلیس با روس  
 حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر  
 پیوسته به جنگی تو به ما ای بچه ژاندارم  
 ای خایه به دست تو اسیرم  
 بر سر سفره سپهسالار  
 ناظم الدوله روز جمعه ما  
 ما که اطفال این دبستانیم  
 مستوفی کل قصه چل طوطی شد  
 گویی که تو رسوایی من با تو نیامیزم  
 قنبل الدوله مقبل دیوان  
 خسرواگر چه فراموشی در طبع تو نیست

۱۸۲  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵

صفحه	عنوان
۱۹۶	دو پند دو نفر از رفقا آمده بودند
۱۹۸	آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه
۱۹۹	ای مهین خواجه در وزارت تو
۲۰۱	آب حیاتت پند سوخته
۲۰۲	بیچاره چه می‌کهی خودت را
۲۰۳	جزگه و گند و کثافت چیزی
‘	روز قتل ابن ملجم لعنة الله علیه
‘	پر شد درو دیوار بلد از گل و از لای
‘	ای وثوق الدوله آمد فصل دی
۲۰۴	میرزا عارف که زیر بار فصل
‘	وه چه خوب آمدی سفاک‌ردی
۲۰۵	ای معز الملك ای اندر سخا شرب المثل
‘	با فضیلتی که تو خانم کنی
	<b>رباعی‌ها</b>
۲۰۹	اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد
۲۰۹	ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت
‘	حیفست که خلف وعده آغاز کنی
‘	ایرج ز خراسان طلب فاز نمود
‘	ای وعده تو تمام بو قلمونی
۲۱۰	هر وقت که دیدی غضبت رو آورد
‘	اکنون که هوای ری پسر دارم و بس
‘	دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل
‘	ای دوست به ذات حق تعالی سوگند
‘	زیروز چه گل‌های جهان افروزی
‘	آمد به چمن برف شگرف خنکی
۲۱۳	
	<b>مربع ترکیب قالب‌های نو</b>
۲۱۹	شد فصل بهار و گل سلا داد
۲۲۰	سبخدم کابن طایر جرخ‌آشبان
	<b>غزل‌ها و قطعه‌ها و مثنوی‌های ناتمام</b>
۲۲۳	امردی رفت تا نماز کند
‘	کو خدا کیست خدا چیست خدا

صفحه	عنوان
۲۲۲	دست حافظ بدد از جامه خواب
۲۲۳	افسارش از ایریشم و پالان ز مخلصت
۲۲۴	حضرت اقدس والا ایرج
۲۲۵	این عکس که بر عکس خودم زیبا شد
۲۲۶	نیست جهان جز همین که با تو بگویم
۲۲۷	سرگروی تو باز سبز شوم
۲۲۸	این هلال ابرو دو سال بند ماهی می شود
۲۲۹	تا خدا ترک خدایی گوید
۲۳۰	خواهد اینک ز جناب تو بار
۲۳۱	آنکو به روز مهری از دوستان گردد بری
۲۳۲	بر دشمنان شرم عیب نهانی خویش
۲۳۳	دست در حلقه موی تو کنم
۲۳۴	شب عید عمر به قول زنان
۲۳۵	طبع نشاط کرد به انشاد این غزل
۲۳۶	ای به درگاه تو نیاز همه
۲۳۷	به انگشتران پا از زهر کرسی
۲۳۸	یاد داشته‌ها و توضیحات
۲۳۹	فرهنگ واژه‌ها
۲۴۰	فهرست نام‌های کسان
۲۴۱	فهرست نام جای‌ها
۲۴۲	فهرست نام طایفه‌ها - نسبت‌ها - خاندان‌ها
۲۴۳	فهرست نام کتابها
۲۴۴	فهرست آیات، حدیث‌ها، بیت‌ها، مصراع‌ها، ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها و ترکیب‌های عربی
۲۴۵	فهرست واژه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌های فرانسوی و ترکی
۲۴۶	فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تثنیئین یا اقتباس شده فارسی
۲۴۷	فهرست ضرب‌المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب‌المثل‌های غیر فارسی شده است
۲۴۸	فهرست کتابها و مأخذی که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است
۲۴۹	فهرست مندرجات
۲۵۰	





### فهرست بعضی از کتابهای منتشره سال ۱۳۴۳ اندیشه

آینده بشر اثر برتراند راسل . ترجمه . م . منصور چاپ دوم .  
در این اثر برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلیسی طالبان جنگ را  
به ساد انتقاد گرفته و راه جلوگیری از بلك جنگ اتمی خانمانسوز  
بشر را ارائه نموده است .

زلیق دره اثر بالزاک . ترجمه . م . ا . به آذین چاپ چهارم زلیق دره  
یکی از شاهکارهای درجه اول بالزاک است . نکات روانشناسی و  
اجتماعی جالبی در آن نمودار میباشد . زلیق دره داستان عشق سوزانی  
است که میخواهد پاک بماند و همین خود فاجعه دلخراش این عشق است که  
قلم بالزاک با قدرت غول آسائی آنرا پروراند و تاکنون هجده هزار  
نسخه از آن بزبان فارسی علاقمندان آن تقدیم شده .

خورشید منبع انرژی و حیات . تألیف دکتر گوردن کوک . ترجمه  
محسن جاویدان . سالیان سال است که این گوی آتشین و روان بخش در  
آسمان میدرخشد و بشر متجسس چون معنائی خیره کننده بآن مینگرد و  
در پی کشف حقیقت آن است .

کتاب خورشید منبع انرژی و حیات از این راز بزرگ برده برگرفته و  
بسیاری از اسرار آن را فاش ساخته است .

مبدأ نژادهای انسان . تألیف میخائیل نستورخ . ترجمه فرامرزنعمیم .  
و هوشنگ مشکین پور . کتاب مبدأ نژادهای انسان از دیدگاه دانش انسانشناسی  
و به انگاه آخرین بررسیها و نظریه های علمی تدوین شده . در این اثر  
خواننده با مفهوم صحیح نژادهای انسان آشنا میشود .

لذات فلسفه . اثر ویل دورانت . ترجمه . دکتر عباس زریاب خوئی .  
مؤلف عالیقدر در مقدمه چاپ دوم این کتاب میگوید ، این کتاب کوششی  
است برای رسیدن به فلسفه ای مناسب و هم آهنگ با زندگی . این کتاب صفات  
نجات بخشی دارد و از این رو دوباره آنرا به دریاهائی از مرکب میفرستم  
تا اینجا و آنجا جانهای بیابند که با کشور خرد بیوستگی داشته باشد .